



چشم و چراغ

حجت الاسلام والمسلمین قمی: مکتب امام مکتب مقاومت است

خاکریز؛ تأملاتے در ابعاد و امتداد تفکر «مقاومت»

منطوق مقاومت از نگاه امام خامنہ اے

استاد محمدرضا نگرے: چالشہاے

روایت مقاومت در عصر جنگ رانہ

دکتر سعید مستغانی: لوازم عملیات رانہ اے در جہہ مقاومت

استاد مصطفیٰ محدثی خرائے: آئینہ تمام و کمال شعر مقاومت

حجت الاسلام والمسلمین حریراوی: تکلیف شناسے در مسیر مقاومت

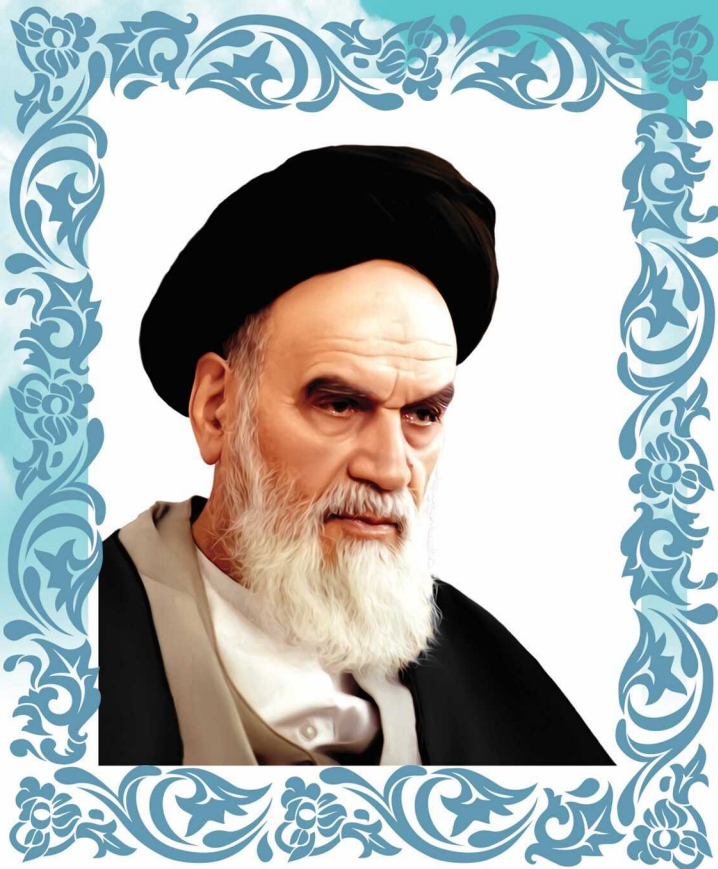
شہید ہشتے، الکویے مقاومت

فرازہاے از سیرہ و حیات نورانی شہداے همکار

علمداران تبلیغ

ایمان و مقاومت

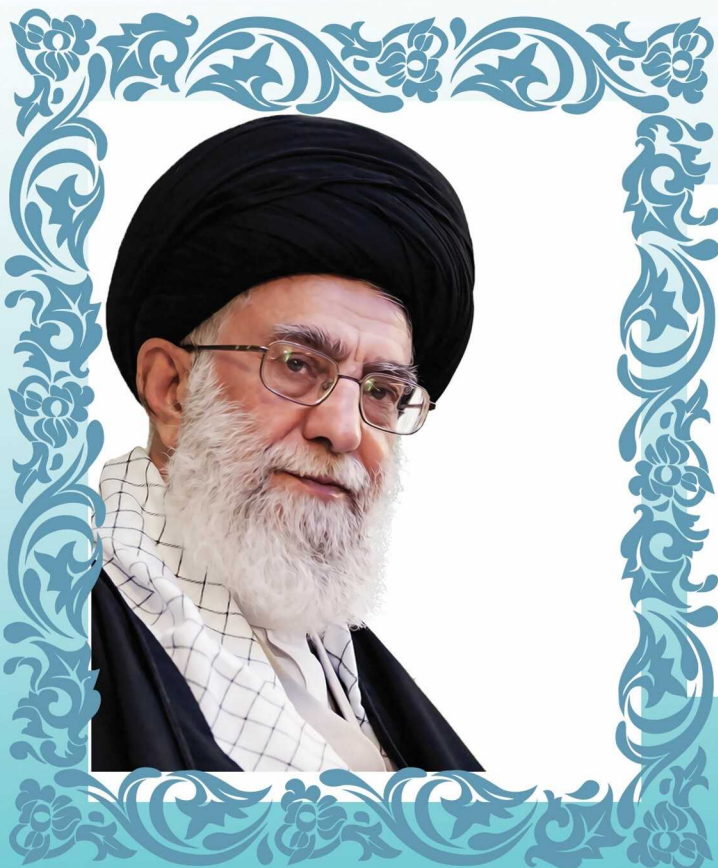
ویژہ نامہ نخستین یادوارہ شہدای همکار سازمان تبلیغات اسلامی



حضرت امام خمینی خطاب به حضرت
آیت الله جنتی:

توفیق جنابعالی و اعضای معزز و
محترم شورای عالی سازمان تبلیغات
اسلامی و تمامی افراد آن سازمان را
از خداوند متعال خواستارم

۶۸ / ۱ / ۱۴



رهبر معظم انقلاب مدظله العالی:
سازمان تبلیغات اسلامی یکی
از مهم ترین رویش های انقلاب
اسلامی است

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آیه های مقاومت

ویژه نامه نخستین یادواره همکاران شهید

سازمان تبلیغات اسلامی



مرکز بسیج
سازمان تبلیغات اسلامی

فهرست

طلیحه

چشم و چراغ.....	۹
مقدمه.....	۱۰
پیام حجة الاسلام و المسلمین قمی به یادواره شهدای سازمان تبلیغات اسلامی.....	۱۱
«شهدا» مظهر زندگی با امید و مقاومت.....	۱۲

بخش اول: خاکریز

تأملاتی در ابعاد و امتداد تفکر «مقاومت».....	۱۷
منطق مقاومت از نگاه امام خامنه ای علیه السلام	۱۸
شهید بهشتی: الگوی مقاومت.....	۱۹
موضع ما از نظر روابط بین المللی، ایستادگی در برابر قدرت سلطه‌گر آمریکا است.....	۲۰
تکلیف‌شناسی در مسیر مقاومت.....	۲۱
چالش‌های روایت مقاومت در عصر جنگ رسانه.....	۲۲
لوازم عملیات رسانه‌ای در جبهه مقاومت.....	۲۷
آئینه تمام‌و کمال شعر مقاومت.....	۲۸
ضرورت ترویج گفتمان امید‌آفرینی و مقاومت؛.....	۳۰
خدا فرعون را یک بار دیگر غرق خواهد کرد.....	۳۲

بخش دوم: کانال کمیل

فرازهایی از سیره و حیات نورانی شهدای همکار.....	۳۵
سودای «مجنون» داشت (شهید علی آتشبار اورنگ).....	۳۶

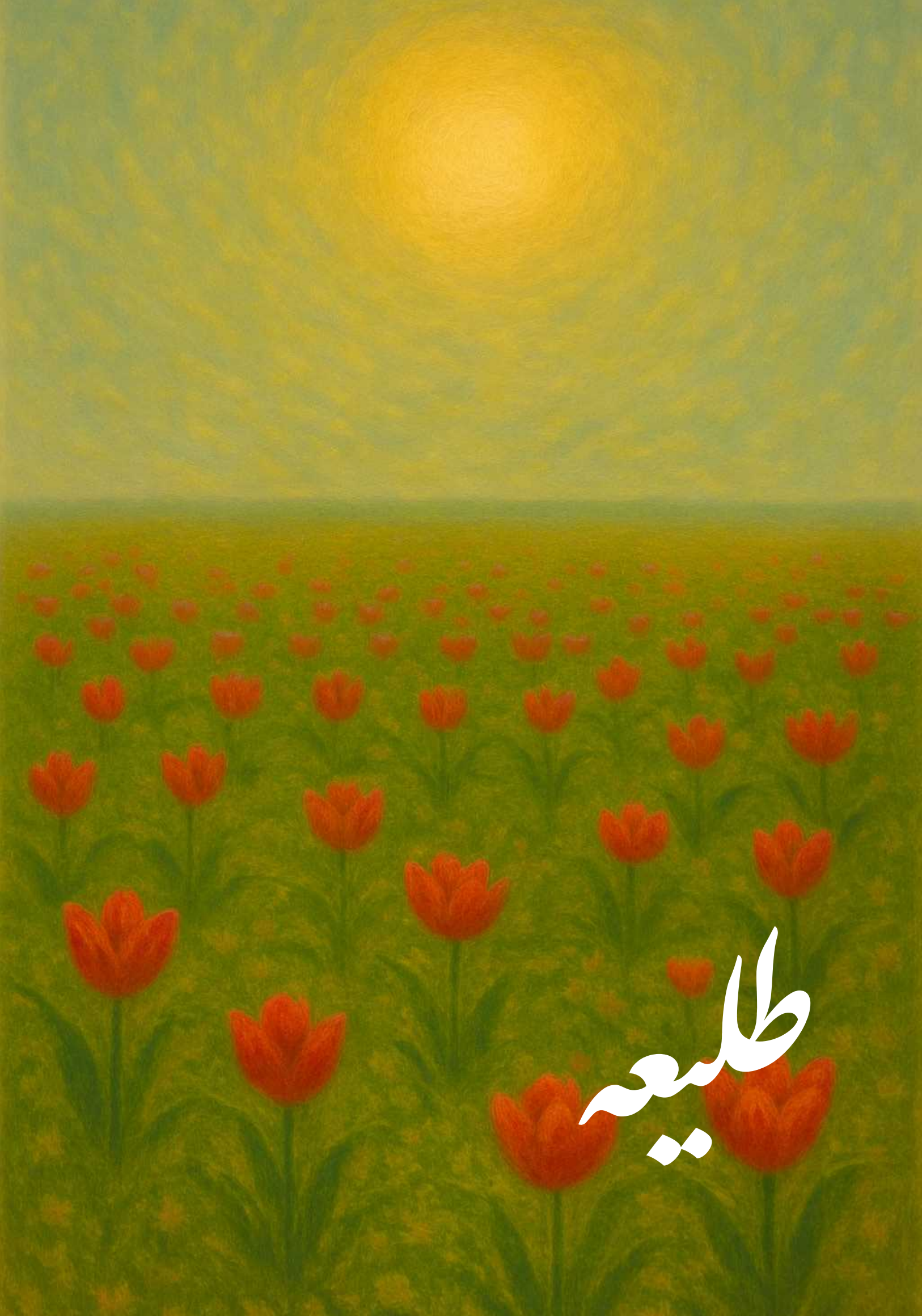
وقتی که با دوربین کربلایی شد (شهید غلامرضا آتشی گوهری).....	۳۷
فدای جان به پای آرمان (شهید باقر اخوان).....	۳۹
قرار عاشقی (شهید غلامعلی اسماعیلی).....	۴۰
آتش دامن گیر عشق (شهید حسین اسماعیلی صرمی).....	۴۳
از زرنده تا کردستان (روحانی شهید محمد اکبرپور).....	۴۴
آرش کردستان (شهید رسول آرش).....	۴۵
فرزند انقلاب (شهید علی توفیقی).....	۴۶
شلمچه میعادگاه آخر (شهید ابوالقاسم تقوا).....	۴۸
طلبه‌ای از زابل (روحانی شهید مهدی توکلی).....	۴۹
پرواز یک امدادگر (شهید امیر جدیری نام‌آوری).....	۵۲
از شاهرود تا باختران (روحانی شهید سیدعلی اصغر حسینی).....	۵۳
مجاهدی از عراق (شهید ظاهر حسون حسینی).....	۵۴
رتبه زیر شش کنکور (شهید رضا درزی).....	۵۵
معلم قرآن (شهید اکبر رضوانی).....	۵۶
از تبار نیکان (شهید هاشم رضوی).....	۵۸
فرشته نجات (شهید عظیم زارعی).....	۶۰
روشن‌تر از صبح (شهید حسن زارع‌پیشه).....	۶۱
یار پسندید مرا (روحانی شهید ناصر زمانی).....	۶۳
شیرین‌تر از عسل (شهید احد سلطانی).....	۶۴
از فیزیک هسته‌ای تا روایت فتح؛ (شهید آیت‌اله سیفی).....	۶۵
رانندگی تا بهشت (شهید برات شرفی).....	۶۸
مسافر آسمان (شهید محمدعلی طهمورثی).....	۶۹
ذوب در محبوب (روحانی شهید حیدر مهدی) (عبدوس).....	۷۰
از کوچه‌های اهواز تا آغوش بی‌پایان آسمان (شهید علیرضا عصاره فر).....	۷۲

۷۴.....	شهید ترور (شهید محمد علی غلامی)
۷۵.....	اسماً دفتردار؛ رسماً همنشین یار (شهید علی فارسی نژاد)
۷۶.....	سنگرساز بی سنگر (شهید احمد فرگاه)
۷۸.....	دلم می خواهد پرواز کنم. (شهید علی اکبر جان نثار)
۸۰.....	از تبار آفتاب (روحانی شهید علی خاکسار فرزقی)
۸۳.....	دیده بانی تا بهشت (شهید یعقوب نافذ فرشباغی)
۸۴.....	یار خستگی ناپذیر انقلاب (شهید غلامرضا قاسمی منش)
۸۶.....	قربان قد و بالایت مادر جان؛ خدایا این پسر را بپذیر (شهید علی قبله ای)
۸۸.....	مسافر پاکستان، یک ایران داغدارت (شهیده مهلقا قرائی)
۸۹.....	تقدیری به بلندای آسمان (شهید سید حسین میررمضانی)
۹۱.....	از محراب تا معراج (روحانی شهید ذبیح الله کرمی)
۹۳.....	رستاخیز جان (شهید محمدرضا کشاورزی پور قرقی)
۹۶.....	لاله بی نشان (شهید محمد کشوری)
۹۹.....	رفیق شفیق (شهید سید قائم مصطفوی)
۱۰۰.....	دردانه مادر (شهید امیر محمودی نراقی)
۱۰۱.....	برنمی گردم مگر با پیروزی (شهید سید محمدرضا مرتضوی فروشانی)
۱۰۳.....	بی تاب بودی عباس... (شهید عباس محقق)
۱۰۴.....	مادرانه (شهید علی حسین مردی)
۱۰۶.....	شب بارانی (شهید علیرضا معرف)
۱۰۷.....	مثل یک رؤیا (شهید محمد مهدی (مسعود) معینی)
۱۰۸.....	چله عاشقی (شهید حمید نقی زاد ملک کیان)
۱۰۹.....	تلاوت عشق؛ آوای آسمانی (شهید محسن مهرنواز)
۱۱۱.....	کربلا با امضای امام رضا (شهید علیرضا نعیمی)
۱۱۲.....	بزرگ مرد کوچک (شهید حسین یزدی)

هنر عاشق بودن (شهید مرتضی (حسین) یزدی)	۱۱۴
نفس‌های سوخته؛ سربازی که تا آخر جنگید (جانباز سرافراز مرحوم محمد کاظم توحیدی)	۱۱۶
آقای چهل حدیث (جانباز سرافراز مرحوم خسرو کی منش)	۱۱۸

بخش سوم: علم‌داران تبلیغ

مجاهد مهاجر؛ مروری بر زندگی شهید حجة الإسلام و المسلمین عباس شیرازی.....	۱۲۲
شهید مظلوم مروری بر زندگی شهید حجة الاسلام والمسلمین غلامحسین حقانی.....	۱۳۵
گزارش و بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده شهید حجة الإسلام حقانی.....	۱۴۰
او که غالباً یادش با من هست؛ مروری بر زندگی و آثار شهید سید مرتضی آوینی.....	۱۴۳
مقدمه‌ای بر معنای تبلیغات و سخنی کوتاه در رابطه هنر و تبلیغات	۱۵۲



طلیخه



چشم و چراغ

مروری کوتاه بر فضیلت و جایگاه خانواده معظم شهدا در بیانات امامین انقلاب

◀ امام خمینی رحمة الله علیه:

- شما (خانواده‌های شهدا) چشم و چراغ این ملتید
۱۳۵۹ / ۱۱/۲۲

- خانواده‌های شهدا، تا همیشه تاریخ این مشعل داران راه اولیا، افتخار روشنایی طرق الی الله را به عهده گرفته‌اند. ۱۳۷۶/۷/۱

◀ مقام معظم رهبری علیه السلام:

- شما پدرها و مادرها هم که گذشت کردید از ما جلوترید. در مقام حرف، همه‌مان می‌گوییم که حاضریم در راه خدا چنین کنیم، چنان کنیم؛ خب حرف است، مایه‌ای ندارد؛ پای عمل که

- به میان می‌آید، آنجا است که نشان می‌دهد چه کسی مؤمن است، چه کسی صدیق است، چه کسی «صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» (۱) است. شماها، هم پدرها، هم مادرها و هم همسرها، این امتحان را دادید و نشان دادید که جزو کسانی هستید که به خدای متعال راست گفتید؛ این را که گفتید «ما حاضریم در راه خدا فداکاری کنیم»، در عمل اثبات کردید. خوشا به حالتان! خدا این شاء الله از شماها قبول کند که قطعاً قبول می‌کند. ۱۳۹۷/۱۲/۲۲

- در نگاه من، خانواده‌های شهدا از لحاظ ارزش کاری که کردند و صبری که کردند، بلافاصله پشت سر شهدا قرار دارند. پدر شهید، مادر شهید، همسر شهید و فرزندان شهید که صبر می‌کنند، رنج می‌برند، سنگینی این غصه بر روی دل‌های آنها خیلی زیاد است؛ اما در عین حال ایستادگی می‌کنند، صبر می‌کنند، مقاومت می‌کنند،

زبان به شکایت باز نمی‌کنند؛ این خیلی مهم است... اگر صبر شما پدرها و مادرها و همسرها نبود، مطمئناً این حماسه بزرگ شکل نمی‌گرفت. صبر پدر و مادرها است که موجب می‌شود علاقه‌مندان و شائقان این راه، در رفتن تردید نکنند. ۱۳۹۷/۱۲/۲۲

- ما وقتی مجاهدین را می‌شمیریم، به آن بانویی که مادر شهید است یا آن آقای که پدر شهید است یا آن خانمی که همسر شهید است توجه نمی‌کنیم؛ اینها مجاهدین فی سبیل الله هستند، «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ» شامل اینها هم می‌شود؛ اینها مجاهد فی سبیل الله هستند. اگر خانواده‌ها همراهی نمی‌کردند، این حماسه راه نمی‌افتاد. این هشت سال دفاع مقدس، این حماسه بزرگ... به همت پدرها و مادرها و همسرها [راه افتاد]؛ اینها بودند که این حماسه را راه انداختند. ۱۴۰۲/۴/۴

- یک آیه [قرآن] می‌فرماید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ کسی به اوج نیکی نمی‌رسد مگر آن وقتی که آنچه را دوست دارد در راه خدا بدهد. انسان از فرزند خودش چه چیزی را بیشتر دوست دارد؟ آن زن جوان که همسرش می‌رود شهید می‌شود، این محبت عاشقانه بین زن و شوهر را با چه چیزی می‌تواند جایگزین کند؟ اینها این را در راه خدا دادند؛ پدر و مادر، این فرزند محبوب را در راه خدا تقدیم کرده و اهدا کرده؛ یا آن همسر جوان، همسر محبوبش را در راه خدا داده. پس مصداق اتم و اکمل «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا» شماها هستید؛ پدران شهدا، مادران شهدا، همسران شهدا. ۱۴۰۲/۴/۴



مقدمه

نام شهید که می‌آید، بی‌اختیار دل، شوق پرواز می‌کند؛ پرواز به بی‌کران‌ها؛ پرواز به عرش و به ملکوت؛ سعادت‌مندانی که به تعبیر امام شهدا خمینی بزرگ «در قهقهه مستانه‌شان و در شادی وصولشان عند ربهم یُزَقَوْنَد» و از «نفوس مطمئنه‌ای» هستند که مورد خطاب «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» پروردگارند.... و حسرت دوستان و یاران از دست داده و مسئولیت خطیری که پس از پرواز این سبک‌بالان عاشق در دل و جانمان سنگینی می‌کند. آنان رفتند و کاری حسینی کردند؛ اما ما جامندگان و بازماندگان از قافله نور، آیا توانستیم و آیا خواستیم کاری زینبی کنیم؟ در مقام پاسخ نیستیم؛ اما به روشنی می‌توان قضاوت کرد که اگر دل‌داده شهدا بودیم به مراتب حال و احوال بهتری باید می‌داشتیم.

امروز اگر دستمان از شهدا کوتاه است، اما شاید بتوان آن را به نوعی جبران کرد و آن، عمل به تکلیفی است که مولا و مقتدای انقلاب اسلامی، امام خامنه‌ای عزیز برای امروز و فردای ما ترسیم فرمود که: «در یک چنین شرایطی آن چیزی که می‌تواند ملت را سرپا نگه دارد، در آنها شوق و طراوت به وجود بیاورد، یاد شهدا است؛ یعنی از جمله عوامل مهم، یاد شهدا است» و در بیانی دیگر پاسداشت نام و یاد شهدا را حرکتی جهادی تلقی کرده و فرموده‌اند: «قدرت‌های استکباری امروز موافق نیستند که نام شهیدان ما، یاد شهیدان ما، بر فراز پرچم‌های بلند افتخار این کشور دیده شود. شما دارید ضد این حرکت شیطنت‌آمیز خباثت‌آلود تلاش می‌کنید؛ این شد جهاد».

بر این اساس همراه با هم‌سنگرانم در مرکز بسیج سازمان تبلیغات اسلامی و با حمایت و هدایت حجة‌الإسلام والمسلمین قمی رئیس محترم سازمان تبلیغات اسلامی، نخستین رویداد «یادواره همکاران شهید سازمان تبلیغات اسلامی» در دستور کار قرار داده شد؛ البته مبتنی بر پشتوانه طرحی جامع‌تر با عنوان «روایت حماسه» که از ۳ سال پیش شروع و طی آن توفیق همنشینی و بهره‌مندی از محضر خانواده معظم شهدا و همچنین سایر همکاران ایثارگران اعم از رزمنده، جانباز و آزاده فراهم شد.

آنچه در پیش روی خوانندگان عزیز است برگه‌ای از این کتاب قطور و ارزشمند است که صرفاً از باب پاسداشت

یاد و خاطره شهدای والامقام به فرازهایی از سیره پربرکت و نورانی شماری از همکاران مجاهد فی سبیل الله که در هنگامه نبرد حق و باطل در طول ۸ سال دفاع مقدس و یا در مصاف با جریان نفاق، جان‌ودل به کف گرفته و عاشقانه نوای وصال سرودند و به ندای هل من ناصر فرزند فاطمه «سلام الله علیها» لبیک گفته و با خون پاک خود عزت سربلندی و امتداد خط مقاومت و ایستادگی در برابر استکبار جهانی به سرکردگی امریکای پلید و رژیم صهیونی کودک‌کش و جنایت‌کار را امضاء و استمرار نهضت نورانی امام راحل، خمینی کبیر رحمة الله علیه بازعامت رهبر فرزانه انقلاب، امام خامنه‌ای «مدظله‌العالی» را تا ظهور عدالت‌گستر جهان مهدی فاطمه (سلام الله علیهما) تضمین نمودند.

در پایان صمیمانه قدردان خانواده معزز شهدای همکار سازمان هستم به دلیل همه مساعی و همکاری‌ها در فرایند گردآوری اسناد، تکمیل مدارک، انجام مصاحبه‌ها و ویرایش‌های متعدد در خصوص بخش «یادنامه کانال کمیل».

همچنین

از همه همکاران گرامی خود در حوزه ستادی و سراسر کشور به دلیل همه پشتیبانی‌ها به خصوص همکاران عزیزم در اداره کل امور اداری سازمان، از مدیریت محترم بنیاد شهید و امور ایثارگران و حوزه هنری انقلاب اسلامی به دلیل در اختیار گذاشتن منابع؛ از اساتید ارجمند که با آثارشان در غنی‌شدن اثر یاری رساندند؛ از همه هم‌سنگران خود در مرکز بسیج که با تلاش جهادی و مخلصانه و شبانه‌روزی خود سهمی در تولید اثر دارند و ذکر نامشان به درازا می‌کشد؛ از سرکار خانم فاطمه اقوامی که نگارش بخش «یادواره» را عهده‌دار بودند؛ از جناب آقای روح‌الله مهدلو، سرکار خانم زهراسمیع‌زاده، سرکار خانم مریم پورزکی و سرکار خانم سیده زهرا سادات موسوی به دلیل همه تلاش‌ها در انجام هماهنگی‌ها در این زمینه؛ از آقای حامد خاکی به دلیل ویرایش و سرکار خانم قانعی و سرکار خانم حسن و آقای محمد جواد جسنلو به دلیل طراحی و صفحه‌بندی اثر قدردانی و تشکر می‌کنم.

نَسْأَلُ اللهَ مَنَازِلَ الشَّهَدَاءِ

مسعود صفی‌یاری

مرکز بسیج سازمان تبلیغات اسلامی؛ اردیبهشت ۱۴۰۴



پیام حجة الاسلام والمسلمین قمی به یادواره شهدای سازمان تبلیغات اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

در آستان مقدس شهادت سر تعظیم فرود می‌آوریم و با قلبی سرشار از احترام، یاد و خاطره‌ی شهدای والامقام سازمان تبلیغات اسلامی را گرامی می‌داریم. شهدای عزیز ما، این ستارگان درخشان هدایت، با بصیرتی عمیق دریافتند که گاه، کلمه باید با خون درآمیزد تا حقیقت جاودانه گردد. آنان مبلغینی بودند که پیام خویش را نه تنها با زبان، بلکه با جان خود روایت کردند و چه روایتی رساتر از شهادت؟

و چه شکوهمند است مسیری که این عزیزان پیمودند؛ از سنگر فرهنگ تا سنگر جهاد؛ از محراب تبلیغ تا معراج شهادت. آنان در عرصه‌ی فرهنگ، مجاهدان خستگی‌ناپذیری بودند که با سلاح آگاهی به جنگ جهل و تحریف می‌رفتند و در میدان نبرد، سربازانی دلیر که با مقاومت خود، قله‌های عزت و شرف را فتح می‌کردند.

شهیدان والامقام ما، با نور معرفت، تاریکی‌ها را شکافتند و در لحظه‌ای که وطن، فرزندان خویش را به یاری می‌طلبید، بی‌درنگ لباس رزم پوشیدند. آنان با استواری و پایداری، مسیر تاریخی ملت قهرمان ایران به سمت قله‌ها را گشودند و این نجوار در گوش جان ما طنین انداز کردند که فتح قله‌های عزت و کرامت، فقط با مقاومت ممکن است و در میدان عمل ثابت نمودند که مقاومت، زبان گویای ملتی است که سر تسلیم فرود نمی‌آورد.

امروز، ما وارثان خون این شهیدان گرانقدر، باید پاسدار میراث معنوی آنان باشیم و در مسیر مقاومتی که با خون خویش ترسیم کردند، استوار گام برداریم. که فرمود: «وَأَلَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»

فرزندان شهید سازمان! روح بلندتان در آسمان معنویت نورافشانی می‌کند و نام نیکتان بر تارک تاریخ این سرزمین می‌درخشد. شما که در راه اعتلای کلمه‌ی حق جان دادید، اکنون زنده‌اید و نزد پروردگارتان روزی می‌خورید. شما با مقاومت خود، فاتح قله‌هایی شدید که تا ابد سرفراز خواهند ماند و ستاره‌هایی شدید که تا ابد، هدایت‌گر و راهگشا برای رهروان طریق حقیقت‌اند: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»

عهد می‌بندیم که راه نورانی شما را ادامه دهیم و پرچم مقاومتی را که با خون خود افراشتید، همچنان برافراشته نگه داریم و چون شما در مسیر اقامه حق، پایمردی کنیم و به خود بشارت دهیم که «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

یادتان مانا و راهتان پایا.

خادم نهضت تبلیغ اسلام ناب و شهدای راه حق

محمدقمی



مصاحبه با حجة الإسلام مسعود صفی یاری

«شهید» مظهر زندگی با امید و مقاومت

اعزام طلاب و روحانیون رزمی تبلیغی و فعالیت های مؤثر در ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ و حضور همکاران مخلص و جهادی در جبهه های نبرد حق علیه باطل و افتخار شهادت، جانبازی و آزادی در این راه نورانی و مقدس.

در همین راستا، مرکز بسیج سازمان تبلیغات اسلامی با عنایت به وجود این گنجینه معنوی و سابقه ارزشمند سازمان در دوران ۸ سال دفاع مقدس و ضرورت «محافظت، جمع آوری، مستندسازی، ثبت، ضبط و روایت آثار مرتبط، در سه سال گذشته اقدام به برنامه ریزی و اجرای طرح ملی «روایت حماسه» نمود. خب به هر تقدیر بازنمایی آنچه در گام اول انقلاب اسلامی و به خصوص در دوران هشت ساله حماسه دفاع مقدس گذشته است، مسیری است خاطره خیز، سرشار از عشق، نشاط و تجربه هایی که قطعاً مرور، به روزرسانی و وضوح تصویر دادن به آن، می تواند زمینه ساز رشد، بالندگی، انگیزش و تحولی نوین در گام دوم سازمان تبلیغات اسلامی و جهاد فرهنگی. تبلیغی این نهاد انقلابی و همکاران پرتلاش باشد.

در آستانه برگزاری نخستین یادواره همکاران شهید سازمان تبلیغات اسلامی مصاحبه ای با حجة الإسلام مسعود صفی یاری مسئول مرکز بسیج سازمان تبلیغات اسلامی و دبیر این یادواره انجام شد و طی آن در خصوص اهداف، روند اجرایی و اهداف یادواره و همچنین برنامه ریزی و طراحی محتوا توضیحاتی به شرح زیر ارائه گردید:

؟ به عنوان اولین سؤال لطفاً بفرمایید که ایده اولیه برگزاری یادواره همکاران شهید سازمان تبلیغات از کجا و چگونه شکل گرفت؟

بیانات و مطالبات رهبر فرزانه انقلاب در خصوص دفاع مقدس به عنوان گنجینه ای بزرگ و عمیق تکلیفی است بر دوش ما برای انتقال معارف دفاع مقدس به نسل حاضر و نسل های آینده... سازمان تبلیغات اسلامی در دوران دفاع مقدس نقشی محوری، تعیین کننده و چندجانبه را به عهده داشت. از مسئولیت تبلیغات جبهه و جنگ و تبیین گفتمان حضرت امام در این حماسه بزرگ گرفته تا



؟ بفرمایید که به طور خاص چه مؤلفه‌هایی از فرهنگ ایثار و شهادت در طراحی یادواره خصوصاً طراح اولیه یادواره مد نظر قرار گرفته شده بود؟

هشت سال دفاع مقدس با اقتدار و پیروزی و با سربلندی پشت سر گذاشته شد؛ قطعاً مهم‌ترین مؤلفه‌ای که سبب شد که ما علی‌رغم اینکه همه دنیا یکدست علیه یک نظام نوپا منسجم و متحد شده بود و هر چیز داشتند را آوردند میدان و ناکام برگشتند، مقاومت و صف‌ناشدنی ملت ایران بود؛ مقاومتی که در پیر و جوان و در جای‌جای جامعه اسلامی ما کاملاً ملموس بود؛ آن مقاومتی که در بین خانه و خانواده شکل می‌گرفت؛ در فضای اجتماعی شکل می‌گرفت؛ در فضای جامعه ما شکل می‌گرفت و سرآمد آن در جبهه و خط مقدم و پشت خط مقدم خودش روشن می‌داد. البته این مقاومت ریشه در مبانی اعتقادی مردم ما داشت؛ ریشه در تفکر عاشورایی و معرفت حسینی و اهل بیته مردم ما داشت و براساس آن، این حس ایجاد شد که با دست خالی در ظاهر دست تهی علی‌رغم همه تحریم‌هایی که چه در حوزه نظامی چه در حوزه اقتصادی چه در حوزه سیاسی و حتی فرهنگی شکل گرفت با اتکا به فرهنگ قرآن و اهل بیت و با تبعیت از ولی‌فقیه دشمن را شکست داده و مقتدرانه پرچم جمهوری اسلامی را برافراشته نگه دارند.

در همین راستا، «رویداد یادواره شهدا» به عنوان اولین گام میدانی طرح روایت حماسه، طراحی و عملیاتی گردید و این‌شاء‌الله در آینده نزدیک رویدادهای مستقل دیگری با موضوع تکریم جانبازان عزیز، آزادگان ارجمند و همکاران رزمنده و مدافعین حرم طراحی و برگزار خواهد شد.

؟ این یادواره با چه اهدافی طراحی شد و چه خروجی‌ها و پیامدهایی به دنبال دارد؟

نکوداشت شهدا هم تکلیف است، هم مأموریت است و هم ضرورت امروز است با توجه به شرایط و اقتضائات جامعه و هم ضرورت فرداست به لحاظ انتقال حس و پیام شهدا به نسل آینده؛ لذا هدف اصلی این طرح بازخوانی و ترویج فرهنگی است که ما و جامعه ما را قدرتمندانه و با عزت و عظمت از یک جنگ خانمان‌برانداز جهانی عبور داد و به سرمنزله مقصود رسانید و شهدای عزیز پرچمدار آن هستند. نسل امروز و فردا باید آگاهی داشته باشند چگونه یک ملتی با معرفت، با بصیرت در سایه سار رهبری امام و زیر پرچم ولایت جمع شدند و اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک میهن در دست دشمن بماند و این یکی از مهم‌ترین رسالت‌های یادواره شهدا است.



اسلام ناب و ولایت فقیه درس می‌گیریم؟ از حسی که شهدا الان دارند به ما می‌دهند جز مقاومت چیز دیگری به مشام می‌رسد؟ این، مجموعه چیزهای است که یادواره دنبال آن است کما اینکه شعار یادواره هم همین است «با مقاومت فاتحه قله‌هاییم». اگر بنا شود به قله برسیم که باید برسیم، هیچ راهی ندارد جز اینکه مقاوم باشیم. وقتی ما ایستادگی و مقاومت‌مان ضعیف بشود، نمی‌توانیم حتی به قله فکر بکنیم. قله را هم با امید فتح می‌کنند نه با یأس و درماندگی.

؟ در خصوص تعداد شهدای سازمان تبلیغات اسلامی که یادواره به افتخار و یاد آنان برگزار می‌شود توضیحاتی بفرمایید:

در گام اول فعلاً تمرکز ما بر شهدایی است که رابطه تشکیلاتی با سازمان داشته‌اند؛ البته در گام‌های بعدی، موضوع شهدای روحانی رزمی تبلیغی اعزامی از سوی سازمان در دوره دفاع مقدس هم مورد توجه قرار خواهد گرفت؛ اما در خصوص شهدای همکار تاکنون در محضر پنجاه و پنج شهید عزیز هستیم. از این تعداد، دو نفر از ایشان، نقش تأسیسی در سازمان دارند که شهیدان بزرگوار آیت‌الله دکتر بهشتی. که در موضوع ایده تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی نقش کلیدی داشتند. و شهید بزرگوار حجة‌الاسلام دکتر باهنر. که رسماً از طرف حضرت

بر اساس همین نگاه و برای بازآفرینی این فرهنگ فاخر، روح حاکم بر برگزاری یادواره شهدا تعمیق و توسعه فرهنگ مقاومت و ایستادگی در مسیر حق و حقیقت است؛ همان مطالبه‌ای که شهدای عزیز از همه دارند؛ لذا خط گفتمانی یادواره «امیدآفرینی و مقاومت» و شعار آن «با مقاومت فاتح قله‌هاییم» مشخص گردید.

؟ با توجه به شعار محوری یادواره بفرمایید که چطور مفهوم مقاومت به مثابه موتور محرک امید در جامعه در برنامه‌های این یادواره بازنمایی شده؟

چنانچه گفته شد شهید مظهر امید، جلوه مقاومت و پایداری در مسیر الهی است. به تصریح قرآن کریم، شهید زنده است؛ شهید جامعه را حرکت می‌دهد؛ به جامعه امید می‌دهد و امید مبتنی بر یک مقاومتی شکل می‌گیرد؛ ضمن اینکه اقتضا امروز جامعه هم همین است؛ یعنی الان بیش از پیش نیاز داریم به جامعه مقاوم، به جوان مقاوم، به خانواده مقاوم و سعی داریم این مقاومت از مسیر شهدا و یادواره شهدا به جامعه تزریق گردد. آیا ما در وصیت‌نامه شهدا چیزی جز مقاومت می‌بینیم؟ از زندگی شهدا چیزی جز مقاومت عائدمان می‌شود؟ از صبر و متانت خانواده معظم شهدا چیزی جز مقاومت و ایستادگی در مسیر

امام عضو شورای عالی تبلیغات اسلامی بودند. هستند.

دو شهید دیگر در سطح مدیریت عالی سازمان یعنی شهیدان بزرگوار حجة الاسلام حقانی سرپرست سازمان تبلیغات اسلامی که در فاجعه ترور حزب جمهوری در روز هفت تیر به شهادت رسیدند و شهید بزرگوار حجة الاسلام شیخ عباس شیرازی که قائم مقام سازمان تبلیغات اسلامی بودند و با توجه به نقش روحانیت و اهمیت رسانه و تبلیغات در دفاع مقدس، فرماندهی تبلیغات جبهه و جنگ را هم به عهده گرفتند. پنجمین شهید، شهید سید مرتضی آوینی و سید شهیدان اهل قلم اند که به عنوان یکی از شهدای حوزه هنری انقلاب اسلامی محسوب می شوند؛ بنابراین با توجه به پیگیری های مستمر همکاران بنده در به روزرسانی آمار و اطلاعات همکاران شهید در این یادواره در محضر ۵۵ شهید عزیز از تهران و استان های مختلف خواهیم بود و البته سیر تکمیل اطلاعات و به روزرسانی داده های مربوط به همکاران شهید پس از یادواره نیز دنبال خواهد شد.

؟ اقدامات اجرایی ستاد را هم بیان کنید.

راه اندازی کارگروه های تخصصی، تدوین و جمع آوری داده ها و اطلاعات مربوط به شهدا، راه اندازی اتاق وضعیت شهدا، برنامه ریزی و اجرای سلسله مراسم زیارت عاشورا به نیابت از شهدا، تدوین و چاپ کتاب متناسب

با داده ها و اطلاعاتی که تاکنون از هر یک از شهدای عزیز به دبیرخانه واصل شده و نشریه ویژه یادواره، تولید محصولات فرهنگی، تبلیغی و رسانه ای متنوع، طرح خادم الشهداء و فراخوان عمومی بین همکاران عزیز برای کمک به برگزاری رویداد از جمله اقدامات اجرایی به شمار می آید. لازم به ذکر است تولید محصول متناسب با داده ها و دسترسی های موجود به محتوای مربوط به شهدای عزیز انجام می شود. بر این اساس فعلاً چهار عنوان کتاب برای چهار شهید عزیز تدوین و در دست انتشار است و به مرور با دسترسی به اطلاعات و تجمیع محتواهای مورد نیاز در خصوص سایر شهدا هم اقدام خواهد شد. چهار اثر مذکور به بخشی از حیات نورانی شهدای گران قدر، شیخ عباس شیرازی، محمد کشوری، غلامعلی اسماعیلی و علی قبله ای می پردازد و همانطور که طرح کردم به تدریج و با تکمیل داده ها و اطلاعات در خصوص سایر شهدای عزیز هم اقدام خواهد شد کما اینکه در نشریه یادواره هم

فرازهای متنوعی از سیره نورانی همه شهدا حسب داده ها و اطلاعات در اختیار مورد بهره برداری قرار گرفته است. ضمن اینکه برای شهدای عزیزی مانند شهید شیرازی و شهید حقانی که نقش مدیریتی در سازمان داشتند و شهید آوینی که چهره شناخته شده عرصه رسانه، فرهنگ و هنر و ادبیات انقلاب اسلامی و خالق روایت فتح هستند پرونده های ویژه محتوایی منظور شده است.

؟ حضور خانواده های معظم همکاران شهید در این برنامه چطور سازماندهی شده و از آن ها چطور تجلیل خواهد شد؟

تکریم خانواده شهید وظیفه ماست و مایه مباهات ما؛ خانواده ای که خداوند توفیق به آنان داده یک چنین موهبتی را داشته باشند، موهبت شهید و خانواده شهید بودن. حالا اینکه ما هم در رکاب این خانواده ها باشیم و در رکاب شهدا باشیم انجام وظیفه بکنیم این هم لطف خود شهداست. ما کاری نمی کنیم در قبال کاری که شهدا کردند؛ در قبال کاری که خانواده شهدا کردند؛ عظمتی که شهدا آفریدند، عظمتی که خانواده های شهدا آفریدند و در واقع مانایی نظام، مانایی اسلام ناب، مانایی این حس افتخار و اقتدار برمی گردد به خود این عظمت و پایداری و مقاومت خانواده شهدا پس از شهادت شهید عزیزشان. این کاری که ما می کنیم هم این قدر ارزش ندارد که تصور کنیم از خانواده شهید می شود. بضاعت ما این مقدار است و می خواهیم به شهدا عرض کنیم که فراموششان نکردیم؛ به خانواده شهدا بگوییم فراموش نشده اید. هنوز در دل و جان ما هستید و هنوز عزیز ما هستید.

؟ در بخش بعدی صحبت به طور خاص نقش بسیج رو در یادواره شهدا می خواهیم که از زبان شما بشنویم؛ نقش بسیج در یادواره شهدا حالا الان که بسیج به طور کلی اجرای یادواره رو به عهده دارد و در فرایندهای طراحی هماهنگی و اجرای یادواره خصوصاً نقش بسیج رو تشریح بفرمایید؟

بسیج وامدار شهداست؛ وامدار انقلاب اسلامی است و اصولاً فلسفه شکل گیری بسیج استمرار حرکت شهداست و ادامه ان نهضت و ان خیزشی است که شهدای عزیز



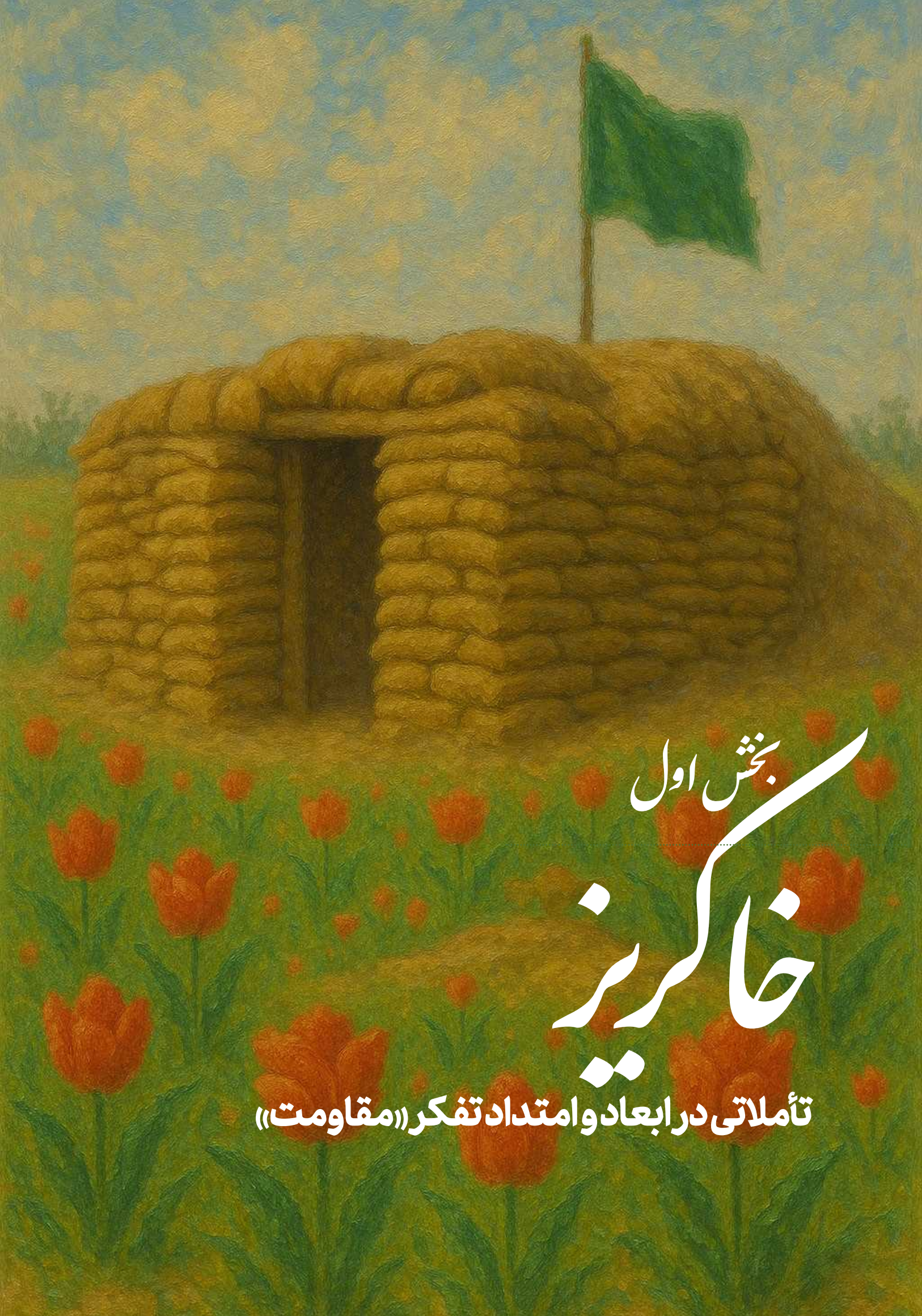


مقدس شهیدان؛ تشکر از ریاست و معاونین محترم سازمان، خدقوت و سپاس به همه همکاران به خصوص همکاران بسیجی سازمان و بالأخص مسئولین و اعضاء کارگروه‌های تخصصی ستاد که خالصانه و مجاهدانه پای کار شهدا آمده و از بدو شروع طرح «روایت حماسه» تا یادواره، به عشق شهدا و علی‌رغم مسئولیت‌های دیگر سازمانی در چندماهه اخیر به صورت شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیر یار و یاور ما بودند. از جناب آقای روح‌الله مهدلو مسئول محترم کارگروه علمی و محتوا، سرکار خانم سمیع‌زاده مسئول محترم کارگروه برنامه‌ریزی، از سرکار خانم پورزکی مسئول محترم کارگروه فرهنگی و هنری، از جناب آقای خادم مسئول محترم کارگروه رسانه، جناب آقای صفرخانی مسئول محترم کارگروه روابط عمومی و ارتباطات، جناب آقای محمودیان مسئول محترم امور استان‌ها، جناب آقای رضائی مسئول محترم کارگروه پشتیبانی و تدارکات، سرکار خانم موسوی مسئول محترم بانک اطلاعات و اتاق وضعیت، از جناب آقای بلندنظر مسئول کارگروه حفاظت و امنیت ستاد و ده‌ها نفر از خواهران و برادرانی که در مسیر طراحي و اجرای این برنامه به افتخار خادم الشهداء بودن نایل شدند سپاسگزارم. انشاء الله که مقبول افتد.

در فضای انقلاب اسلامی ایجاد کردند. آنها رسالت حسینی بودن را به‌خوبی انجام دادند و ما باید رسالت زینبی را انجام بدهیم. در واقع انتقال پیام، صیانت از پیام، صیانت از مرام، صیانت از خط شهدا و گفتمان شهدا، اصلی‌ترین مسئولیت بسیج است. بسیج اگر با شهدا و گفتمان و خط شهدا فاصله بگیرد، عملاً از هویت بسیجی‌بودنش خارج شده است؛ لذا نمی‌شود بحث شهدا و یادواره شهدا را از بسیج جدا کرد؛ فلسفه وجودی بسیج همین است که در فضای فرهنگ جهاد و شهادت بتواند نقش‌آفرینی جدی بکند. یکی از جلوه‌های این نقش‌آفرینی، یادواره شهادت است که اتفاقاً مورد توجه حضرت آقا قرار گرفته و بارها و بارها ایشان راجع در درجه اول به برگزاری یادواره‌ها در مرحله بعد به کیفی برگزارکردن یادواره‌ها تأکید کرده‌اند؛ البته این به این معنا نیست که انحصاراً بسیج متکفل این بخش است؛ نه ولی من عرضم این است که بسیج نقش اجتناب‌ناپذیری نسبت به شهدا و یادواره شهدا و فرهنگ جهاد و شهادت دارد؛ خب طبیعتاً بسیج سازمان تبلیغات هم بخشی از این پیکره متبرک است.

؟ و سخن پایانی؟

سپاس از خدای متعال به لحاظ توفیق خدمت در آستان



بخش اول

خاکریز

تأملاتی در ابعاد و امتداد تفکر «مقاومت»



منطق مقاومت از نگاه امام خامنه‌ای مَدَنِي ظَلَمٌ

چرا، [اما] در امام مطلقاً اثر نمی‌گذاشت، ایستادگی او را مخدوش نمی‌کرد. مهم این است که تلاش دشمن و تهدید دشمن نمی‌توانست دستگاه محاسباتی امام را به هم بریزد؛ چون یکی از کارهای مهم دشمنان همین است: با شما که مواجه می‌شود، نیت شما را که می‌داند، تصمیم شما را که می‌داند، در صدد برمی‌آید کاری کند تا محاسبات شما عوض بشود، دستگاه محاسباتی شما را دچار اختلال کند؛ یکی از کارهای مهم دشمنی در عرصه‌های گوناگون این است. دشمن نمی‌توانست دستگاه محاسباتی امام بزرگوار را که به بیانات دین مبین اسلام متکی بود، دچار اختلال بکند.

معنای مقاومت چیست؟ معنای مقاومت این است که انسان یک راهی را انتخاب کند که آن را راه حق می‌داند، راه درست می‌داند، و در این راه شروع به حرکت کند و موانع نتواند او را از حرکت در این راه منصرف کند و او را متوقف کند؛ این معنای مقاومت است.

بیانات در مراسم سی‌امین سالگرد رحلت امام خمینی

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ

۱۳۹۸/۳/۱۴

یک خصوصیت از خصوصیات امام هست که بنده امروز درباره آن بیشتر می‌خواهم صحبت کنم و آن، خصوصیت «مقاومت» است؛ مقاومت، ایستادگی. آن چیزی که امام را در هیئت یک مکتب، یک اندیشه، یک تفکر، یک راه، مطرح کرد برای زمان خود و در تاریخ، بیشتر این خصوصیت بود؛ خصوصیت ایستادگی، مقاومت، عدم تسلیم در مقابل مشکلات و موانع. در برابر طاغوت‌ها امام مقاومت خودش را به رخ همه‌ی دنیا کشید؛ چه طاغوت داخل در دوران مبارزات که خیلی‌ها خسته شدند، خیلی‌ها مشرف به ناامیدی شدند اما امام محکم ایستاد، امام بدون ذره‌ای عقب‌نشینی در راه مبارزه ایستاد؛ که این مال دوران قبل از پیروزی انقلاب بود. و بعد از پیروزی انقلاب هم فشارها از نوع دیگر و به صورت همه‌جانبه‌تر در مقابل امام ظاهر شد، [اما] امام باز هم اصل مقاومت را، ایستادگی را از دست نهد، مقاومت کرد. بنده وقتی به این خصوصیت امام نگاه می‌کنم و به آیات قرآن مراجعه می‌کنم، می‌بینم امام حقیقتاً بسیاری از آیات قرآن را با همین ایستادگی خود و مقاومت خود معنا کرد. فرض بفرمایید اینکه قرآن می‌فرماید «فَلْيُذْلِكِ قَادُغٌ وَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ»، (۱) تهدید و تطمیع و فریب در امام اثر نگذاشت؛ نه اینکه تهدید نکردند یا تطمیع نکردند یا به فریب متصل نشدند؛



شهید بهشتی، الگوی مقاومت

خدای متعال در قرآن فرموده است: «وَاللَّهُ يَحِبُّ الصَّابِرِينَ» مایه محبت خدای متعال است - این ارزش پیدا می‌کند؛ این می‌شود شخصیتی که نام او اثر می‌گذارد، راه او برای رهروان دستور راه می‌شود و چهره او باقی می‌ماند. رحمت خدا بر شهید بهشتی؛ رحمت خدا بر آن کسانی که با او به شهادت رسیده‌اند؛ رحمت خدا بر شهدای راه اسلام. و اثر نقد و فوری این شهادت این بود که نظام اسلامی در آن واحد، هم خلوص بیشتری پیدا کرد، هم حقانیت او ثابت شد، هم واقعیت او در جامعه استقرار پیدا کرد. خاصیت این شهادت، این بود. نقاب‌ها از چهره‌ها افتاد، منطق مستحکم جمهوری اسلامی و منطق امام بزرگوار تثبیت شد و نظام نوپای جمهوری اسلامی، آن روز استحکام پیدا کرد؛ توانست حرکت کند. در آن شرایط دشوار، در حالی که دشمن - دشمن نظامی، متجاوز - خود را در بخش مهمی از منطقه حساس خاک جمهوری اسلامی پهن کرده بود - ببینید چه شرائطی بود آن شرائط دشوار، و چه حادثه به‌ظاهر تکان‌دهنده‌ای بود - اما این شهادت، چه تأثیر سازنده و عظیمی را بر انقلاب گذاشت.

عزیزان من! تا وقتی در قاموس ما، در فرهنگ ما، در منطق ما، شهادت بر همین سطح از اعتبار وجود داشته باشد، بدانید هیچ قدرتی - چه قدرتهای مستکبر کنونی، و چه به مراتب قوی‌تر از اینها - نخواهد توانست بر جمهوری اسلامی و ملت ایران فائق بیاید.

بیانات مقام معظم رهبری در دیدار رئیس و مسئولان قوه قضائیه

۱۳۸۹/۴/۷

شهید آیه‌الله بهشتی؛ یک انسان معتقد، مؤمن، مخلص، صادق، جدی در کار؛ آنچه می‌گفت، معتقد بود؛ و به آنچه معتقد بود، در عمل ملتزم بود. خطر را هم می‌شناخت؛ می‌دانست میدان، میدان مین است. هر آئی، هر ساعتی بیم از دست دادن جان هست؛ لیکن در عین حال بی‌محابا، با نگاه به هدف، در این راه پیش می‌رفت و نمی‌هراسید. یکی از خصوصیات این شهید عزیز این بود. منطقی بود، پایبند به اصول و مبانی بود؛ یک اصول‌گرای به معنای حقیقی کلمه محسوب می‌شد. بر سر اصول با کسی ملاحظه نمی‌کرد. ما می‌دیدیم؛ بعضی‌ها سعی می‌کردند با حیل و ترفند و روش‌های متعارف و معمول، او را جذب کنند یا از مواضع خود تنزل بدهند، او را وادار به مماشات کنند؛ لیکن او بر سر مواضع خود محکم ایستاده بود.

شخصیت‌های تاریخی و اثرگذار، این جور شکل می‌گیرند؛ این جور در جامعه ظهور می‌کنند و ماندگار می‌شوند؛ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» گفتن، آسان است؛ عمل کردن، دشوار است؛ استمرار عمل، به مراتب دشوارتر است. بعضی فقط می‌گویند؛ بعضی این گفته را در عمل هم نشان می‌دهند، اما نمی‌توانند در مقابل حوادث عالم، در مقابل طوفان‌ها، در مقابل تمسخرها، در مقابل طعنه‌زدن‌ها، در مقابل دشمنی‌های غیرمنصفانه طاقت بیاورند، لذا متوقف می‌شوند؛ بعضی به این اکتفا هم نمی‌کنند که متوقف بشوند، عقب‌گرد می‌کنند؛ می‌بینید دیگر. آن کسی که می‌گوید، از سر اعتقاد خالص و جازم؛ و می‌ایستد بر سر گفته خود، از سر تصمیم مؤمنانه و شجاعانه؛ و استمرار می‌دهد این حرکت را با صبری که



◀ شهید دکتر محمد جواد باهنر (عضو شورای عالی تبلیغات اسلامی):

موضع ما از نظر روابط بین‌المللی، ایستادگی در برابر قدرت سلطه‌گر آمریکا است

به بند کشیده بود. ما می‌خواهیم نفوذ این قدرت ظالم را قطع کنیم. ریشه توطئه‌هایی که ما را تهدید می‌کند در شیطان بزرگ است و این همان امپریالیسم آمریکا است. ما مصممیم که از ملت قهرمان فلسطین دفاع کنیم و از سوریه و لبنان و فلسطین حمایت کنیم. کشورهای عرب باید با قاطعیت هرچه تمام‌تر برای از بین بردن این مهره امپریالیسم (اسرائیل) و برای مقابله با صهیونیست‌ها حضور فعال داشته باشند.

ما نمی‌توانیم مسلمان باشیم اما ببینیم که حکومت و جامعه و امت ما مرتع استکبار و استبداد جهانی است. برای ما شرق و غرب مهم نیست ...، ما نمی‌خواهیم در حوزه اقتدار این یا آن ابرقدرت قرار بگیریم، [بنابراین] برای مبارزه با امپریالیسم، ابتدا باید ریشه‌های وابستگی را در نهادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی قطع کرد.

موضع ما از نظر روابط بین‌المللی، ایستادگی در برابر قدرت سلطه‌گر آمریکا است که سالیان دراز این ملت را



◀ حجة الاسلام والمسلمين حريزاي (قائم مقام سازمان تبليغات اسلامي):

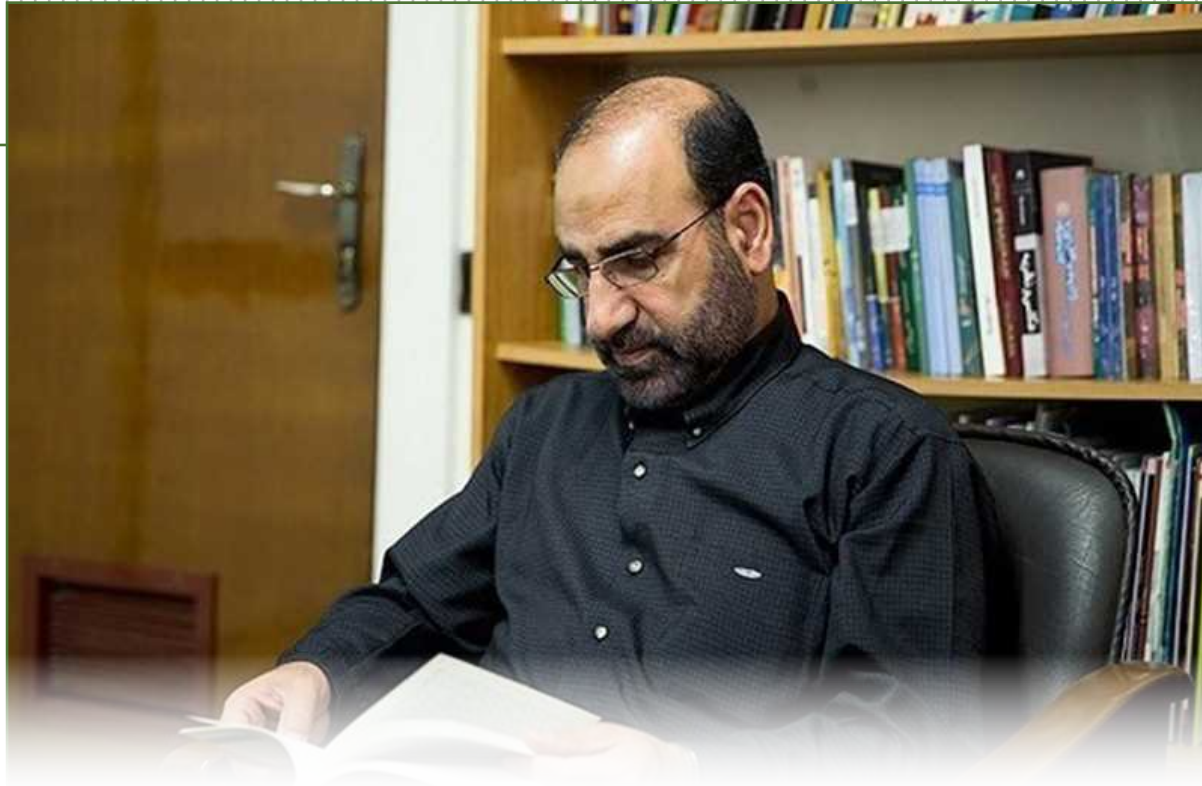
تکلیف شناسی در مسیر مقاومت

فرهنگی، اجتماعی و فکری نیز مصادیق خود را دارد. شناخت شرایط، تشخیص تکلیف و عمل به وظایف محوله، مسیری است که هر انسان مؤمنی باید در آن گام بردارد تا بتواند در جبهه حق، نقش آفرین باشد.

تقوا، به عنوان یکی از پایه های اساسی نظام فکری مقاومت، نه تنها به عنوان یک ویژگی فردی، بلکه به عنوان یک ملکه درونی، نقش تعیین کننده ای در مسیر معنوی و مبارزه با وسوسه های شیطانی دارد. استاد صفایی حائری نقل می کند که در یکی از شب های قدر، به جای شرکت در مراسم احیا، به گفت و گو با جوانی مارکسیست پرداخت و تا صبح او را از گمراهی نجات داد. این ماجرا نشان دهنده حقیقتی است که تقوا در عمل، وابسته به تکلیف شناسی است. فرد متقی کسی است که تشخیص می دهد در هر لحظه وظیفه او چیست و بدون توجه به شرایط، به آن عمل می کند.

هر انسانی در شرایط مختلف، تکلیف خاصی دارد. گاهی وظیفه فرد جنگیدن است و گاهی مأموریت تبلیغ و روشنگری. نمونه این تفاوت در واقعه عاشورا مشاهده می شود که امام زین العابدین (ع) مأمور به تبیین و تبلیغ واقعه عاشورا بود، در حالی که علی اکبر (ع) مأمور به جهاد و شهادت در میدان نبرد. این تکلیف شناسی باید با درک صحیح از شرایط زمانه صورت گیرد. مقام معظم رهبری در ابتدای دوره رهبری خود فرمودند: «هر جا هستید، همان جا را مرکز عالم بدانید و بدانید که همه امور به شما وابسته است.» این توصیه نشان می دهد که هر فرد در هر جایگاهی که هست، وظیفه ای در مسیر جهاد و مقاومت دارد.

برای تحقق نظام فکری مقاومت در آخرالزمان، بیداری معنوی، قیام لله، استقامت در مسیر حق و تکلیف شناسی، عناصر کلیدی هستند. مقاومت تنها به نبرد نظامی محدود نمی شود، بلکه در حوزه های



گفتگو اختصاصی با دکتر محمد رضا سنگری

چالش‌های روایت مقاومت در عصر جنگ رسانه

سازنده است. ممنونم و سپاسگزارم از همه کسانی که در این راه تلاش می‌کنند. ما باید به تراس فرهنگی ارزشمند خودمان که پیوسته با شهادت و شهدا این روزگار عظیم و این دستاورد عظیم را رقم زده‌اند، بپردازیم، قدر آنان را بشناسیم و آنان را به عنوان اسوه و الگو و چراغ راه این نسل و نسل‌های آینده معرفی کنیم.

اگر قرار باشد نسبتی میان امیدآفرینی و استقامت مطرح کنیم، می‌توانم این موضوع را این‌گونه بیان کنم: همیشه استقامت بی‌پشتوانه امید، موهوم است و امید بی‌پشتوانه استقامت، امکان‌پذیر نیست؛ یعنی تعامل، همخوانی و یگانگی میان این دو مفهوم وجود دارد. هیچ‌کس نیست که امید به آینده داشته باشد و نداند که حرکت به سمت آینده همراه با دشواری‌ها و خطرگاه‌ها است. حضرت علی علیه السلام فرمودند: * «إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»*. این راه، راه سختی است. کسی که امید به آینده دارد باید بپذیرد که رفتن به سمت آینده، دامچاله‌ها و دشواری‌ها و خطرگاه‌ها را به همراه دارد. امید استقامت می‌طلبد و استقامت بدون امید، بی‌ثمر خواهد بود.

نسبت میان جهاد و شهادت با امیدآفرینی و مقاومت از منظر قرآن و روایات چگونه است؟

کسی که شهادت را انتخاب می‌کند، نگاهی به سمت آینده دارد؛ او به پاداش شهادتش می‌اندیشد. شهید با انتخاب شهادت روی مرگ خط می‌کشد و به سمت جاودانگی و حیات حرکت می‌کند. باور و اعتقاد به وعده‌های الهی، شوری از امید در وجود شهید ایجاد می‌کند که حتی لحظه شهادت، لبخند و شوق او را می‌بینیم. وقتی کسی ایمان

چگونه می‌توان نسبت بین میان مقاومت و امید را تبیین کرد؟

بسم الله الرحمن الرحيم، بسیار سپاسگزارم و تبریک عرض می‌کنم به پاس این تصمیم ارزشمند و سازنده. شهدا نجوم راه ما هستند؛ همان‌طور که خداوند در قرآن فرمود: * «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»*. ستارگان هستند که در تاریک‌زار روزگار راه را به ما نشان می‌دهند و ما به مدد آنان می‌توانیم از دام چاله‌ها و خطرگاه‌ها عبور کنیم و چشم‌انداز روشن آینده را ببینیم. پرداختن به شهادت و طرح این شخصیت‌ها هم برای امروز و هم فردای ما کارا و

۱. استاد دانشگاه و نویسنده حوزه ادبیات مقاومت و پایداری؛ از شاعران و نویسندگان فعال معاصر؛ سردبیر مجله رشد زبان و ادبیات فارسی و مجله تربیت؛ همکار سازمان پژوهش و تألیف کتب درسی و مؤلف سی جلد از کتاب‌های درسی از سطح ابتدایی تا دبیرستان

داشته باشد که خداوند وعده‌هایش را عملی می‌کند و پاداشی بزرگ‌تر از تصور می‌دهد، امیدی عمیق و قوی در او شکل می‌گیرد. این امید، باعث استقامت و حرکت به‌سوی شهادت می‌شود. مقاومت مردم غزه یکی از نمونه‌های روشن امید و استقامت در دنیای امروز است. در شرایطی که خانه‌هایشان ویران می‌شود، سرپناهی ندارند، و گرسنگی و ترس دائمی را تجربه می‌کنند، همچنان ایستاده‌اند. آیه قرآن که می‌فرماید: * «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ» * دقیقاً به سختی‌هایی اشاره دارد که این مردم با آن‌ها روبه‌رو هستند. شب می‌خوابند، بی‌آنکه بدانند فردا خواهند بود یا نه. حتی کودکان فلسطینی نیز چنین شرایطی را تجربه می‌کنند. یکی از سوالاتی که از کودکان لبنانی و فلسطینی پرسیده شد این بود: «دوست دارید در آینده چه کاره بشوید؟» پاسخی که دادند، عمق این شرایط را نشان می‌دهد: * «ما چیزی به نام آینده نداریم. ما در همان کودکی شهید می‌شویم.» * این پاسخ، نمادی از امید به شهادت و استقامت در برابر سختی‌ها است. این کودکان، با وجود همه مشکلات، معنای مقاومت را در زندگی خود درک کرده‌اند و با ایمان به وعده‌های الهی، همچنان ایستاده‌اند.

همان‌طور که قرآن می‌فرماید: * «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ» *. خداوند، جان و مال مؤمنان را در برابر بهشت خریداری می‌کند. این معامله‌ای است که تمام مردم مقاوم، از جمله کودکان فلسطینی و لبنانی، به آن ایمان دارند. آنان با سختی‌های روزمره و امید به وعده‌های الهی، زندگی می‌کنند و مقاومت می‌ورزند. حادثه عاشورا یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های تاریخی ما است و حضرت قاسم علیه السلام در این واقعه نمادی از عشق، شوق و ایثار است. حمید بن مسلم روایت می‌کند که وقتی حضرت قاسم به میدان جنگ آمد، بند نعلین پای چپش گسسته بود و آن را نبسته بود. این نکته به ظاهر کوچک اما پرمعناست، چرا که او نمی‌خواست لحظه‌ای را از دست بدهد و فرصت مبارزه را به دیگری واگذارد. این سرعت و شوق به جهاد نشان‌دهنده اوج عشق و شیفگی به راه حق است. بند نعلین گسسته او، نمادی از اولویت مبارزه بر مسائل دنیایی است؛ او می‌خواست پیش از دیگران در میدان حاضر باشد. این عشق، همان شعله‌ای است که شهیدان را به‌سوی شهادت می‌کشاند. چیزی که برای دیگران قابل توضیح و معناکردن نیست، اما در دل شهیدان موجی از امید و

استقامت ایجاد می‌کند.

اگر به بحث امید، استقامت و شهادت بازگردیم، این سه مفهوم را می‌توان اضلاع یک مثلث دانست. میان این سه، پیوندی جدانشدنی و تعامل عمیق وجود دارد. در تفکر مسیحیت، به تثلیث «اب» (پدر)، «ابن» (پسر) و «روح القدس» اشاره می‌کنند و می‌گویند که این سه در عین سه‌گانگی، یگانگی دارند. اما من می‌خواهم این تثلیث را در چارچوب امید، استقامت و شهادت معنا کنم. این سه نیز مانند یک تثلیث مقدس، نه جدا از هم بلکه وابسته و یکپارچه‌اند. امید بدون استقامت، امکان تحقق ندارد. استقامت بدون امید، بی‌ثمر است. و شهادت، اوج تلفیق این دو است. شهید با امید به آینده و با استقامت در برابر سختی‌ها، به مقامی می‌رسد که بالاترین مرتبه انسانیت است.

چگونه می‌توان از ظرفیت مقام شامخ شهدای بزرگوار و یادواره‌ها و کنگره‌های شهدا، مقاومت و امید آفرینی را در آحاد جامعه به خصوص نسل جوان و نوجوان تثبیت و تقویت کرد

رهبری بارها تأکید کرده‌اند که وصیت‌نامه‌های شهدا را باید خواند و از آن‌ها درس گرفت. این وصیت‌نامه‌ها برای همه ما زندگی‌آموز هستند. آن‌ها به ما نشان می‌دهند که چگونه می‌توان در برابر سختی‌ها ایستادگی کرد، چگونه امید را در دل زنده نگه داشت و چگونه زندگی‌مان را به ارزش‌های والای انسانی متعهد کنیم. هرچند بیش از چهل سال از دفاع مقدس گذشته است، اما همچنان پیام شهدا برای جامعه ما راهگشا و الهام‌بخش است. برنامه‌هایی مانند راهیان نور، یادواره‌های شهدا و کنگره‌های مختلف، ابزارهای مهمی برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا هستند. اما باید به این موضوع توجه کنیم که صدای این برنامه‌ها باید به گوش نسل جدید برسد. نسلی که با نام "نسل زد" یا "نسل آلفا" شناخته می‌شود و بسیار تحلیل‌گر و دقیق است.

برای برقراری ارتباط مؤثر با این نسل، باید از ابزارها و روش‌های نوین استفاده کنیم. روایتگری جذاب، تولید محتوای چندرسانه‌ای، و بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی می‌تواند نقشی کلیدی در انتقال پیام شهدا ایفا کند. همچنین باید تلاش کنیم تا مفاهیم مرتبط با امید، مقاومت و شهادت را به زبانی ساده و قابل‌فهم برای جوانان توضیح دهیم. برنامه‌هایی که تاکنون اجرا



پیام‌ها را با قدرت به نسل‌های جدید منتقل کنیم.

مشکلات روایت‌گری

یکی از مشکلات اصلی در این حوزه، کمبود راویان ماهر است. بسیاری از راویان ما نمی‌دانند چگونه پیام شهدا را به نسل جوان منتقل کنند. آن‌ها باید مخاطب خود را بشناسند و بدانند که با نسل امروز چگونه صحبت کنند. نسل امروز، نسلی پرسشگر و دقیق است و برای برقراری ارتباط مؤثر با آن‌ها، باید از ابزارها و زبان خاصی استفاده کرد. روایت‌هایی که ارائه می‌شوند نیز باید سنجیده، دقیق و باورپذیر باشند. گاهی روایت‌ها به دلیل عدم آمادگی کافی، حساسیت ایجاد می‌کنند یا برای مخاطب قابل‌پذیرش نیستند. این روایت‌ها باید به گونه‌ای ساخته شوند که بتوانند اعتماد مخاطب را جلب کنند و پیام اصلی را به خوبی منتقل کنند.

عصر جنگ روایت‌ها

ما در عصر جنگ روایت‌ها زندگی می‌کنیم. باید بدانیم که دشمن چگونه روایت می‌کند و چگونه پیام‌های خود را به مخاطبان‌ش منتقل می‌کند. اگر از این موضوع غافل شویم، نمی‌توانیم پیام‌های خود را به درستی بیان کنیم. روایت‌گری باید با روش‌های هوشمندانه و دانشمندانه

شده‌اند، مانند راهیان نور و کنگره‌های شهدا، بسیار مؤثر بوده‌اند. اما باید این تلاش‌ها را گسترش داد و با خلاقیت بیشتر، به جذب نسل جوان پرداخت. صدای شهدا باید به گوش همه برسد، چرا که پیام آن‌ها همچنان راهنمایی برای زندگی امروز و آینده ماست.

وقتی درباره روایت‌گری صحبت می‌کنیم، دو عنصر کلیدی نقش مهمی ایفا می‌کنند: وصیت و روایت. وصیت‌نامه‌های شهدا نه تنها شناسنامه فرهنگی ما هستند، بلکه به نوعی هویت جبهه‌های ما را شکل داده‌اند. این وصیت‌نامه‌ها تلنگرهای روحی برای ما هستند؛ تازیانه‌های سلوک به قول اهل عرفان. آن‌ها به ما نشان می‌دهند که شهدا در چه سطحی از فهم و بینش قرار داشته‌اند و چه مسائلی برایشان مهم بوده است. برای طرح این وصیت‌نامه‌ها و انتقال آن‌ها به نسل امروز، باید از تمام ابزارها و فرصت‌های موجود استفاده کنیم. می‌توان از کتاب‌های درسی، رسانه‌های تصویری و حتی فضای مجازی بهره برد. پیام‌های شهدا را می‌توان با ابزارهای جدید و روش‌های نوین مطرح کرد. همان‌طور که شاعر می‌گوید: *اگر طاعت از دست نیاید، به دل دوست به هر حيله رهی باید یافت.* ما نباید از مطرح کردن خوبی‌های خودمان ابا کنیم، بلکه باید این

انجام شود، تا تأثیرگذار و ماندگار باشد.

نقد مراسم و کنگره‌ها

برگزاری مراسم‌های شهدا، مانند کنگره‌ها و یادواره‌ها، اغلب به شکل یکنواخت و کلیشه‌ای انجام می‌شود. این امر باعث ایجاد خستگی و ملال در مخاطبان می‌شود. برای جذب نسل جدید و مؤثرتر کردن این مراسم‌ها، باید از ظرفیت‌های هنری و نوآوری استفاده کنیم. برای مثال، می‌توان از کارگردان‌ها و هنرمندان برای طراحی مراسم‌ها و برنامه‌ها بهره برد، تا این مراسم‌ها جذاب‌تر و ماندگارتر شوند. به عنوان یک نکته، باید از کلیشه‌ها پرهیز کنیم. بسیاری از برنامه‌ها به دلیل تکرار کلیشه‌ها، تأثیر خود را از دست داده‌اند. باید زاویه‌های جدیدی برای روایتگری باز کنیم، تا بتوانیم پیام شهدا را به نسل جدید منتقل کنیم. وقتی صحبت از امام‌زمان و رهبری در طرح

ارزش‌های انقلاب و شهدا می‌شود، باید این نکته را در نظر گرفت که حفظ نظام جمهوری اسلامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. باید توجه کرد که در مباحث شرعی همواره گفته می‌شود "مقدمه واجب، واجب است." به این معنا که اگر مقدمه چیزی را فراهم نکنید، خود آن چیز تحقق نمی‌یابد؛ مانند وضو برای نماز. بدون وضو، نماز بی‌اعتبار است. اگر بپذیریم که این انقلاب مقدمه‌ای برای ظهور امام‌زمان

(عج) است و از جنس ظهور است، در این صورت اهمیت حفظ آن مشخص می‌شود. انقلاب اسلامی گفتمانی دارد که همان گفتمان امام‌زمان است: عدالت، مبارزه با ظلم، تقویت ارزش‌های دینی و دفاع از انسانیت. این همان چیزی است که در مسیر ظهور امام‌زمان نیز دنبال می‌شود؛ بنابراین، حرکت انقلاب اسلامی، در راستای همان هدف و خواسته‌های امام‌زمان است.

در دوران دفاع مقدس، نفس نفس حضور امام‌زمان را درک و احساس می‌کردیم. باور به امام‌زمان، پشتوانه حرکت‌های ما بود و امروز نیز همچنان همین باور است که ما را هدایت می‌کند. انقلاب اسلامی مقدمه ظهور است و اگر این مقدمه فراهم نباشد، رسیدن به متن اصلی امکان‌پذیر نخواهد بود. اهمیت انقلاب، از این منظر هم‌سنگ با اهمیت خود ظهور است. رهبری

انقلاب اسلامی، از امام خمینی رحمته‌الله تا رهبر کنونی، انعکاسی از خواسته‌های امام‌زمان است. صدای آنان، صدای امام‌زمان است و اهداف آنان در راستای تحقق وعده الهی است؛ بنابراین، حفظ و تقویت نظام جمهوری اسلامی، بخشی از مسئولیت ما در مسیر تحقق اهداف امام‌زمان است.

وظیفه ما در قبال خون شهدا و میراث گران سنگ آنها نظام جمهوری اسلامی در شرایط کنونی جامعه چیست؟

برای حفظ ارزش‌های شهدا و انتقال فرهنگ ایشان و مقاومت به نسل جدید، اولین گام این است که آرمان‌های شهدا را به درستی بشناسیم. آرمان‌های آنان را می‌توان از وصیت‌نامه‌هایشان فهمید؛ چرا که در آن لحظات زلال پیش از شهادت، سخنانی گفته‌اند که از هر خودخواهی و تعلق دنیایی بری است. وصیت‌نامه‌های آنان بهترین منبع برای درک خواسته‌ها و اهدافشان است. وظیفه ما این است که این وصیت‌نامه‌ها و پیام‌های شهدا را به زبان نسل جدید منتقل کنیم. با استفاده از ابزارهای نوین، رسانه‌ها و روش‌های خلاقانه، باید مفاهیم امید، مقاومت و شهادت را برای جوانان تبیین کنیم. ما باید ارزش‌هایی را که شهدا برای آن جان خود را فدا کرده‌اند، در دل جامعه و به‌ویژه نسل جوان تثبیت کنیم. این موضوع نیازمند تلاش مستمر، برنامه‌ریزی دقیق، و استفاده از ظرفیت‌های مختلف فرهنگی و هنری است. ما باید نسلی را تربیت کنیم که با عشق و ایمان، راه شهدا را ادامه دهند و از ارزش‌های انقلاب اسلامی دفاع کنند. این نکته بسیار حائز اهمیت است که اگر ما با پشتوانه‌ای از هنر و بهره‌گیری از ظرفیت‌های هنری به میدان نیاییم، دچار میرایی خواهیم شد. آثار ما پژواک نخواهد داشت و نمی‌توانیم تأثیری بلندمدت ایجاد کنیم. اگر می‌خواهیم برای جهان امروز حرفی بزنیم، باید زبان امروز جهان را بشناسیم.

اهمیت شناخت زبان جهانی

مثال بزنم؛ ممکن است ما بخواهیم از نوجوانانی صحبت



نقش خانواده شهدا در امیدآفرینی و روایتگری بسیار مهم است. ما باید از این ظرفیت گران بها برای انتقال پیام شهدا استفاده کنیم. برای مثال، وقتی یک مادر شهید بیاید و از تجربه های خود صحبت کند، تأثیری عمیق بر شنوندگان خواهد گذاشت. با این حال، این مادر نیز باید آموزش ببیند که چگونه مسائل خود را بیان کند تا تأثیرگذاری بیشتری داشته باشد.

شناسایی ظرفیت خانواده شهدا

متأسفانه، بسیاری از جوانان امروز حتی نام هایی چون حاج قاسم سلیمانی را نمی شناسند. در جریان حوادث سال ۱۴۰۱، متوجه شدیم که عده ای از دانش آموزان و دانشجویان از مسائل بدیهی برای ما بی اطلاع هستند. این نشان می دهد که ما باید از خانواده شهدا برای انتقال پیام های شهدا به جوانان استفاده کنیم. اگر این مادران و پدران آموزش ببینند، می توانند تأثیرات بسیار عمیقی در مدارس، دانشگاه ها و دیگر محیط های آموزشی ایجاد کنند.

پیشنهاد برای استفاده از ظرفیت ها

ما به یک گروه ویژه و آگاه نیاز داریم که بتواند خانواده شهدا را برای این نقش آماده کند. این سرمایه های گران بها، اگر به درستی هدایت شوند، می توانند نقشی کلیدی در تقویت امید و مقاومت در جامعه ایفا کنند. این گنجینه های ارزشمند نباید نادیده گرفته شوند، چرا که آن ها حامل پیام هایی هستند که برای امروز و آینده جامعه ما ضروری است.



کنیم که در جبهه بودند و حماسه آفریدند. اما اگر بخواهیم این موضوع را برای جهان مطرح کنیم، قوانین جهانی که ورود کودکان و نوجوانان به عرصه جنگ را ممنوع می دانند، ممکن است باعث شود این روایت نتیجه عکس دهد. یا مثلاً اگر بخواهیم از زنانی که در جبهه حضور داشتند و جنگیدند، صحبت کنیم، باید زبان جهان را بشناسیم و بدانیم چگونه این موضوع را به شکلی مطرح کنیم که باورپذیر باشد. باید این مفاهیم را در چارچوب نظام فکری و فرهنگی خودمان، به گونه ای معنادار و قابل قبول برای جهان ارائه دهیم.

چگونگی بیان کرامت های جبهه

جبهه لبریز از کرامت بود؛ اما اگر بخواهیم کرامت های جبهه را برای نسل امروز بگوییم، ممکن است باور نکنند. حتی در برخی موارد، دانش آموزان یا دانشجویان این مفاهیم را نمی پذیرند؛ بنابراین مهم است که هم بدانیم چه بگوییم و هم چگونه بگوییم. این پرسش بسیار اساسی است.

نمونه ای از تأثیر روایت های هنری

در گذشته، شهید مرتضی آوینی با برنامه "روایت فتح"، مخاطبان را میخکوب می کرد. مردم با علاقه پای تلویزیون می نشستند و روایت های او را گوش می دادند. اما آیا امروز نیز می توان با همان زبان گذشته سخن گفت؟ آیا نسل امروز پذیرای همان زبان است؟ این ها پرسش هایی بزرگ و جدی هستند که باید به آن ها پاسخ دهیم.

بهره گیری از هنر در روایتگری

برای تولیدات امروز، چه همایش ها، چه کنگره ها و چه برنامه های فرهنگی، باید از هنرمندان بهره گیری کنیم. هنرمندان می توانند به ما کمک کنند تا زبان تأثیرگذار هنری را در روایت ها به کار بگیریم. اگر می خواهیم پیام خود را در سطح جهانی مطرح کنیم، لازم است هنرمندانی که زبان هنری جهان را می شناسند، به میدان بیاوریم.

نقش آفرینی خانواده معظم شهدا در تعمیق و ترویج فرهنگ امید آفرینی و مقاومت چگونه باید باشد؟

لوازم عملیات رسانه‌ای در جبهه مقاومت

◀ یادداشت اختصاصی دکتر سعید مستغاث^۱

ضرورت تسلط بر ابزارهای رسانه‌ای

گفتمان مقاومت در فضای رسانه‌ای باید همراه با تسلط بر ابزارهای رسانه باشد. هر فردی که از رسانه‌ای استفاده می‌کند، لازم است به ابزار آن مسلط باشد تا از شعارزدگی دور بماند. شعارزدگی یکی از بزرگ‌ترین آسیب‌های این گفتمان است و باعث پس‌زدن مخاطب می‌شود. اگر فردی بر ابزارهای رسانه‌ای مانند رسانه‌های مکتوب، سینما و تلویزیون مسلط باشد، پیام او در قالب محصول رسانه‌ای بازتاب شعارگونه نخواهد داشت

و می‌تواند تأثیرگذاری واقعی داشته باشد. برای بسط گفتمان مقاومت، باید زمینه‌های آن روشن شود و تبارشناسی تاریخی صورت گیرد تا نسل امروز علت شکل‌گیری این گفتمان را درک کند. متأسفانه بسیاری از محصولات رسانه‌ای چه دیداری، شنیداری و چه مکتوب، دچار شعارزدگی شده‌اند. باید از ابزار رسانه‌ای به‌درستی استفاده شود؛ برای مثال، در سینما که ابزار آن تصویر و فضا سازی است، نباید از شعر، شعار، دیالوگ‌های طولانی و سخنرانی استفاده کرد.

امید به آینده، مسأله‌ای جهانی

تصویر واقعی و الهام‌بخش از مقاومت زمانی خلق می‌شود که رسانه‌ها بتوانند پیام امید را به‌درستی منتقل کنند. امیدگرایی، همان واقع‌گرایی است. امید به آینده روشن، باور عمیقی است که نه تنها در اندیشه شیعی، بلکه در میان آزادی‌خواهان جهان نیز وجود دارد. متأسفانه رسانه‌های ما تاکنون نتوانسته‌اند تصویر واقعی و الهام‌بخش از مقاومت ارائه دهند. یکی از دلایل این امر، عدم تسلط بر ابزارهای رسانه‌ای و توسل به شعار و شعر بوده است. دلیل دیگر، فقدان بررسی تاریخی مقاومت است. اگر تنها به اتفاقات

امروز توجه شود، هیچ دلیلی برای چرایی مقاومت مشخص نخواهد شد و مخاطب، ارتباط لازم را برقرار نخواهد کرد. هر ژانر رسانه‌ای، مستند، داستانی یا خبر، در جای خود می‌تواند نقشی مؤثر داشته باشد. برای مثال، مستند داستانی، تأثیر دراماتیک دارد؛ فیلم‌های خبری باید به‌موقع و با دقت منتشر شوند و ابزار داستان‌نویسی در فیلم‌های سینمایی باید به‌درستی به کار گرفته شود. رسانه‌های دیجیتال و فضای مجازی نیز میدان مهمی برای شکل‌گیری گفتمان مقاومت هستند. امروزه رقیب از این فضا به‌طور گسترده استفاده می‌کند، اما ما همچنان دچار انفعال هستیم. ظرفیت عظیمی که در این فضا وجود دارد باید به‌طور مؤثر به کار گرفته شود.

مقاومت، مسأله‌ای تمدنی و تاریخی

برای مخاطب امروز، به‌ویژه نسل جوان، باید این گفتمان تشریح شود. تبارشناسی، بررسی نقاط آغازین آن و شفاف‌سازی ارتباط میان مقاومت و تاریخ از اهمیت بالایی برخوردار است. متأسفانه ما از «تاریخ» دور مانده‌ایم و برخی حقایق تاریخی در رسانه‌های جهان سانسور شده‌اند. باید تاریخ غیر رسمی و بخش‌هایی که در تمدن اسلامی پنهان مانده‌اند، بازخوانی شوند. روایاتی مانند جنگ‌های صلیبی، ظهور گروه‌هایی مانند کابالا و ماسون‌ها، و تأثیراتی که فرقه‌های پروتستانی در شکل‌گیری گفتمان آخرالزمانی غرب داشته‌اند، همگی به فهم بهتر چرایی مقاومت کمک می‌کنند. در مقابل این جریان، گفتمان انتظار و عدالت که ریشه در عقاید اسلامی دارد، نقش مهمی ایفا کرده است. این واقعیت‌ها باید برای نسل جوان بازگو شوند تا درک عمیق‌تری از مفهوم مقاومت داشته باشند.





است که موجبات تسهیل و تسریع این کمال را فراهم می‌کنند.

در تاریخ ایران، دوران ۸ ساله دفاع مقدس اولین باری بود که در یک جنگ، خود مردم نقش اصلی را به عهده داشتند و تمامی اقشار وارد میدان نبرد شده بودند. این جنگ، محدود به نیروهای نظامی نبود؛ شعر دفاع مقدس هم شعری مردمی و برخاسته از این مقاومت همه‌جانبه بود. فرخی سیستمی برای جنگ‌های سلطان محمود شعر گفته؛ اما در آن هیچ نشانی از مردم و حضور ایرانیان نیست و معلوم نیست سلطان چرا می‌جنگد؛ فقط می‌جنگیده که جنگیده باشد و کشورگشایی و قیمت‌گیری کرده باشد. اولین کسی که در جریان نقد شعر دفاع مقدس بین این دو تفاوت قائل شد شادروان «سید حسن حسینی» در کتاب برگزیده شعر دفاع مقدس بود که البته ایشان با نگاهی به شعر جهان، قائل به این تفکیک شده بود که بین شعر جنگ و شعر دفاع مقدس تفاوت وجود دارد.

البته هم شعر جنگ و هم شعر دفاع مقدس ذیل شعر مقاومت قرار می‌گرفتند؛ اما با توجه به اینکه دفاع مقدس، تنها دفاع از مرزهای جغرافیایی نبود؛ بلکه دفاع از تمامی ارزش‌های انسانی و مقاومت در برابر همه ضد

آئینه تمام‌و کمال شعر مقاومت

◀ یادداشت اختصاصی مصطفی محدثی خراسانی

با توجه به اینکه دفاع مقدس، تنها دفاع از مرزهای جغرافیایی نیست؛ بلکه دفاع از تمامی ارزش‌های انسانی و مقاومت در برابر همه ضدا ارزش‌ها بود، شعر دفاع مقدس آئینه تمام‌و کمال شعر مقاومت است. در شعر مقاومت اسلامی، موضع‌گیری‌ها و همراهی‌ها محدود به زمان و مکان خاص و در پیوند با منافع فرد و یا جامعه‌ای خاص نیست، ایستادگی و مقاومت در مقابل همه پدیده‌ها و عواملی است که موجبات سد کمال الهی انسان می‌شوند و همراهی و همدلی با پدیده‌ها و عواملی

۱. شاعر حوزه انقلاب که آغاز فعالیت جدی او در سرودن، با تشکیل گروه شعر حوزه هنری مشهد در سال ۱۳۶۴ همزمان بود. این گروه جریان‌سازترین گروه شعر در شهرستان‌های کشور بود و هدایت شعر جوان خراسان را حداقل طی دو دهه به عهده داشت. محدثی از سال ۷۰ تا ۸۰ مسئولیت این گروه را به عهده داشت. سردبیری فصلنامه شعر، عضو شورای عالی شعر در صدا و سیما، جمهوری اسلامی، همکاری با موسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی در زمینه شرکت در شب‌های شعر "خورشید ولایت"، "ملکوت هشتم"، "در سوگ آفتاب" و "حدیث بهار"، چاپ حداقل ۵ مجموعه دفتر شعر از جمله دیگر سوابق هنری اوست.



در جغرافیای امت واحده، افراد این امت در کشورهای مختلف در اقصا نقاط عالم حضور دارند؛ اما عضوی از اعضای امت واحده هستند، بدون در نظر گرفتن اینکه هر یک از آنها حکومتی جدا دارند. شعر مقاومت این امت واحده را از حصارهای محدود جغرافیایی بیرون می‌آورد و امت واحده فریادگر ارزش‌های انسانی در همه مکان‌ها و زمان‌ها می‌شود.

از آنجا که زبان فارسی بُرد چندانی در جهان معاصر ندارد و تنها یکی دو کشور هستند که با این زبان سخن می‌گویند، لازم است خصوصاً در حوزه ترجمه شعر که فعلاً یک‌سویه است و تنها از زبان‌های دیگر به فارسی ترجمه می‌شود، حرکتی شایسته صورت گیرد.

ما شعر خوب داریم، مترجم خوب هم داریم، اما هیچ‌کس متولی این کار نیست و هیچ نهاد دولتی و یا خصوصی پیگیر این مهم نیست که روز به روز هم به عقب‌افتادگی و کارهای بر زمین مانده ما در این حوزه می‌افزاید.

ارزش‌ها بود، شعر دفاع مقدس به تمام و کمال آینه شعر مقاومت بود. در تاریخ ایران اولین باری بود که در یک جنگ خود مردم نقش اصلی را به عهده داشتند و تمامی افشار وارد میدان نبرد شده بودند و جنگ، محدود به نیروهای نظامی نبود، شعر دفاع مقدس هم شعری مردمی و برخاسته از این مقاومت همه‌جانبه بود.

همه قالب‌های کهن و امروزی شعر فارسی ظرفیت قرارگرفتن در خدمت مضمون مقاومت را دارند و دفتر شعر دفاع مقدس گواه آن است؛ اما به نظر می‌رسد توفیق و تأثیرگذاری قالب‌های موزون از منشور بیشتر بوده است، روح حماسی شعر مقاومت با طنین موسیقی وزن شعر در جان مخاطب فارسی‌زبان تأثیرگذارتر است. اما از آنجایی که شعر مقاومت و پایداری ما باید ترجمه شود و مخاطبان جهانی داشته باشد قالب‌های امروزی و خصوصاً قالب سپید مناسب‌ترین و با ظرفیتی‌ترین برای پل پیوند قرارگرفتن بین ما و جهان است.

تعبیر جهان‌وطنی با آنچه ما در فرهنگ اسلامی و آموزه‌های قرآنی از آن به عنوان امت واحد یاد می‌کنیم، متفاوت است مرزبندی‌های جغرافیایی در تعبیر جهان‌وطنی بیشتر مدّ نظر است در حالی که در تعبیر امت واحده بیشتر مرزها عقیدتی و فرهنگی هستند.

ضرورت ترویج گفتمان امید آفرینی و مقاومت؛

◀ روح الله مهملو

«وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» و چه بسیار پیامبرانی که انبوهی از مردان الهی همراه آنان پیکار کردند و در برابر گزندهایی که در راه خدا به آنان رسید، سستی نکردند و ناتوان نشدند و نالان نگشتند، بلکه شکیبایی کردند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد. آل عمران/۱۴۶

همان‌گونه که می‌دانید منطقه خاورمیانه، تغییرات و تحولات سیاسی، اقتصادی و جغرافیایی که مستکبرین عالم بر آن تحمیل کرده‌اند را تجربه می‌کند و قطعاً این تحولات، در عرصه‌های مختلف از شرایط اقتصادی و اجتماعی داخل کشور تا تغییر در روابط، معادلات و مناسبات بین‌المللی تأثیرات به سزایی داشته است. تحریم‌های نو به نو و به دنبال آن ناپایداری بازار ارز و عدم مدیریت اصولی اوضاع بحرانی اقتصاد کشور و محدودیت‌های معیشتی مردم نیز از جمله پیامدهای تحولات اخیر منطقه می‌باشد. طبیعتاً در چنین شرایط حساسی مقاومت در برابر تهدیدها و شرایط حادث شده بهترین راه برون رفت از مشکلات خواهد بود. در زیست توحیدی، به دنبال استقامت در برابر دشمنان خدا و حربه‌های آنان، قطعاً یاری خداوند سبحان اتفاق افتاده و مؤمنان پس از تحمل سختی‌ها و صبر و شکیبایی در برابر مشکلات قطعاً سهولت و آسانی را تجربه کرده و این وعده تخلف‌ناپذیر خداوند است که در آیات قرآن کریم تصریح گردیده است (سیجعل الله بعد عسر يسرا).

نکته درخور توجه این است که علی‌رغم ریشه‌دار بودن فرهنگ مقاومت در باور ملت‌های منطقه به‌ویژه در اعتقادات و باور عمومی مردم ایران، ممکن است این

۱. سرپرست دفتر مطالعات، برنامه‌ریزی و ارزیابی معاونت امور فرهنگی و تبلیغ سازمان تبلیغات اسلامی

گفتمان راقی و پیش‌برنده، از جهاتی مثل عناصر منفعل، برخی از کنشگران نفوذی و چه بسا بعضی از کارگزاران نظام که دائماً شعار نخ‌نمای «ما نمی‌توانیم؛ مقاومت شکست‌خورده است و باید با ابلیس ابالسسه مذاکره کنیم و...» سر می‌دهند، دچار انحراف و تغییر جدی شده و فضای گفتمانی در این مسیر را تحت الشعاع قرار دهد.

مقام معظم رهبری در دیدار روز ۱۳ آبان با دانش‌آموزان و دانشجویان، مقاومت را یک حرکت منطقی در ملت ایران دانسته و فرمودند: «بحث، بحث صرفاً انتقام نیست؛ بحث یک حرکت منطقی است، بحث مقابله منطبق با دین و اخلاق و شرع و قوانین بین‌المللی است... این مبارزه، یک مبارزه عقلانی، خردمندانه و منطبق با منطق است. افراد کوتاه‌بین و کوتاه‌نظر نمی‌گویم خائن، متهم نمی‌کنم به تعمد و خیانت؛ حداقلش این است که کوتاه‌بین هستند سعی نکنند حرکت ملت ایران در مقابل استکبار را یک حرکت غیر منطقی جلوه بدهند؛ نخیر، حرکتی منطقی و درست و منطبق با منطق صحیح عقلایی و انسانی و بین‌المللی است. برای همین هم هست که در افکار عمومی ملت‌های دنیا، ملت ایران عزیز است... این حرکت باید ادامه پیدا کند منتها ادامه این حرکت باید با نقشه صحیحی انجام بگیرد». معظم له پس از حوادث سوریه در رابطه با جریان مقاومت اسلامی فرمودند: «آن کسانی که خیال می‌کنند با این چیزها جبهه مقاومت ضعیف شده است، درک درستی از مقاومت و جبهه مقاومت ندارند؛ نمی‌دانند اصلاً جبهه مقاومت یعنی چه. جبهه مقاومت یک سخت‌افزار نیست که بشکند یا از هم فرو بریزد یا نابود بشود. مقاومت یک ایمان است، یک تفکر است، یک تصمیم قلبی و قطعی است؛ مقاومت یک مکتب است، یک مکتب اعتقادی است. چیزی که ایمان یک عده مردم است، چیز قراردادی‌ای نیست. این، با فشار آوردن نه فقط ضعیف نمی‌شود، بلکه قوی‌تر می‌شود... مقاومت به این معنا، در باور ملت‌های منطقه ریشه دارد... ریشه مقاومت، در ایمان ملت‌ها و باور آنها است».

قطعاً جامعه بدون امید هیچ‌گاه نخواهد توانست در برابر تهدیدات دشمنان و بیگانگان مسیر پیشرفت را طی کرده و به تعبیر حکیم فرزانه انقلاب به قله برسد. پس، نتیجه این می‌شود که جامعه مقهور نظام سلطه و ناامید، دست از اصول اساسی و بنیادین انقلاب اسلامی برداشته و تسلیم دشمنان می‌شود و این سرآغاز وابستگی همه‌جانبه به کفار است. کشورهای مثل عربستان، ترکیه، امارات، اوکراین و... از آن جمله



مقاومت کرده و جان عزیزشان را نیز بذل کردند، حالا ما باید به تبعیت از ایشان این مسیر پر فراز و نشیب را تا رسیدن به قله ادامه دهیم.

شاید این سؤال به ذهن خطور کند که ارتباط خط گفتمانی اشاره شده با برگزاری یادواره گرامیداشت شهدای سازمان تبلیغات اسلامی چیست و اساساً چه نسبتی بین آنها برقرار است. در پاسخ به این سؤال باید گفت که مواجهه حق و باطل و یا به تعبیری مقاومت در برابر مستکبرین عالم، محدود به زمان و مکان خاصی نیست و این معنا را جوانان برومند و سلحشور حاضر در جبهه‌های جنگ و دفاع مقدس و همچنین ایستادگی مردان غیور محور مقاومت (سوریه، عراق و لبنان) در برابر جریان تروریستی خونخوار داعش به ما اثبات کرد؛ بنابراین می‌توان گفت فرهنگ مقاومت در منطقه، همان مسیر نورانی است که حاج احمد متوسلیان و شهید دقایقی در دوران دفاع مقدس گشودند. بی‌تردید خداوند سبحان نیز به این واسطه، دل‌های مردمان مؤمنی که از دست ظالمان آزار و شکنجه دیدند را مرهم خواهد نهاد.

کشورها هستند که حتی اراده حفظ منابع و سرمایه‌های ملی خود را هم در برابر جریان استکبار ندارند. این جمله حکیمانه که مکرراً توسط رهبر عزیز انقلاب بیان شده که مشکلات کشور حتماً با مدیریت صحیح حل می‌شود و هیچ‌کس حق ندارد ناامیدی را در فضای کشور بپراکند نیز ناظر به همین مطلب است. مؤید کلام رهبر انقلاب در آیه شریفه ۱۳۹ سوره مبارکه آل عمران «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَغْلَىٰ» و [در انجام فرمان‌های حق و در جهاد با دشمن] سستی نکنید و [از پیش‌آمدها و حوادث و سختی‌هایی که به شما می‌رسد] اندوهگین مشوید که شما اگر مؤمن باشید، برترید، به‌خوبی تصویر شده است.

در آیه ۱۴۶ سوره مبارکه آل عمران که آیه محوری خط گفتمانی مقاومت و امیدآفرینی در نظر گرفته شده است نیز این معنا وجود دارد در این آیه شریفه «رَبِّیُّنَا» به کسانی گفته می‌شود که ارتباط و پیوندشان با خدا محکم باشد، با ایمان و با استقامت و با اخلاص باشند و در واقع، مختص برای رب‌العالمین بوده و جز به کار خدا به کار دیگر مشغول نباشند. پیامی که آیه شریفه دارد این است که همان‌گونه که مجاهدان در راه خدا به طی این طریق ایمان راستین داشته و با استقامت و شکیبایی در راه حق، سستی و ضعف به خود راه ندادند و با امید به یاری پروردگار متعال، در برابر زورگویان عالم

خدا فرعون را یک بار دیگر غرق خواهد کرد

شعر مقاومت

محمد رسولی

به خاک ذلت افتاده ست، پیش او تکبرها
خدای بدر، آن پروزی دور از تصورها

به صدها جلوه ما آن روح را در کالبد دیدیم
خدای بدر را در عبرت تلخ احد دیدیم

خدا در خطبه خط وعده‌های راستین پیداست
خدا در ضرب شمشیر امیرالمؤمنین پیداست

حسین بن علی در قتلگاه او را تماشا کرد
جهان راه خودش را از همان کودال پیدا کرد

فراتر از همه تحلیل‌ها، آری خدایی هست
تماشاچی مباش ای دل، تو را هم کربلایی هست

خدا امروز هم مانند دیروزش خدایی کرد
خدا بود آنکه در تشیع سید خودنمایی کرد

فقط او مرگ را اینگونه در انتظار زیا کرد
خدا در لحظه‌های آخر سنوار غوغا کرد

به نام او که از آیات او بسیار باید گفت
خدا زنده است، این را اول اخبار باید گفت

خدای اتم الاعلون، وقت نصرت و امداد
خدای وعده‌های صادق لا یتخلف المیعاد

خدا از عمر نوح آینه‌ای هم قد ایمان ساخت
همان نوحی که کشتی را به امرش در بیابان ساخت

و ابراهیم در هر امتحان بر او توکل کرد
خدا در آتش نمرود بین شعله‌ها گل کرد

خداوندی که از نیل خروشان جاده می‌سازد
و اعجاز از عصایی پیش پا افتاده می‌سازد

عزیز مصر، روزی یوسف در چاه افتاده ست
خدای ما خدای لحظه‌های خارق العاده ست

خدای حاج قاسم، آن بزرگ روستازاده
همان مردی که با اخلاص دنیا را نماند داده

در آن باران و مه تنها خدا تسکین مردم شد
شب‌هایی که تکه‌ای از قلب مادر در زقان کم شد

خدا حالا رُیسی را به یک حجت بدل کرده ست
چه زیبا پیکرش را پرچم ایران بغل کرده ست

خدا این اشک‌ها را عصر عاشورا سیاسی کرد
یکایک سوگواری‌های ما را هم حماسی کرد

خدا با ما ست، او اینجاست، هم مقصود، هم راه است
همیشه نصرتش در باور ان تنصرو الله است

خدا در غزه افشا کرد، راز روزگار این است
که معیار شرافت نسبت ما با فلسطین است

نماند ظلم پابرجا، نماند سرخوشی‌هایش
مگر فرعون خیری دیده از کودک‌کشی‌هایش

به جولان ستم تاریخ هم در حال تکرار است
معاویه ست در شام اینچنین سرگرم کشتار است

خدا زنده ست و حرمان است در زندان خود ماندن
خدا زنده ست و کفران است در بُست احد ماندن

مبادا دست روی دست بگذاریم و بنشینیم
اگر حرکت کنیم، آن قله را نزدیک می‌بینیم

در این اوضاع و انفسا مباحش از بی تفاوت‌ها
تبر بردوش باید بود در پیکار بابت‌ها

اگرچه سفره‌ها زخمی شد و این زخم کم هم نیست
یقین داریم؛ اما خارج از این مرز مرهم نیست

نجابت، پایداری، یک‌دلی، ایمان، امید اینجاست
به هر سو رو کنی، جانی جوان، سروی رشید اینجاست

ز خاطر بردن این سروها رسم فوت نیست
و ما را جز شهیدان با کسی عقد اخوت نیست

نیندازیم کشور را به دام حزب بازی ها

در این جنگ روایت ها در این بن بست سازی ها

بدا بر حال آن چشمی که در این روزها خواب است
به هر نحوی تماشا می کنم، این جنگ احزاب است

به اسم صلح، در دستان شیطان نامه جنگ است
هراسی نیست در دل ها، اگر هنگامه جنگ است

هراسی نیست از شیطان، زهای و هوئی طغیانش
اگر او می کند آغاز، دست ماست پایش

ترسیم و ترسانیم، ترس آهنگ ابلیس است
بدان که ناامیدی آخرین نیرنگ ابلیس است

تمام زخم های ما برای حفظ این خانه ست
کسی با گرگ اگر فکر توافق کرد، دیوانه ست

بیا ای هم وطن فریاد شو ضد فراموشی
خیالی خام را دیده، شتر در خواب خرگوشی

بگو از دیرباز این مرز و وقت رزم چالاک است
از این قلد ترش امروز در خروار ها خاک است

بسوزای سعی باطل، پرچم ایران نمی سوزد
نمی دانی مگر در شعله ها ایمان نمی سوزد

گمان بردی که این بار این حکایت فرق خواهد کرد؟
خدا فرعون را یک بار دیگر غرق خواهد کرد

هر آنچه داشتی رو کرده ای، این آخرین برگ است
سرجان شرط می بندم، قمار آخرت مرگ است

ولی ما وعده حقیق و از باطل نمی ترسیم
شهادت آرزوی ماست، از قاتل نمی ترسیم

به کف پیراهنی خونین، کسی از راه می آید
خدا زنده ست ای مردم، ولی الله می آید

به استقبال او فریاد شد: اِنَّا عَلَى الْعَهْدِ
کسی که هست عیسی از حواریون او مهدی



بخش دوم

فرازهایی از سیره و حیات نورانی شهدای همکار

روایت قصه‌های ناتمام

لابه‌لای صفحات کتاب قطور حماسه‌های ایران عزیز، نام قهرمانانی به چشم می‌خورد که از قصه زندگی آن‌ها جز چند خط و روایت‌های پراکنده چیزی به دست ما نرسیده است. آن‌ها نه در قاب تصاویر مستندها جای گرفته‌اند نه در سطور بلند کتاب‌ها اما رد قدم‌هایشان در مسیر پرصلابت سرزمینمان تا ابد باقی است. برای آن‌ها ماندن بی‌معنا بود و مردن در بستر مرگ، ننگی بزرگ. چشم به آسمان داشتند و دنبال نام‌ونشان در زمین نبودند. فقط آرزو می‌کردند مفتخر شوند به دریافت نشان شهادت.

اگر دل بسپاریم هنوز عطر وجودشان در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر جاری است و صدایشان به گوش می‌رسد که می‌گویند ایمان و باور به مقصد و امید به فرداهای روشن آن‌ها را به این مسیر کشانده است، می‌گویند که به خاطر حق و بر سر اعتقاد جان پاکشان را تقدیم کردند.

ما از آن‌ها کم می‌دانیم؛ اما همین که می‌دانیم روزی برای برپا ماندن نام اسلام و ایران و آرامش این سرزمین از بارزش‌ترین داشته‌هایشان گذشتند کافی است که همیشه یادشان را زنده نگه داریم و به رسم ادب و احترام هر چند کوتاه و مختصر حتی شده به ذکر نامی از آن‌ها یادی کنیم؛ لازم به ذکر است چیدمان مطالب حسب اطلاعات و داده‌های موجود و بر اساس ترتیب الفبایی نام خانوادگی شهدای عزیز است.

نکته قابل توجه اینکه فرازهای شهدایی این بخش را در بسته‌ای با عنوان "کانال کمیل" قرار دادیم، کانال کمیل امروز یکی از زیارتگاه‌های کاروان‌های راهیان نور است؛ همان جایی که اگرچه در آن یک گردان به شهادت رسیدند؛ اما همچنان «گردان کمیل هنوز زنده است»؛ این را می‌توان از عشق و ارادتی که مردم به علمدار این گردان یعنی شهید «ابراهیم هادی» دارند، فهمید.

شتافت. دوسال بعد در جزایر مجنون، این عاشق دل سوخته به خواسته دلش رسید و قبل از اسمش عنوان زیبای شهید نقش بست. پیکر پاک و مطهرش، پس از پانزده سال دوری، در شهریور سال ۱۳۷۷ به زادگاهش بازگشت و در گلزار شهدای عباسی تبریز، در آغوش خاک آرام گرفت.

پدرش داغ فرزند دیده و سال‌ها چشم‌انتظار بازگشت او بود؛ اما مثل بسیاری از پدران قهرمان وطن با قلبی سرشار از ایمان و یقین می‌گفت: «پسرم به خاطر اسلام، کشور، ناموس و دفاع از وطن شهید شده است و از شهادت او ناراحت نیستم.»



سودای «مجنون» داشت (شهید علی آتشبار اورنگ)

علی سال ۱۳۴۲، در شهر زیبای تبریز در آغوش یک خانواده متدین و انقلابی، چشمش را به روی دنیا باز کرد. دوران ابتدایی را در دبستان دولتی بابک و مقطع راهنمایی را در مدرسه فرمان‌فرمائی‌ان (اشرفی اصفهانی فعلی) به اتمام رساند. هم‌زمان با آغاز انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، به عضویت این نهاد مردمی درآمد و فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی خود را آغاز نمود. مسئول فرهنگی مسجد امام حسن علیه‌السلام شد جزو اولین مسئولیت‌هایی بود که علی بر عهده گرفت و با شور و عشقی وصف‌ناپذیر، در این سنگر به خدمت پرداخت.

سال ۱۳۵۸، در قسمت انتشارات ستاد شهید قاضی طباطبایی مشغول به کار شد و در تمامی مراسم مذهبی، از نماز جمعه گرفته تا راهپیمایی‌ها و دعای کمیل، حضوری فعال داشت. او با اخلاق نیکو و رفتاری شایسته، همگان را به معروف دعوت و از منکر نهی می‌کرد و برادران کوچک‌تر خود را به تحصیل علم و دانش تشویق می‌نمود.

سال ۱۳۶۰، علی لباس سبز سپاه پاسداران را به تن کرد و داوطلبانه به سمت جبهه‌های حق علیه باطل

شهید علی آتشبار اورنگ

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۷

تاریخ رجعت پیکر مطهر: شهریورماه ۱۳۷۷

محل شهادت: جزیره مجنون

نحوه شهادت: حوادث ناشی از درگیری

مزار مطهر: گلزار شهدای عباسی تبریز

پست سازمانی: واحد سمعی بصری

به ناچار پا به فرار گذاشت. فراری که فقط دو هفته دوام آورد. او زودتر از آنچه فکر می‌کرد دستگیر شد و به زندان افتاد.

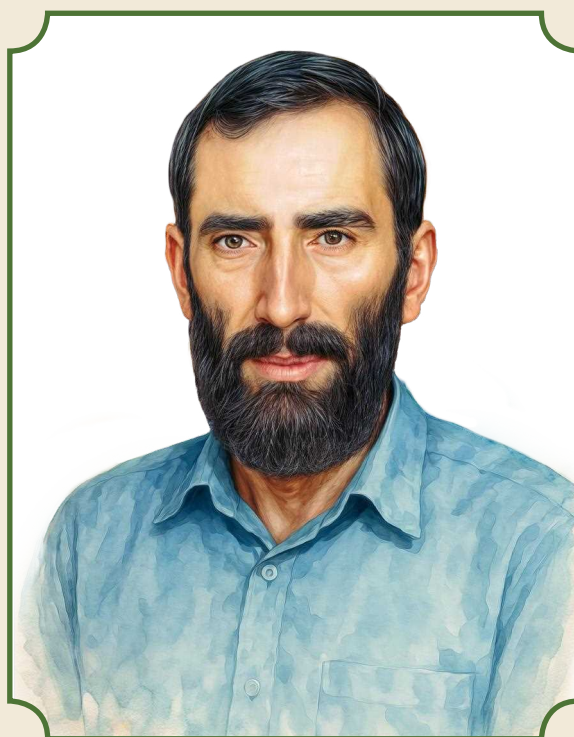
ایمانی که به بند نیاید

ظلمت زندان جسم و جانش کدر و نفسش را به تنگ آورده بود اما روحش روز به روز بزرگ‌تر و درخشان‌تر می‌شد. نشانه‌اش نامه‌ای است که از میان سلول‌های تنگ و تاریک زندان با دلی آکنده از ایمان و امید خطاب به مادرش نوشته است:

«نامه غلامرضا از سلول‌های تنگ و تاریک زندان ستم‌شاهی به مادر بزرگوارم... نوشته بودی حال خود را برای من بازگوی که چگونه زیست می‌کنی؟ پس گوش کن! من زندانی زنجیر شده‌ای هستم که بر پای من، بر دست‌های من، بر گردن من و بر زبان من قفل و زنجیر زده‌اند، اما بر ایمانم هرگز! مونس‌م ظلمت و وحشت، حشرات گزنده و یک کوزه آب شکسته است. دوستان صمیمی من موش‌ها و سوسک‌ها و ساس‌های فراوان هستند.

به جای دست‌های گرم و پر مهر تو، هر صبح و شام تارهای برنده شلاق زندانبانان بدنم را نوازش می‌دهند!! غذای روح من رنج دوری تو است و غذای صبح من نان خشکیده و آب متعفن و گل‌آلود است. من به دیوارهای نمناک و واریخته زندان خیره می‌شوم، به قارچ‌هایی که از شدت رطوبت تا کمر دیوار زندان روئیده چشم می‌دوزم، به بدبختی و ناکامی خود فکر می‌کنم.

به صدای جیرجیر سوسک‌های زندان، آن دوستان هنرمندم گوش فرامی‌دهم. تو هم مادر من! بجای من و به خاطر من به شکوفه‌های درختان و طراوت گلزارها نظر کن. آوای بلبلان بهاری را گوش کن و از بوی عطر گل‌های زیبا سرمست شو. نوشته بودی که از دوری من رنج می‌کشی و شب‌وروز در فراق من اشک می‌ریزی و زاری می‌کنی. مادرم! اگر علاقه و محبت تا این اندازه باشد، امواج هوا هم می‌تواند تصویر ما را نقل نموده و قیافه‌ها را همیشه در نظر مجسم کرده و به این طریق رفع دوری نماید. فرزند تو! نه جنایت‌کار است و نه دزد، بلکه زندانی بی‌گناهی است که برای ارضای حس خودخواهی و عدالت‌کشی دشمنان عدل و انصاف بایستی در گوشه زندان در انتظار مرگ باشد.



وقتی که بادیوربین کربلایی شد (شهید غلامرضا آتشی گوه‌ری)

از سلول‌های تنگ و تاریک تا اوج آسمان

اولین روز بهمن‌ماه سال ۱۳۳۲ حسین و همسرش سکینه انتظارشان به پایان رسید و نوزادشان را در آغوش کشیدند و نامش را گذاشتند غلامرضا. کودکی و نوجوانی او در کوچه پس کوچه‌های خاکی کرمان گذشت. او همان قدر که درس خواندن را دوست داشت، به فکر امرار معاش خانواده هم بود. با تمام مشکلات و دشواری‌های زندگی، تحصیلاتش را تا دیپلم ادامه داد و با همتی بلند به استخدام نیروی هوایی درآمد و با سمت اپراتور رادار مشغول به کار شد.

استعفا، فرار، زندان

مدتی در آنجا مشغول به کار بود اما روح پرتلاطم و دغدغه‌مند او نمی‌توانست نسبت به حوادث پیرامون بی‌توجه باشد و همراه موج خروشان انقلاب مردم نشود. پس استعفای خود را نوشت تا بتواند به صورت گسترده‌تر به فعالیت‌ها و تبلیغات مذهبی و انقلابی خود بپردازد اما فرماندهان برای اینکه سد راهش شوند با استعفایش موافقت نکردند. غلامرضا

نحوه شهادت: اصابت گلوله دشمن در حین
فیلم برداری

پست سازمانی: همکار افتخاری سازمان

مزار مطهر: گلزار شهدای کرمان



مادرم قویدل باش و از امواج سهمگین زندگی هراس
نداشته باش. گاهی برای زندگی دیگران باید از جان
گذشت و برای سربلندی کشور، رنج اسارت را باید
تحمل کرد.

فرزندت غلامرضا»

آخرین قاب، شروع پرواز

با پیروزی انقلاب، درهای زندان گشوده شد و غلامرضا
از بند زندان رها شد و قدم در راه خدمت به انقلاب
گذاشت. او برای تشکیل کمیته انتظامات کرمان،
تأسیس شعبه سازمان تبلیغات اسلامی و برگزاری
کلاس‌های عقیدتی و علوم قرآنی زحمات بسیار کشید.
سال ۱۳۵۹ فصل تازه‌ای در زندگی‌اش گشوده شد و به
خدمت آموزش و پرورش درآمد. در کنار تدریس، برای
به تصویر کشیدن حماسه رزمندگان غیور به عنوان
گزارش‌گر و فیلم‌بردار فعالیت خود در صداوسیما
مرکز کرمان را شروع کرد. هم‌کاری با روزنامه رسالت
به عنوان خبرنگار نیز جزیی از فعالیت‌های غلامرضا
محسوب می‌شود.

هفدهم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۵ در بحبویه‌ی عملیات
کربلای ۵ هنگامی که داشت رشادت‌ها و شجاعت‌های
سربازان وطن را در قاب دوربینش ثبت و ضبط می‌کرد،
درهای آسمان به رویش گشوده شد و به شهادت
رسید.

شهید غلامرضا آتشی گوهری

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱۱/۱۷

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۱/۱۷

محل شهادت: شلمچه، عملیات کربلای ۵

کارهای فرهنگی و دینی پرداخت. اما روحش، به پشت میز و پرونده‌ها قانع نمی‌شد. اعتقاد داشت برای حفظ ارزش‌های کشور نباید خود را محدود به انجام کار اداری و ماندن در کنار خانواده کرد.

خیلی‌ها به او اصرار می‌کردند که در کنار خانواده‌اش بماند؛ اما وظیفه دینی و میهنی نمی‌گذاشت که او بی‌تفاوت باشد و پا در میدان مبارزه نگذارد پس سه فرزند خردسالش را به همسرش سپرد. می‌دانست که او به‌خوبی از عهده این مسئولیت برمی‌آید و طبق توصیه و وصیت او پسر و دو دخترش را بر اساس اصول دینی بزرگ خواهد کرد.

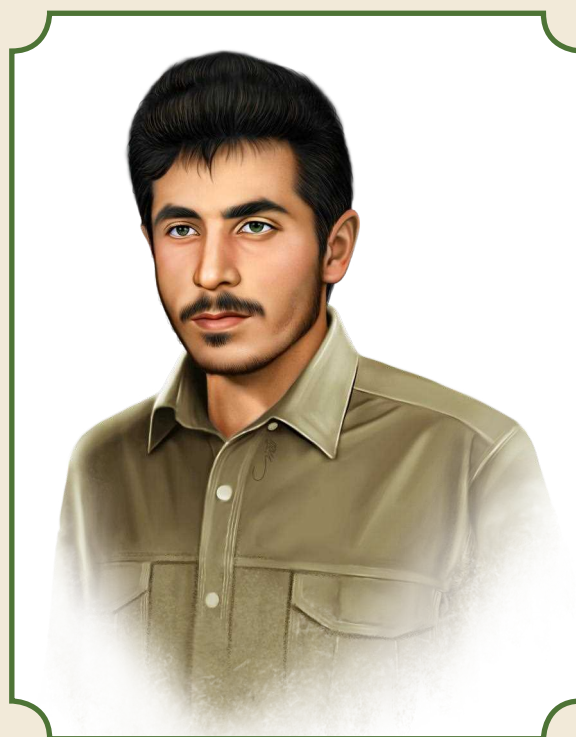
شهید اخوان و در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ در فاو به فیض شهادت نائل شد. پیکر پاک این شهید عزیز پس از تشییع در گلزار شهدای رویان به خاک سپرده شد... سلام و درود خدا بر روح پاک و مطهرش.

باقر برای نخستین بار در شهریورماه سال ۱۳۶۱ و با عضویت بسیجی و جمعی لشکر ۲۵ کربلا (در رسته پیاده) اعزام شد و دل از خانه و خانواده کند. گام‌های استوار و نگاه مصمم او، نشان می‌داد این آغاز راهی‌ست که قرار است بارها تکرار شود. و چنین هم شد؛ پانزده بار لباس رزم پوشید و به میدان رفت.

برادرش می‌گوید: «قبل از اینکه شهید به جبهه برود با هم کمی جر و بحث کردیم و به او گفتم تو به جبهه نرو زن و بچه‌داری دیگر بس است حالا نوبت من است. از این به بعد بگذار من بروم بالاخره آن منطقه را ببینم وضعیت چه جوری است. ولی شهید به هیچ وجه قانع نشد و بعد از کمی جر و بحث دیدم قبول نمی‌کند و نمی‌توانم جلوییش را بگیرم و بعد به برادرم گفتم باشه ما تسلیم!»

در یکی از همین سفرها، نفس‌هایش به گاز شیمیایی آلوده شد و جان‌ش را آتش زد؛ اما از پا ننشست. نه از درد گفت نه از خستگی؛ تنها با دلی پر امید از تکلیف گفت و از عهدی که با خدا بسته بود. او از جان و زندگی گذشته بود و حتی هزینه‌ای که در ماه به او می‌دادند را بین بچه‌ها تقسیم می‌کرد.

اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۵ انتظار باقر به سر آمد؛ خمپاره دشمن بر جان‌ش نشست و آسمان فاو، شاهد آخرین نفس‌های او شد. باقر در ۲۸ سالگی، به



فدای جان به پای آرمان (شهید باقر اخوان)

در کوچه‌پس‌کوچه‌های نمناک شهرستان نور، جایی میان آواز گنجشک‌ها و بوی نان تازه، نوزادی به تاریخ دهم تیرماه سال ۱۳۳۷ مهمان زمین شد. پدر و مادرش نام «باقر» را برایش برگزیدند و در دامان مهر خود، با عشق به اهل بیت علیهم‌السلام پرورشش دادند و روحش را از نور ایمان سیراب کردند. در هفت سالگی راهی مدرسه شد؛ اما تا کلاس سوم بیشتر ادامه نداد. درس و مشق را دوست داد؛ ولی نه بیشتر از پدر و خانواده‌اش. زودتر از آنچه باید قدم به دنیای مردانگی گذاشت؛ سوزن به دست گرفت و کنار پدر در مغازه خیاطی مشغول به کار شد تا باری از دوش زندگی بردارد.

سال‌ها گذشت. هنوز نوجوانی‌اش به پایان نرسیده بود که نوای شعارهای مردم علیه ظلم و فساد شاهنشاهی در گوشه‌وکنار شهر پیچید. باقر هم بی‌هراس با دلی لبریز از غیرت و مشت‌های گره‌کرده به موج خروشان مردم پیوست.

در سال‌های پس از پیروزی انقلاب، وقتی نوبت به خدمت به اسلام و انقلاب رسید، بی‌درنگ پا به میدان گذاشت. به سازمان تبلیغات اسلامی شهرستان نور پیوست و در آنجا، با همان روحیه خستگی‌ناپذیر، به



قرار عاشقی (شهید غلامعلی اسماعیلی)

غلامعلی در آغوش خانواده‌ای مذهبی و پایبند به اصول و ارزش‌های دینی چشم به جهان گشود. هر سال با فرارسیدن ماه محرم، خانه‌شان رنگ‌وبوی دیگری می‌گرفت. پرچم سیاه عزای اباعبدالله بر فراز دیوار نصب و مجلس روضه به پا می‌شد. او در فضایی پرورش یافت که نام حسین بن علی علیه‌السلام هم‌نفس با لبخندها و اشک‌ها، در ذهن و دل اهل خانه حک شده بود. بی‌گمان، چنین تربیتی بر روح و جان غلامعلی اثر گذاشت، اما آن‌گونه که انتظار می‌رفت در آغاز جوانی‌اش پایبند نبود. تا اینکه یک اتفاق، مسیر زندگی‌اش را دگرگون ساخت.

آغاز یک زندگی نو

همسرش درباره این اتفاق می‌گوید: «وقتی من و غلامعلی تصمیم به ازدواج گرفتیم، تصویری که از او در ذهنم داشتم با واقعیت فاصله داشت. یعنی آن‌طور که تصور می‌کردم اهل هیئت، مسجد و مبارزه نبود. هنوز شب عروسی‌مان یادم هست؛ یکی از مهمان‌ها گرامافونی آورد و پیشنهاد پخش موسیقی داد. کسی مخالفت نکرد، اما من طاقت نیاوردم. دوست نداشتم

عهدی که با خدا بسته بود، وفا کرد و جان‌ش را پای آرمان‌هایی گذاشت که عمری برایشان جنگیده بود.

شهید باقراخوان

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۴/۱۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۲/۹

محل شهادت: فاو

نحوه شهادت: بر اثر اصابت ترکش خمپاره

پست سازمانی شهید: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی
مازندران

مزار مطهر: گلزار شهدای رویان



بهترین شب زندگی‌مان با گناه همراه شود. برای همین با جدیت گفتم: اگر این کار انجام شود، با همان لباس عروس به خانه برمی‌گردم. خدا را شکر این پیشنهاد رد شد و مراسم به خوبی به پایان رسید.»

آغاز زندگی مشترک برای غلامعلی سرآغاز یک تحول بزرگ بود. رفته‌رفته، رفتار و ایمان همسرش، او را تحت‌تأثیر قرار داد. غلامعلی روزبه‌روز به خدا نزدیک‌تر شد و رنگ انقلاب گرفت. بیشتر وقتش را در مساجد و هیئت‌های مذهبی می‌گذراند. با شعله‌ور شدن شعله‌های انقلاب، دیگر خانه‌نشین نبود. گاه با همسرش سوار بر موتور، اعلامیه‌های امام خمینی ره را در کوچه‌ها پخش می‌کرد. این فعالیت‌ها در نهایت منجر به دستگیری غلامعلی شد البته مدت بازداشتش خیلی طول نکشید و بعد از یک ماه با پیداشدن یک رابط او را آزاد کردند.

بعد از پیروزی انقلاب ارتباط غلامعلی با مسجد و فعالیت‌های انقلابی همچنان محکم و پابرجا باقی ماند. مدتی مسئولیت بسیج مسجد ابوذر را بر عهده داشت، همان مسجدی که روز ششم تیرماه حادثه تلخ مجروحیت رهبر انقلاب در آن رخ داد.

خلق نیکو و اصولی ماندگار

احترام و خدمت به پدر و مادر از اصول اساسی زندگی غلامعلی بود. بارها به اطرافیان گوشزد می‌کرد که این اصل مهم را هیچ‌گاه از یاد نبرند. به فرزندانش می‌گفت: «من که لیاقت شهادت ندارم، اما اگر روزی شهید شدم، از شما می‌خواهم به مادران خیلی محبت کنید و احترامش را نگه دارید.»

با اینکه خانه‌شان بسیار کوچک بود اما پدر و مادرش را پیش خودشان آورده بود تا بهتر بتواند در خدمتشان باشد. پدرش از روزی که زمین خورد و لگنش شکست تا سال ۶۳ که به رحمت خدا رفت نتوانست روی پا بایستد. در تمام این سال‌ها غلامعلی و همسرش چون دو پرستار دلسوز و مهربان از او مراقبت می‌کرد. غلامعلی با اینکه جثه خیلی ریزی داشت و وزنش به پنجاه کیلو هم نمی‌رسید، هر بار پدرش را بر دوش می‌گرفت و برای کارهای درمانی به بیمارستان می‌برد.

رفتار غلامعلی با همسر و فرزندانش نیز نمونه‌ای تمام‌عیار از یک انسان اهل دل و بااخلاق بود. در آن

دوران زندگی سختی‌های خودش را داشت اما غلامعلی پدری بی‌مانند بود. بی‌هیچ شکایتی، شبانه‌روز تلاش می‌کرد، سختی را به جان می‌خورد و با تمام توان تلاش می‌کرد فرزندانش را به خواسته‌هایشان برساند.

او در محله هم به‌عنوان فردی مورد اعتماد و با اخلاق شناخته می‌شد و همسایه‌ها برایش احترام زیادی قائل بودند. باور داشتند غلامعلی کسی است که می‌تواند در سختی‌ها و خوشی‌ها روی او حساب کنند.

لقمه پاک، دل آرام

غلامعلی پیش از انقلاب، کارگری زحمت‌کش بود؛ شیشه‌های نشکن نصب می‌کرد. شیشه‌های ساختمان‌هایی چون پلاسکو و پاساژ کویتی‌ها با دستان او در خود قرار گرفته بودند. بعدها با زحمات فراوان توانست در بازار کویتی‌ها مغازه‌ای کوچک، به مساحت تنها یک و نیم متر مربع، دست‌وپا کند. حساسیت او نسبت به حلال بودن لقمه‌اش به حدی بود که حتی اگر ذره‌ای شک بر سر حلال یا حرام بودن کسب‌وکار می‌رفت، بلافاصله از آن دست می‌کشید. دلش نمی‌خواست به هر قیمتی و به هر راهی پول در بیاورد. نهایتاً بعد از پیروزی انقلاب، از مغازه‌ای که می‌توانست زندگی‌اش را زیر و رو کند دل کند و در سال ۱۳۶۰ به سازمان تبلیغات اسلامی پیوست.

شوق شهادت

با شروع جنگ تحمیلی، شوق شهادت در جان غلامعلی ریشه دواند و او را بی‌تاب کرد. هرچا پیکری شهیدی روی دوش مردم تشییع می‌شد، او هم آنجا بود. بارها با همسرش از شهادت سخن گفته و وصیت کرده بود: «اگر جنازه‌ام بازگشت، مرا در قطعه ۲۸ کنار مزار شوهرخواهرت، شهید معصومی، و در جوار شهدای گمنام دفن کنید.»

وقتی اسفند ۱۳۶۴ از عملیات والفجر ۸ برگشت همین که سرکوپه رسید و حمله یکی از دوستانش را دید، منقلب شد و به گریه افتاد. فرزندانش به شوق دیدار او خودشان به سرکوپه رساندند و در آغوشش گرفتند. آن‌ها می‌خندند و غلامعلی اشک می‌ریخت. می‌گفت: حس من مانند نوزادی است که تازه به دنیا آمده، همه از به دنیا آمدنش خوشحال هستند؛ ولی خودش گریان است. معلوم بود حال‌وهوای جبهه او را

از دنیا و متعلقاتش رها کرده است.

آخرین دیدار، آخرین یادگاری

۲۰ فروردین سال ۱۳۶۵ غلامعلی برای آخرین بار راهی جبهه شد. انگار خودش هم می‌دانست که سفرش بی‌بازگشت است. پسر ارشد او که خاطره آن روز را خوب به خاطر دارد می‌گوید: «حوالی ظهر، قبل از اعزام، پدر را دیدیم و او را بدرقه کردیم و به خانه برگشتیم. خانه ما آن زمان تلفن نداشت. ساعت ۷ بعدازظهر صاحب مغازه سر کوچه‌مان پیغام آورد که بابا تماس گرفته است. رفتیم و با او صحبت کردیم. گفت دلم برایتان تنگ شده، من الان راه‌آهن هستم، اگر می‌توانید بیایید اینجا تا یکبار دیگر شما را ببینم. با ذوق و شوق راهی شدیم. وقتی رسیدیم دیدیم پدر غذایش را نگه داشته تا شش نفری با هم شام بخوریم. شاید می‌خواست با ما وداع کند...»

از سطرهای نامه آخر غلامعلی برای خانواده نیز می‌توان عطر خوش شهادت را استشمام کرد. در بخش از این نامه آمده است: «همسر عزیزم امیدوارم که مرا ببخشی و حلالم کنی چون که این لحظه که دارم برای شما عزیزان این نامه را می‌نویسم عازم جبهه‌های حق علیه ظلمت می‌باشم و ممکن است که وقت و فرصت پیدا نکنم که برای شماها نامه دیگری بنویسم و تلفن بزنم چون الان با عجله دارم کارهای خودم را انجام می‌دهم. ماشین هم آماده است که ما را ببرد اگر نامه را برایتان خوب ننوشتم به بزرگی خودتان ببخشید.

فری جان سلام مرا به فرزندانم برسان و از طرف من روی ماه همه آنها را ببوس.

فری جان امیدوارم که با این کلمات که من برای شما می‌نویسم ناراحت نشوی چون که از یک لحظه دیگر هم به جز خدا کسی خبر ندارد چه بر سر ما می‌آید...

فری جان بارها گفتم و باز هم می‌گویم که تو را خیلی دوست دارم و از شما می‌خواهم که مرا حلال کنی و از من راضی باشی و از خدا برای من طلب آمرزش بکنی و از خدا بخواه که مرا در این راه ثابت قدم بدارد.

فری جان، بعد از من خودت هم پدر بچه‌ها باش و هم مادر بچه‌ها. بچه‌ها را خوب و به نحو احسن نگهداری کن. دیگر سفارش نمی‌کنم. خدانگه‌دار

خودت و بچه‌ها باشد. سلام مرا به تمام فامیل، دوستان، آشنایان، همسایگان، خویشان، عزیز خانم و خواهرم و محمد آقا و... برسان و از طرف من از همه آنها عذرخواهی کن و حلالیت بطلب.»

به وقت وصال

روزهای نیمه شعبان برای غلامعلی با همه روزها فرق داشت. دل بسته این عید بود؛ هر سال آستین بالا می‌زد، کوچه را با چراغ‌های رنگی آذین می‌بست و با شربت و شیرینی از مردم پذیرایی می‌کرد. تا آنکه سرانجام در نیمه شعبان سال ۱۳۶۵ در چهل سالگی، مزد دل باختگی‌اش را گرفت و از دل منطقه فاو عاشقانه به آسمان پرکشید.

شهید غلامعلی اسماعیلی

تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۴/۱۸

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۲/۱

محل شهادت: فاو/ عملیات والفجر ۸

مسئولیت در جبهه‌های نبرد: آرپی جی زن

پست سازمانی:

کارمند و انباردار سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران

خبر شهادت حسین را به مادرم می‌دهد. پس از شهادت حسین برادر بزرگ به جبهه رفت و تا دو سال برزگشت. یک برادر دیگر و پدرش نیز به جبهه رفتند تا جای خالی حسین را خالی نماند.

شهید حسین اسماعیلی صرمی

محل تولد: قم

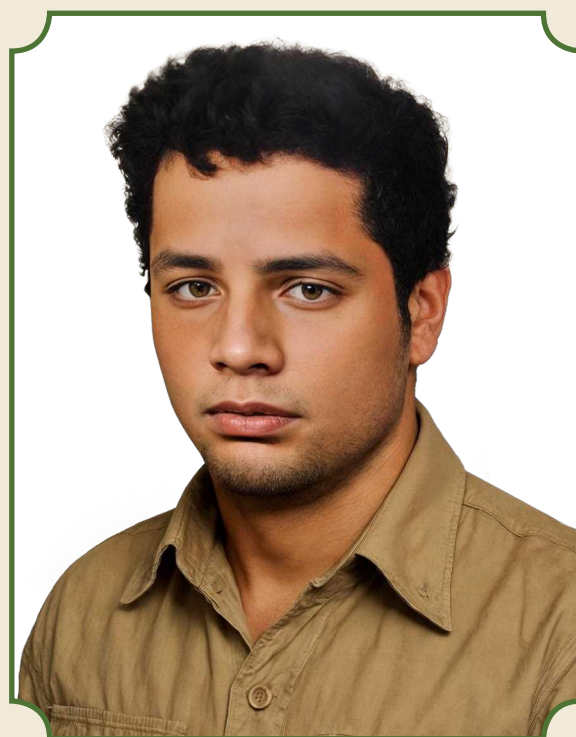
زمان تولد: ۱۳۴۲/۲/۱

زمان شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۰

محل شهادت: خرمشهر عملیات بیت المقدس

پست سازمانی: انتظامات سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا تهران



آتش دامن گیر عشق (شهید حسین اسماعیلی صرمی)

اهل سرپل امام زاده معصوم منطقه ۱۷ تهران بود. عاشق فوتبال بود و در زمین خاکی محله بازی می‌کرد. عضو تیم میلان محله خودشان هم بود. به خاطر موهای فرفری و مشکی‌اش، بین دوستانش به حسین فری معروف بود. حسین، عضو بسیج مسجد سیدالشهدا و پایگاه مقاومت رشد بود و از این طریق مشغول خدمت در سازمان تبلیغات اسلامی تهران شد. او در واحد انتظامات مشغول خدمت بود.

اوایل برای شهدا حمله مرسوم نبود و داریست‌های فلزی نصب شده و با برگه‌های سبز و چراغانی تزیین می‌شد. وقتی یکی از برادرانش مشغول آماده‌سازی یکی از همین داریست‌ها برای یکی از شهدای محل بود، از چند نفر در کوچه شنید که با هم در مورد شهادت «حسین فری» صحبت می‌کنند. در دلش غوغا و انقلابی می‌شود اما منتظر مانده و صبر می‌کند و به پدر و مادر چیزی نمی‌گوید. فردای آن روز وقتی چند نفر در محل در مورد آدرس منزلشان پرس‌وجو می‌کردند تا خبر شهادت حسین را به خانواده‌اش بدهند، اما برادر کوچک که در حال بازی در کوچه بود متوجه می‌شود و دوان‌دوان به خانه می‌رود و



در دلش جوانه زد و او را به میدان مبارزه کشاند. به عضویت حزب جمهوری درآمده بود و مدام در حال رفت و آمد به تهران بود. هر بار که به روستای زادگاهش سر می زد، از فرصت نهایت بهره را می برد و مردم را نسبت به وقایع و اهداف انقلاب آگاه می کرد. پیش از ورود امام خمینی رحمة الله علیه به ایران، به تهران آمد و چند روزی اینجا ماند تا بهتر بتواند در فعالیت های انقلابی نقش آفرینی کند. پس از پیروزی انقلاب، کار فرهنگی را در سازمان تبلیغات شروع کرد و در مهرماه سال ۵۹ برای اولین بار عازم جبهه کردستان شد و مدت سه ماه در آن جا مردانه جنگید.

از سفره عقد تا سفر به آسمان

سال ۱۳۶۲، طبق رسم و رسوم سنتی، خواهر دوستش را برای ازدواج برگزید. مراسمی ساده و صمیمی و بی تکلف برگزار شد و آن دو زندگی مشترکشان را آغاز کردند. سال بعد، با تولد دختر اولشان، فاطمه، خانه شان رنگ و بوی تازه به خود گرفت. روزهایشان با عشق، تلاش و امید سپری می شد تا اینکه در سال ۱۳۶۵، زمانی که دختر دومش نیز به دنیا آمده بود، محمد برای چندمین بار عازم جبهه شد. او حضور در جبهه را وظیفه و دینی بر گردن خود می دانست. این بار اما سفرش بی بازگشت بود؛ در یکی از مراحل عملیات کربلای ۵ همپای فرشتگان راه آسمان را در پیش گرفت.

سرگذشت پدر به قلم دختر

سال ها بعد، پیشنهاد نگارش زندگی نامه پدر از سوی سازمان سوره به دختر کوچک شهید ارائه شد. او که از کودکی قریحه نویسندگی در وجودش جوانه زده و با شرکت در کلاس های نویسندگی آن را پرورانده بود، بعد از دیدن دو خواب، قدم در این مسیر گذاشت و دست به قلم شد. کار آسانی نبود. خاطرات کم رنگ شده بود و مدارک پراکنده، اما او عقب ننشست. صداها را از نوارها شنید، با فامیل، همسایگان و یاران قدیمی گفت و گو کرد و تکه تکه، تصویر پدر را ساخت.

شهید محمد اکبر پور

محل تولد: کرمان



از ززند تا کردستان (روحانی شهید محمد اکبر پور)

به نام پدر

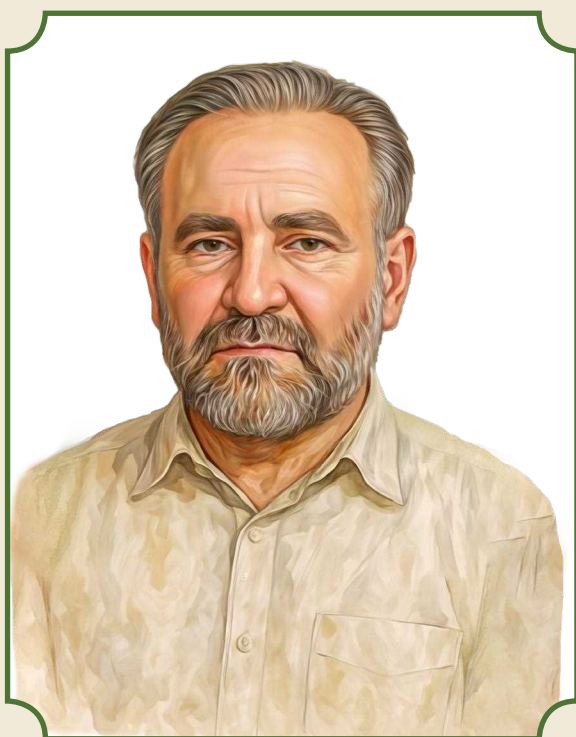
در دل روستای گورچوئیه ززند کرمان، در فروردین ماه سال ۱۳۳۹، اولین برگ از دفتر زندگی محمد ورق خورد. کودکی اش با اندوهی زودرس آغاز شد؛ مادر را در پنج سالگی از دست داد و چند سال بعد، پدر نیز چهره در نقاب خاک کشید. در سایه غم، در آغوش دو خواهر و دو برادر بزرگ شد و با چشمانی پر از آرزو دل به روزهای روشن بست.

تلاش برای کسب علم

تحصیل را در همان روستای کوچک خودشان آغاز کرد، اما مدرسه زیاد دوام نیاورد و منحل شد. حالا محمد مجبور بود هر روز، چهار کیلومتر تا روستای مجاور برود و برگردد تا از درس عقب نیفتد. پس از پایان دوره ابتدایی، راهی کرمان شد و به تنهایی در اتاق زیرپله اجاره ای تاب آورد تا دیپلمش را گرفت. مقصد بعدی او شهر قم و تحصیل در حوزه علمیه بود. هم زمان با تحصیل، به کار هم مشغول شد تا بتواند روی پای خودش بایستد و از مخارج زندگی بریاید.

هم پای انقلاب

از همان نخستین روزهای ورود به حوزه، عشق به انقلاب



آرش کردستان (شهید رسول آرش)

شهید حاج رسول آرش از آن دسته نیروهای انقلابی بود که بدون چشم داشت مالی و صرفاً با هدف خدمت به اسلام و انقلاب دعوت سازمان تبلیغات اسلامی مهاباد را لبیک گفت و سه ماه با این سازمان همکاری داشت. ایشان در شرایطی این مسئولیت خطیر را پذیرفتند که منطقه مهاباد به شدت ناامن بود؛ ولی حاج رسول آرش به خاطر حفظ امنیت دختران سرزمینش از آسایش و امنیت خود در تهران گذشت و داوطلبانه راهی مهاباد شد. او در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۱۲ پس از انتقال عده‌ای از دانش‌آموزان مهابادی به اردوی سقز، در راه بازگشت از مأموریت در جاده بوکان میاندوآب در اثر سانحه اتومبیل به شهادت رسید.

شهید رسول آرش

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۰۹

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵

محل شهادت: عملیات کربلای ۵

نحوه شهادت: اصابت ترکش

مسئولیت در جبهه‌های نبرد: مبلغ

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: روستای کوچوئیه





تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۴/۵/۱۳

محل شهادت: کردستان، جاده بوکان میاندوآب

نحوه شهادت: سانحه رانندگی حین مأموریت

مزار: بهشت زهرای تهران

فرزند انقلاب (شهید علی توفیقی)

در بامداد بیستم خرداد ۱۳۳۹، در خانه‌ای ساده و آکنده از ایمان در شهرستان شیروان ستاره‌ای از ستارگان سرزمین ایران متولد شد. نامش را «علی» گذاشتند؛ نامی که از اعماق ارادت قلبی خانواده به مولای متقیان علی‌علیه‌السلام برخاسته بود؛ تا همیشه در خاطر داشته باشد باید همچون آن امام همام، پرچم مظلومیت و عدالت را بر دوش گیرد.

علی، دومین فرزند خانواده‌ای پرجمعیت بود که در کنار دو خواهر و پنج برادر با مهر پدر و مادری پرهیزکار و مؤمن پرورش یافت. شش ساله که شد، راهی مدرسه شد اما درس واقعی‌اش را نه تنها در کلاس که در محضر پدرش حاج حسین به هنگام فراگیری قرآن آموخت و از همان سال‌ها با نماز و مسجد و مسائل اعتقادی آشنا شد. حاج حسین، پدر بزرگوارش، هم آموزگار کلام وحی بود و هم خادم و غلام اهل بیت. سال‌ها بعد، در سیزدهمین اجلاس بین‌المللی پیر غلامان حسینی در شیراز، او را با افتخار «پیر غلام حسینی» خواندند و لوحی به نامش ثبت کردند.

علی با علاقه فراوان دوره ابتدایی را پشت سر گذاشت و وارد دوره راهنمایی شد اما دلش آرام و قرار نداشت؛ می‌خواست هر چه زودتر خودش را به امواج خروشان



مردم برساند و با انقلاب همراه شود. کم‌کم فعالیت‌های انقلابی‌اش آن‌چنان گسترده شد که بالاجبار در سال سوم راهنمایی، درس را رها کرد.

او در این مسیر تنها نبود؛ خانواده‌اش به عنوان یکی از عوامل اصلی مبارزات انقلابی در شهر شیروان شناخته می‌شدند و منزلشان محفلی بود برای تجمع جوانان انقلابی و برگزاری جلسات سیاسی و دوره‌های قرآنی. حضور آنان در جریان مبارزات انقلابی آن‌قدر پررنگ و تأثیرگذار بود که آتش خشم طرف‌داران رژیم شاهنشاهی را برانگیخت و مغازه پدر در سال ۱۳۵۷ به جرم حمایت او از امام رهبر و انقلاب در آتش سوخت.

انقلاب که به پیروزی رسید، علی‌هم‌زمان با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی در شهرستان‌ها، به دستور امام ره به جمع یاران این نهاد انقلابی پیوست و همکاری خود را آغاز کرد. مدتی بعد به استخدام سازمان تبلیغات اسلامی درآمد و تمام وقتش را وقف آن نمود. همه فعالیت‌هایش هم مخلصانه برای رضای خدا انجام می‌داد و از گرفتن حقوق خودداری می‌کرد.

او مزد زحماتش را بیست و دوم اسفند ۱۳۶۴ در عملیات بدر در منطقه عملیاتی هورالعظیم گرفت و به بزرگ‌ترین آرزویش یعنی شهادت رسید. علی‌توفیقی در سال ۱۳۹۵ به عنوان شهید شاخص خراسان شمالی معرفی شد.

علی در بخشی از وصیت‌نامه‌اش از آرمان‌ها و امیدهایش سخن می‌گوید و می‌نویسد: «من هم می‌روم به جبهه که تا لشکریان کفر را تارومار کرده، تا هرچه سریع‌تر فرج حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه‌الشریف نزدیک‌تر بشود. تمام زمین را فرش خون می‌کنیم تا دادرس مسلمین و مستضعفین برسد. امت حزب‌الله! ظلم سراسر جهان را فراگرفته، آنقدر باید شهید بدهیم تا اسلام عزیز به تمام جهان صادر شود و پیروز سرافراز گردد و عدل و عدالت اسلامی به رهبری حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه‌الشریف و نائب برحقش امام امت و سایه توحید برقرار گردد.

مردم مواظب باشید یک عده با توطئه‌های شومشان می‌خواهند این انقلاب اسلامی را از شما امت حزب‌الله بگیرند. ملتی که شهیدانی چون حسین زمان بهشتی عزیزم و باهنر مظلوم و رجائی دارد و حاضرند از کودک ۶ ماهه تا پیرمرد ۹۰ ساله در راه خدا بدهند، هرگز، هرگز شکست‌پذیر نیستند.

در پایان باید بگویم که پشتیبان رهبر و ولایت‌فقیه باشید چون اگر در منزلتان چراغ نباشد شما نمی‌توانید به راحتی

زندگی کنید. روحانیت چراغ این کشور هستند. به قول امام عزیزمان که می‌فرماید کشور بدون روحانیت مثل کشوری بدون طبیب می‌باشد.

احسن بر مادرم و پدرم و خواهرم و برادرانم که از اول عمرشان هیچ‌تن به ذلت ندادند و زیر بار زور نرفتند و انقلاب را به پیروزی رساندند و پای انقلاب هم ایستادند و هنوز هم تا آخرین قطره خونشان از اسلام دفاع می‌کنند. درود بی‌پایان خداوند بر این پدر و مادرها باد. پدرها و مادرهای شهداء شما مسئول خون فرزندانان هستید اگر کسی کوچک‌ترین خیانت به اسلام و انقلاب بکند، شماها نباید ساکت باشید...»

شهید علی توفیقی

محل تولد: شیروان

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۳/۲۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت:

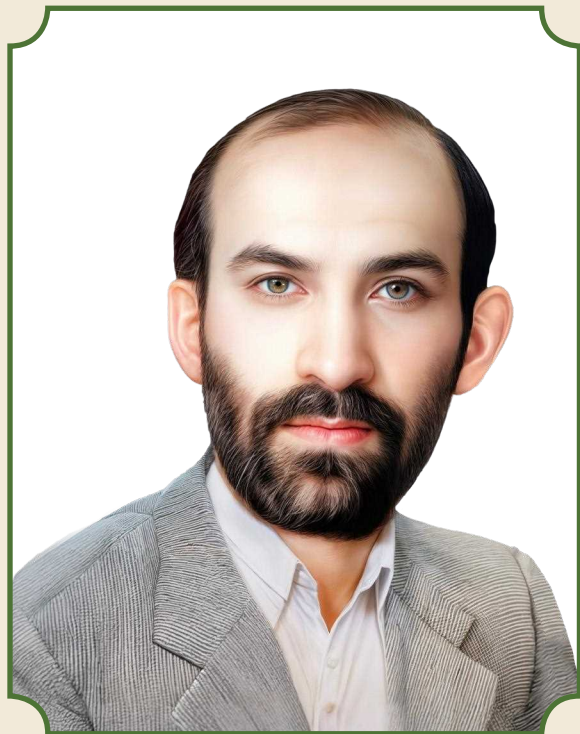
منطقه عملیاتی هورالعظیم؛ عملیات بدر

نحوه شهادت:

باشلیک مستقیم آرپی جی دشمن وقتی پشت تیربار و پوشش خط

پست سازمانی: کارمند اداره تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: بهشت حمزه رضا شیروان



شلمچه میعادگاه آخر (شهید ابوالقاسم تقوا)

در هفتمین روز از شهریورماه سال ۱۳۳۰، در خانه‌ای ساده اما سرشار از ایمان و مهر، نوزادی چشم به جهان گشود که نامش را «قاسم» نهادند؛ نوزادی که بعدها در میان دوستانش به حاج قاسم شناخته می‌شد. هنوز دو سال از عمرش نگذشته بود که دست تقدیر او و خانواده‌اش را از شهر استهبان به عراق کشاند. یک سال از عمر خویش را در حریم نجف و کربلا گذراند؛ جایی که عطر ولایت و خوی شهادت در کوچه پس‌کوچه‌هایش جاری است و به عمق جان آدمی نفوذ می‌کند.

پس از بازگشت از عراق، دوران تحصیل را با جدیت در زادگاهش سپری کرد. با اخذ مدرک دیپلم، به واسطه عشق و علاقه‌ای که به تعلیم و تربیت داشت، وارد سپاه دانش شد. مناطق محروم دهدشت اولین مقصد او برای خدمت بود.

سال‌های جوانی‌اش، با روزهای مبارزه برای عدالت و آزادی در هم آمیخته شد. به پیروی از ندای انقلابی حضرت امام^۳ پرچم مبارزه علیه طاغوت را بلند کرد. مبارزات او از چشم ساواک دور نماند و منجر به دستگیری او در سال ۱۳۵۴ شد اما چون سندی نیافتند، ناچار رهایش کردند. همان سال، سازمان منافقین

با فریب لبخند و شعار، او را به همکاری فراخواند. علی‌رغم اینکه تشخیص ماهیت اصلی سازمان در آن زمان بسیار مشکل بود و کسی از اهداف شوم آن خبر نداشت، قاسم با نگاهی روشن و بصیرتی ژرف، این دعوت را رد کرد و پا در مسیر راستین اسلام گذاشت.

در سال ۱۳۵۶، زندگی‌اش رنگ دیگری گرفت؛ ازدواج کرد و در فلاورجان اصفهان، به شغل شریف معلمی بازگشت. در کنار درس، به طور مخفیانه در کلاس‌های قرآن و محافل مذهبی. انقلابی حضور فعال داشت. تا اینکه در سال ۱۳۵۷ زمانی که اولین فرزندش به‌تازگی به دنیا آمده بود، بازداشت و زندانی شد. این بار هم بخت با او یار بود و بعد از مدتی مُهر آزادی بر پرونده‌اش خورد. هرچند که این رهایی چندان به درازا نکشید و دوباره در دی‌ماه همان سال به جرم توزیع اعلامیه‌های امام در شیراز دستگیر و به زندان افتاد. آزادی‌اش با پیروزی انقلاب و آزادی مردم ایران همراه شد.

یک سال پس از پیروزی انقلاب میدان خدمت دیگری پیش روی او گذاشته شد. بار سفر بست و راهی قطر شد تا معلم ایرانیان آن دیار شود. مدت مأموریتش دو سال بود اما آن چنان خوش درخشید که از معلمی به مدیریت آموزشگاه ارتقاء یافت و سه سال دیگر در آنجا ماند. در همان غربت، دل در گرو ایران و جبهه‌ها داشت؛ هم یاری‌رسان جبهه بود و کمک‌های زیادی جمع‌آوری کرد، هم تابستان‌ها به ایران می‌آمد و به جای قلم اسلحه دست می‌گرفت و راهی جبهه‌ها می‌شد.

مأموریتش که به پایان رسید، در سال ۱۳۶۳ با همسر و ۴ فرزندش به استهبان برگشت و مسئولیت سازمان تبلیغات اسلامی این شهر را برعهده گرفت. پست و مقام برای او ارزش ذاتی نداشت؛ همواره خود را خدمتگزار مردم می‌دانست. همه او را به دل‌مهربان و دستگیری از مستمندان می‌شناختند.

سال ۱۳۶۶، خداوند هدیه‌ی دیگری به او عطا کرد. به یاد برادر شهیدش، نام محمود را برای پسر تازه متولد شده‌اش، انتخاب کرد. پسری که تنها یک سال طعم شیرین حضور پدر را چشید. قاسم در سال ۱۳۶۷، بار دیگر و برای ششمین بار با قلبی سرشار از ایمان عازم جبهه شد. شلمچه میعادگاه آخر او بود؛ جایی



🌸 طلبه‌ای از زابل (روحانی شهید مهدی توکلی)

اولین روز مهرماه سال ۱۳۵۷ در یکی از خانه‌های ساده و بی‌آلایش روستای تیمورآباد زابل، نغمه زندگی در دل یک خانواده پرجمعیت و دین‌دار طنین‌انداز شد و نوزادی چشم به روی دنیا باز کرد. نام او را مهدی گذاشتند. او در آغوش کشاورز و خستگی‌ناپذیر بود و مادری خانه‌دار و مهربان رشد و پرورش یافت و کم‌کم قد کشید. از همان دوران کودکی در کنار درس و مشق، به پدر در کارهای کشاورزی کمک می‌کرد و زندگی را آن‌گونه که هست و به شکل واقعی می‌آموخت.

دوره ابتدایی و راهنمایی را در همان روستا گذراند و پس از آن با علاقه‌ای که به فراگیری علوم و معارف دینی داشت، وارد حوزه علمیه امام جعفر صادق علیه‌السلام زابل شد و ۴ سال از محضر اساتید آنجا استفاده کرد اما روح او هنوز هم عطش یادگرفتن داشت. به همین خاطر راهی حوزه علمیه زاهدان شد و ۳ سال دیگر به فراگیری علوم دینی ادامه داد.

انتخاب هم‌سفر زندگی

در همان سال‌هایی که در زاهدان به تحصیل علوم دینی مشغول بود، محبتی در دلش جوشید و به خواستگاری دختر عمویش رفت. جواب، مثبت بود و آن دو را پای سفره

که پیکرش در میان خاک و آتش جا ماند و نامش در شمار مفقودان به ثبت رسید. سال‌ها گذشت و خانواده چشم به راه یک نشانه ماندند تا آنکه در روز سیزدهم آذرماه ۱۳۷۴، پس از هفت سال و نیم فراق، یوسف گمگشته به آغوش شهر و دیار خود بازگشت. پیکر پاک او در مراسمی باشکوه، بر دستان مردم تشییع شد و در خاک استهبان آرام گرفت.

شهید ابوالقاسم تقوا

محل تولد: استهبان

تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۰۶/۰۷

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۷/۰۳/۰۴

محل شهادت: شلمچه

پست سازمانی: مسئول سازمان تبلیغات اسلامی
شهرستان استهبان (استان فارس)

مزار مطهر: گلزار شهدای استهبان



عقد نشاند. بعدها همسرش درباره این انتخاب گفت: «من و مهدی از کودکی با هم آشنا بودیم؛ اما مهم‌ترین دلیلی که باعث شد به خواستگاری مهدی جواب مثبت بدهم، اخلاق نیکو و طلبه بودنش بود.» ثمره این پیوند مبارک، دو دختر به نام‌های اسماء و صالحه بود که روشنی‌بخش خانه باصفایشان شدند.

افتخاری برای افتخارآباد

مهدی سال ۱۳۸۳ همراه خانواده راهی قم شد تا در جوار کریمه اهل بیت، مسیر تحصیل و تهذیب را ادامه دهد البته او طلبه‌ای نبود که خود را محدود به کتاب و حجره و عبادت کند. دلش همیشه برای خدمت مردم و تبلیغ دین خدا می‌تپید. بعد از سه سال تحصیل و تبلیغ در شهر قم راهی استان زادگاهش شد و روستای محروم افتخارآباد خاش را برای تبلیغ معارف دینی برگزید و یک سال و نیم در کنار اهالی شیعه و سنی آنجا زندگی کرد. همسرش خاطره روز ورود به روستا را دقیقاً به خاطر دارد: «وقتی وارد روستا افتخارآباد شدیم، پرسیدم مهدی جان چرا نام این روستا را افتخارآباد گذاشتند؟ با لبخند و با لحن شوخی گفت: «چون من به این روستا آمدم و روحانی این مسجد شدم، اسم آن را افتخارآباد گذاشتند.»

شرط شهید شدن، شهید بودن است

وقتی برگه‌های زرین دفتر زندگی شهدا را ورق می‌زنیم، به روشنی درمی‌یابیم که سخن ماندگار سردار دل‌ها، حاج قاسم سلیمانی، چه حقیقتی عمیق را در خود دارد؛ آن‌گاه که گفت: «شرط شهید شدن، شهید بودن است. هرگاه بوی شهادت از رفتار و کردار کسی به مشام برسد، دیر یا زود، شهادت نصیبش خواهد شد. تمام شهدا، پیش از پرواز، اهل آسمان شده بودند.»

مهدی نیز از این قاعده مستثنی نبود. او سال‌ها پیش از آنکه لباس سرخ شهادت بر تن کند، زیستنی عاشقانه و آسمانی را برگزیده بود. همسرش از او چنین روایت می‌کند: «همیشه لبخند برب داشت. سختی‌های زندگی را ساده می‌دید و با طمأنینه‌ای مثال‌زدنی از کنار مشکلات عبور می‌کرد. دل در گرو دنیا نداشت و به آن دل نمی‌بست. در خانه، همچون یاری مهربان، دوشادوش من کار می‌کرد و همین رفتار صادقانه‌اش زبانزد خاص و عام شده بود.

از زمانی که به عنوان روحانی مسجد امام حسن علیه‌السلام انتخاب شد، خود را تنها به عنوان امام جماعت یا سخنران

نمی‌دید. روح بزرگش را در خدمت مردم معنا می‌کرد. در بسیاری از کارها حضور می‌یافت و حتی نظافت مسجد را خود انجام می‌داد تا نوجوانان روستا، در عمل از او بیاموزند.

در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۵، هر سی شب، سفره‌ای ساده اما سرشار از صفا و صمیمیت در مسجد می‌گستراند. هدفش نه فقط افطاری دادن که کاشتن بذر همدلی و محبت در دل‌های مردم روستا و ترویج فرهنگ افطاری ساده بود.

رفتارش با اهالی روستا، رنگی از برادری و صمیمیت داشت؛ انگار که عضوی از خانواده آن‌هاست. کمک‌هایش بی‌نام‌ونشان بود و حرفی از آن نمی‌زد. تازه پس از شهادتش معلوم شد که با همان حقوق اندک طلبگی، بی‌سروصدا به چند خانواده کم‌برخوردار کمک می‌کرد.

مهدی برای تبلیغ و کارهای جهادی به مسجد بسنده نمی‌کرد. به دورترین خانه‌های روستا سر می‌زد، برای کودکان دوره‌ها و اردوهای تفریحی ترتیب می‌داد و در کنار فعالیت‌های طلبگی، دوشادوش گروه‌های جهادی در میدان خدمت حاضر بود. او نه فقط روحانی روستا که همراه روزهای سخت مردم بود.

رؤیای صادقه

در یکی از اردوهای فرهنگی برای مهدی حادثه‌ای رخ داد و از ناحیه دست و لگن دچار شکستگی شد. شدت جراحت طوری بود که بیست روز در بیمارستان زاهدان بستری شد. بعد از آن هم پزشک معالج برای او سه ماه استراحت مطلق تجویز کرد، اما او دل‌نگران نزدیک شدن شب‌های قدر بود و دائماً از مسجد و مردم روستا سخن می‌گفت. برادرش از آن روزها خاطره‌ای شنیدنی به یاد دارد: «روز هفدهم رمضان، با حالتی خاص رو به مادر گفت: «دیشب خواب دیدم در حرم امام رضا علیه‌السلام هدیه‌ای در دست دارم و راه می‌روم.» برادرش گفت: «باشد، فردا تو را به حرم می‌برم.» اما مهدی اصرار داشت که همان روز باید قدمی بردارد. قول دادیم که فردا او را پیش دکتر ببریم اگر اجازه داد، قبول می‌کنیم راه برود. فردا با هم رفتیم. جریان را برای دکتر تعریف کردیم. دکتر دستور داد از پایش عکس بگیرند. وقتی نتیجه عکس را آوردیم، دکتر با تعجب به تصویر نگاه کرد و دوباره دستور عکس برداری داد. مهدی خوابش را برای دکتر تعریف کرد و از او خواست فقط اجازه دهد دو قدم راه برود؛ قول داد اگر نتوانست، شش ماه استراحت مطلق را می‌پذیرد. دکتر که به عکس نگاه

می‌کرد، گفت: «شما با این استخوان‌ها می‌توانید فوتبال هم بازی کنید!» رو به مهدی کرد و گفت: «امام رضا علیه‌السلام شما را شفا داده. برو زیارت!»

اما مهدی با همان آرامش همیشگی گفت: «فعلاً امام رضا مرا قبول نمی‌کند چون شب‌های قدر است و باید در مسجد باشم. إن شاء الله بعد از شب‌های قدر، به زیارت خواهم رفت.»

محرابی روبه آسمان

شب‌های قدر ماه رمضان سال ۸۶ برای مهدی با همه شب‌های قدر تفاوت داشت. انگار مدام در پی گمشده‌ای می‌گشت. شب‌های قدر را بارها دیده بود، اما این بار، چیزی در نگاهش، در کلماتش فرق داشت؛ انگار خودش می‌دانست که این شب‌ها، تقدیر دیگری برایش رقم خورده است.

حال و هوای آن روزها را هم باید از زبان هم‌سفر و شریک زندگی‌اش شنید که تا آخرین لحظات در کنار او بود: «شب نوزدهم از فضیلت شب‌های قدر برای مردم صحبت کرد و گفت مردم قدر این شب را بدانید که شب نزول قرآن است. هر کس حاجتی دارد، امشب وقتش است، از خدا بخواهید که حتماً برآورده می‌شود. خودش هم دائماً لابه‌لای صحبت‌هایش می‌گفت من هم حاجتی دارم، خدایا به حق این شب عزیز حاجتم را بده. خانم‌هایی که در قسمت زنانه کنارم نشسته بودند، از من پرسیدند حاجی چه حاجتی دارد؟ لبخند زدم و گفتم نمی‌دانم، مراسم که تمام شد از خودش پرسید.

بعد از اتمام مراسم و خوردن سحری، دیدم مهدی خیلی نگران است. جویای احوالش که شدم، گفت صمیمی‌ترین دوستش تصادف کرده و به رحمت خدا رفته، باید برای عرض تسلیت به خانواده‌اش به زاهدان برود. بعد هم ادامه داد شما لازم نیست بیایید من می‌روم و سریع برمی‌گردم تا به مراسم احیای شب بیست و یکم برسم. انگار مقدرات الهی برای او طوری رقم خورده بود که بتواند قبل از شهادت به زاهدان برود و با خانواده خودش و من دیداری داشته باشد. پدرم تعریف می‌کرد مداحی مهدی در مراسم دوستش با همه مداحی‌های او فرق داشته و اشک همه را درآورده است.

شب بیست و یکم، من حالم اصلاً مساعد نبود. مهدی با مهربانی همه کارهای خانه را خودش انجام داد و به بچه‌ها

رسیدگی کرد. من و بچه‌ها آن شب زودتر راهی مسجد شدیم. مهدی ماند برای انجام غسل شب قدر. بخشی از اعمال را انجام داده بودم که یک دفعه صدای مهدی در بلندگوی مسجد پیچید که همه را دعوت می‌کرد زودتر در مسجد جمع شوند تا مراسم احیا را شروع کند...

در هیاهوی جمع شدن مردم، دو نفر با لباس نیروی انتظامی وارد مسجد شدند. مهدی با همان لبخند همیشگی به استقبالشان رفت؛ بی‌خبر از آنکه چه نیت شومی در ذهنشان است. ثانیه‌ای بعد، صدای گلوله در مسجد پیچید. من با دستپاچگی دخترم صالحه را زیر چادر پنهان کردم اما اسماً دختر دیگرم در کنار پدر ایستاده بود و همه چیز را با چشم خود دید... مهدی را سریع به بیمارستان منتقل کردند اما گلوله کار خود را کرده بود، قلبش دیگر نمی‌تپید...

شهید مهدی توکلی

محل تولد خاش

تاریخ تولد: ۱۳۵۷/۷/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۸۶/۷/۱۰ هم‌زمان با ۲۱ ماه مبارک رمضان

نحوه شهادت: ترور توسط اشزار مسلح

محل شهادت: مسجد امام حسن مجتبی علیه‌السلام
روستای افتخارآباد خاش

پست سازمانی: اولین شهید محراب و روحانی مستقر
اداره کل تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای زاهدان

می‌کرد؛ اجرای برنامه‌های فرهنگی مانند سرود و تواشیح و سخنرانی‌های پرشور در مدرسه درباره ارزش‌های انقلاب و مسئولیت نسل جدید برای حفظ این ارزش‌ها بخشی از فعالیت‌های و تلاش‌های بی‌وقفه او بود.

در ۱۵ سالگی و هم‌زمان با شعله‌ور شدن آتش جنگ تحمیلی تصمیم گرفت شجاعانه قدم در مسیر مبارزه بگذارد. سن و سالش کم بود و دل مادر راضی نمی‌شد که او راهی این سفر پر خطر کند. اما احترام و محبت بی‌پایان امیر، دل مادر را نرم و رضایتش را جلب کرد. او رفت؛ نه برای جنگ، بلکه برای دفاع، برای نجات جان‌ها، برای آرمانی که با خون جوانانی چون او، معنا گرفت.

بر اساس آموزش‌هایی که در دوره‌های هلال احمر دیده بود، در منطقه به عنوان امدادگر مشغول خدمت شد. در میان آتش و خون، دستش را به سوی زخمی‌ها دراز می‌کرد، مرهم می‌گذاشت و امید می‌بخشید. خبر شهادتش، در میان بمباران منطقه‌ای که به عنوان نیروهای امدادی در آنجا حضور داشتند، همچون تیری بر دل مادر نشست. اما او، با تمام اندوه، قامت خم نکرد. با اشک پیکر پسرش را در آغوش گرفت و با دستان خودش به خاک سپرد.



🌹 پرواز یک امدادگر (شهید امیر جدیری نام‌آوری)

تیرماه سال ۱۳۴۶ انتظار زن و شوهر جوان تبریزی به پایان رسید و گریه اولین فرزندشان در فضای خانه پیچید. نامش را امیر گذاشتند و او را در آغوش پر مهر خود و در سایه سار تربیتی مذهبی پرورش دادند. امیر دنیای کودکی را زود پشت سر گذاشت و از همان سنین پایین رفتارش فراتر از سنش بود. پدر و مادرش را عاشقانه دوست داشت؛ هر روز دستشان را می‌بوسید و با احترام فوق‌العاده با آن‌ها برخورد می‌کرد.

این رفتار به محیط خانه محدود نمی‌شد. رفتار امیر در مدرسه به گونه‌ای بود که مدیر مدرسه‌شان از او به عنوان یک رهبر حقیقی یاد می‌کرد و می‌گفت امیر می‌تواند با کلام نافذ و منطق و استدلال افراد را تحت تأثیر قرار دهد و افکارشان را دگرگون کند.

در روزهای پرتلاطم انقلاب، ۱۳ سال بیشتر نداشت، اما با دلی پر شور و سری پر از آرمان شانه‌به‌شانه مبارزین جوان در تظاهرات حاضر می‌شد، به مجروحان یاری می‌رساند و خلاصه در هر گوشه‌ای که نیاز بود، بی‌صدا اما مؤثر ظاهر می‌شد.

انقلاب که به ثمر نشست، امیر فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی خود را ادامه داد. با سازمان تبلیغات همکاری

شهید امیر جدیری نام‌آوری

محل تولد: تبریز

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۴/۲۶

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۷/۱۱

محل شهادت: سومار



از شاهرود تا باختران (روحانی شهید)
سیدعلی اصغر حسینی

سیدعلی اصغر سال ۱۳۳۳ در روستای چی پرو چشم، از توابع شهرستان شاهرود، در دامن خانواده‌ای مؤمن و دل‌داده اهل بیت علیهم السلام، به دنیا آمد. او در سایه مهر و عطوفت پدر و مادری پاک‌دامن، دوران کودکی را سپری کرد و قدم به وادی علم و دانش نهاد. تحصیلات ابتدایی را به اتمام رساند و سپس، در حوزه علمیه، تا سطح چهار، به کسب معارف دینی مشغول شد. حجت الاسلام سیدعلی اصغر حسینی از همان روزهای نخستین شروع جنگ تحمیلی لباس رزم برتن کرد و در راه پاسداری از کیان وطن، از هیچ کوششی دریغ نورزید. پیام شهید: جای شک و تردید نیست که امام یک فرد عاقل عادل، خردمند، مقید، و زاهدترین است. در مورد امام بگویم والله اگر پرده‌ها برداشته شود بعد از ائمه طاهرین از امام ما، نه بهتر آمده و نه بهتر خواهد آمد و این یک واقعیت تاریخ است....

او در چهارم مهرماه سال ۱۳۶۴، در جاده باختران، هنگام انجام مأموریت، بر اثر سانحه‌ای، جام شهادت را نوشید و به دیدار معبود شتافت. پیکر پاکش، پس از تشییعی باشکوه، در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپرده شد.

نحوه شهادت:

بر اثر اصابت ترکش حین بمباران منطقه

پست سازمانی شهید:

کارمند سازمان تبلیغات اسلامی تبریز

مزار مطهر: گلزار شهدای وادی رحمت تبریز





مجاهدی از عراق (شهید ظاهر حسون حسینی)

شهید ظاهر حسون حسینی با نام مستعار (ابوبافر محمدی) در سال ۱۳۳۶ در شهر عماره عراق در خانواده‌ای شیعه و مسلمان دیده به جهان گشود. وی پس از سپری نمودن دوران کودکی در سن ۷ سالگی جهت کسب علم و تحصیل به مدرسه رفته و شروع به درس خواندن کرد و موفق به اخذ دیپلم در رشته عربی گردید.

سپس در دانشگاه در رشته مهندسی نفت پتروشیمی قبول شد و فوق دیپلم خود را گرفت. وی در حال سپری نمودن دوران تحصیل بود که بارها از طرف مزدوران بعثی تحت تعقیب و چند بار دستگیر و شکنجه گردید که بالاخره خود را از دام صدام رهانیده و به ایران پناهنده گردید. او هنرمندی خطاط و خوشنویس هم بود. مدت ۵ سال در ایران در سازمان تبلیغات اسلامی در واحد مجله توحید مشغول فعالیت بود و همچنین در بخش خطاطی انجام وظیفه می نمود. همچنین در روزنامه کیهان عربی نیز مشغول بود که آثارش در شمارگان این روزنامه موجود است. با شروع جنگ تحمیلی از طریق بسیج مجاهدین عراق به جبهه اعزام شد. وی در سال ۱۳۶۳ با دختری شیعه و تبعه ایران

شهید سید علی اصغر حسینی

محل تولد: روستای چی پرو (توابع شاهرود)

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۱۰/۲۲

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۴/۷/۱۲

محل شهادت: جاده باختران

نحوه شهادت: سانحه رانندگی حین مأموریت

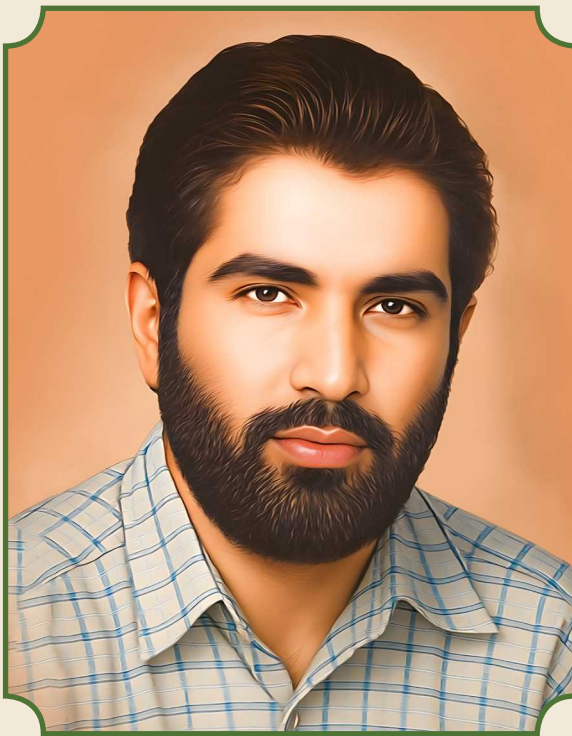
مزار مطهر:

گلزار شهدای روستای گلستان محله چی پرو چشم از توابع شاهرود

پست سازمانی:

مسئول اعزام مبلغ به جبهه غرب کشور





رتبه‌زیر شش‌کنکور (شهید رضادری)

رضا در شهریورماه سال ۱۳۴۳ در شهر تهران و خانواده‌ای هیأتی، اهل مناجات و سفره‌دار بزرگ شده بود. او بعد از درگذشت پدر، عهده‌دار برگزاری مراسم هیأت خانوادگی خود بود. پس از طی دوران کودکی و نوجوانی، تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم شد. دوره لیسانس خود را گذراند و ارشد دانشگاه تهران رشته معارف اسلام قبول شدند و عکس او به عنوان یکی از افراد برتر در روزنامه به چاپ رسید. ایشان در عین حال از طلاب فعال حوزه علمیه مدرسه آقای مجتهدی و ضمناً از معلمین درس دینی، فلسفه و منطق در دبیرستان‌های منطقه ۱۶ و ۶ تهران نیز بود. سال‌ها پژوهش و مطالعات گسترده‌ای را در خصوص موضوع‌شناسی کتاب معجم بحارالانوار انجام داد که به دلیل شهادت ناتمام ماند؛ اما طلاب حوزه علمیه نتایج کار او را ادامه و بعدها منتشر کردند که در جلد نخست این اثر به نام شهید اشاره شده است.

پس از انقلاب در واحد عقیدتی سازمان تبلیغات اسلامی استان تهران فعالیت خود را آغاز کرد و با آغاز دوران دفاع مقدس، در صف رزمندگان اسلام به عنوان داوطلب و بسیجی راهی جبهه‌های نبرد شد. سرانجام

ازدواج نمود که از او تنها یک پسر به یادگار ماند.

وی در طول خدمت خود در جبهه حماسه‌ها آفرید و جان‌فشانی‌ها کرد که سرانجام در تاریخ اول شهریور شصت و پنج به منطقه جنوب اعزام و پس از چند روز حضور در آنجا در تاریخ یازدهم شهریور ۱۳۶۵ در عملیات کربلای دو شرکت کرده و در محل حاج عمران بر اثر اصابت ترکش و سوختگی بدن به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

شهید ظاهر حسون حسینی ابومحمد

محل تولد: عراق؛ عماره

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۶/۱۱

محل شهادت:

منطقه حاج عمران. عملیات کربلای ۵

نحوه شهادت:

پست سازمانی: مجله توحید. خطاط

مزار مطهر: علی ابن جعفر شهر قم



🌸 معلم قرآن (شهید اکبر رضوانی)

در دومین روز از بهار ۱۳۲۶، شاهرود مهد عرفان ایران میزبان نوزادی شد که در آغوش مادری زهراگونه آرام گرفت. مادری که لحظه لحظه زندگی اش با قرآن، نماز و نجوای شبانه آمیخته بود و کودکش را با شیر آمیخته به اشک روضه حسین علیه السلام سیراب می کرد. فرزندش را به عشق خاندان پاک سیدالشهدا علی اکبر نامید و به عنوان نخستین معلم هر آنچه از ایمان و معرفت می دانست به او آموخت.

علی اکبر بعد از پشت سر گذاشتن دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی به سراغ حوزه علمیه رفت و مسیر طلبگی و کسب علوم دینی را پیش گرفت.

سال ها بعد، حوالی سال های ۴۳، ۴۲ و پس از قیام خونین ۱۵ خرداد علی اکبر راهی تهران شد. تهران آن دوره شهری بود فروخته در تاریکی و فساد شاهنشاهی و او جوانی تنها که پناه و تکیه گاهی جز ایمان و آموزه های مادر نداشت. به کمک همین داشته ها راهش را از میان ظلمت پیدا کرد. کار در بازار پیش یک تاجر مذهبی، باعث آشنایی علی اکبر با فعالیت های انقلابی و مبارزاتی

در بیستم دی ماه ۱۳۶۵، در جریان عملیات غرور آفرین کربلای ۵ در منطقه شلمچه، بر اثر اصابت ترکش خمپاره، به فیض شهادت نائل آمد و به خیل یاران شهیدش پیوست.

شهید رضادری

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: شهریور ۱۳۴۳

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۰

محل شهادت: شلمچه، عملیات کربلای ۴

نحوه شهادت: اصابت گلوله تانک

پست سازمانی شهید:

واحد سمعی بصری سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران



شد. کم‌کم به جلسات خصوصی و زیرزمینی راه یافت. جلساتی که مبارزین به نامی؛ چون شهید بخارایی و نیک‌نژاد و صفارهرندی در آن شرکت داشتند.

علی‌اکبر پس از اخذ مدرک دیپلم و پیروزی انقلاب اسلامی به مشهد رفت و کارمند راه‌آهن جمهوری اسلامی ایران شد و در سال‌های پایانی عمر خود در نمایندگی سازمان تبلیغات اسلامی در راه‌آهن جمهوری اسلامی مشغول به فعالیت شد. در روزگاری که هجمه تبلیغاتی و فرهنگی دشمنان داخلی چون منافقین و دشمنان خارجی شدت گرفته بود، علی‌اکبر علاوه بر فعالیت‌های فرهنگی در محل کار، کلاس قرآن به پا می‌کرد و چراغ پایگاه بسیج را روشن نگه می‌داشت. همه این کارها را خالصانه و در گمنامی و به دور از خودنمایی انجام می‌داد. خیلی از آشنایان و اطرافیانش تا روزی که اعلامیه شهادتش با عنوان «معلم قرآن» منتشر شد، از این قضیه اطلاعی نداشتند. ایشان در نخستین اعزام خود به جبهه‌های نبرد در منطقه عملیاتی شلمچه و عملیات کربلای ۵ و پس از گذشت ۱۴ روز آسمانی شد. پیکر بی‌سرش در یک روز برفی به مشهد بازگشت و در سایه‌سار امام رئوف در بهشت ثامن صحن آزادی آرام گرفت.

شهید اکبر رضوانی

محل تولد: شاهرود

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۷/۲

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

محل شهادت: شلمچه / عملیات کربلای ۵

نحوه شهادت: اصابت ترکش به سر

مزار مطهر:

حرم امام رضا علیه‌السلام صحن آزادی، بهشت ثامن الائمه

پست سازمانی: نمایندگی سازمان تبلیغات سازمان در راه‌آهن مشهد



سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار، هاشم به اتفاق خانواده به نقده مهاجرت کرد. این ایام مصادف بود با شروع علنی مبارزات انقلابی در شهر نقده به رهبری برادر ارشد وی، حاج شیخ مرتضی رضوی. هاشم ضمن تحصیل در مدرسه راهنمایی و دبیرستان نقده در معیت برادر بزرگش در تظاهرات انقلابی و پخش اعلامیه حضور چشمگیر داشت.

پس از بازگشت حاج شیخ مرتضی رضوی از تبعید (شهر لار) و پیروزی انقلاب اسلامی، هاشم در پایگاه انقلابی مسجد امام صادق علیه السلام در کانون فعالیت‌های فرهنگی و نوحه‌خوانی جوانان قرار گرفت.

میهمان بانوی کریمه

بعد از تثبیت پیروزی انقلاب اسلامی و ختم غائله مسلحانه فرقه دموکرات در سی و یکم فروردین‌ماه سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت، خانواده رضوی از نقده به شهر مقدس قم مهاجرت کردند. هاشم ضمن اشتغال به کار، در دبیرستان صدوق قم مشغول تحصیل و پس از اخذ دیپلم اقتصاد، با آغاز جنگ تحمیلی داوطلبانه عازم خدمت سربازی در پادگان لشکر ۶۴ ارومیه شد.

در مسیر جهاد

هم‌زمان با دوره خدمت سربازی هاشم، گروهک‌های مسلح حزب دموکرات بخش عظیمی از جغرافیای شمال غرب کشور را ناامن و به منطقه جنگی تبدیل کرده بودند. برای رفت و آمد مردم در جای‌جای جاده‌ها پایگاه‌های تأمین امنیت ایجاد شده بود و نزدیک به غروب آفتاب منع رفت و آمد برقرار می‌شد. هاشم در مأموریت‌های پاک‌سازی عناصر تجزیه‌طلب در سطح استان خصوصاً در پایگاه کوسه کهریزک مهاباد و منطقه دارلک حضور چشمگیر داشت.

بعد از اتمام دوره سربازی و اوج‌گیری جنگ ایران و عراق، هاشم انگیزه اعتقادی و شوق وافر برای اعزام در جبهه‌های نبرد داشت. اما پدر حضور در جبهه‌های نبرد را منوط به اشتغال و داشتن کسب‌وکار دانسته و می‌گفت: «اگر حالا به جبهه اعزام شوی ممکن است سایرین تصور کنند چون بیکار بودی به جبهه رفتی!»

از این رو مدتی در سازمان تبلیغات اسلامی تبریز



از تبار نیکان (شهید هاشم رضوی)

در اوایل تابستان هزار و سیصد و سی و نه چهارمین فرزند خانواده (مرحوم شیخ محمدحسین رضوی) در طلایه فجر چشم به جهان گشود و نامش را «هاشم» نهادند. کودک نوباوه در دامن خانواده‌ای تربیت یافت که مباحث علمی و مذهبی محور اصلی زندگی خانوادگی به شمار می‌رفت و تبلیغ مبانی دینی و انقلابی مهم‌ترین وظیفه به شمار می‌آمد.

رشد یافته در دامن علم و فرهنگ

هاشم در خانه‌ای در عمق مزارع و باغات راهدانه ایام کودکی خود را سپری کرد و دوره ابتدایی و راهنمایی را در دبستان روستای راهدانه و آقابگلو از توابع نقده پشت سر نهاد.

او در خانواده و خاندان بزرگ علمی و فرهنگی رشد یافت. از همان اوان کودکی با محافل نقد و بحث علمی، مذهبی مأنوس و آشنا شد. یادگیری و تسلط به مبانی اعتقادی و دینی را هم مرهون تبیین و ارشاد مستمر شیخ محمدحسین رضوی پدر بزرگوارش بود.

مهاجرت و آغاز مبارزات

پس از پاک‌سازی عناصر فرقه بهایی در منطقه، در

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۲/۸/۱۴

محل شهادت: ارتفاعات کانی مانگا

پست سازمانی شهید: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای وادی رحمت آرام

مشغول کار شد و سپس به استخدام شرکت مخابرات تبریز درآمد. با استخدام در شرکت مخابرات و رفع مانع بیکاری به گفته پدر، با شروع عملیات والفجر چهار در مهرماه سال هزار و سیصد و شصت و دو به جبهه‌های نبرد اعزام شد.

تیربارچی

قرارگاه مشترک حمزه سیدالشهدا علیه السلام با تحت امر گرفتن یگان‌هایی از سپاه پاسداران و ارتش، فرماندهی و هدایت عملیات والفجر چهار را برعهده داشت. لشکر ۳۱ عاشورا یکی از یگان‌های سپاه پاسداران تحت امر قرارگاه حمزه سیدالشهدا علیه السلام بود و هاشم به همراه نیروهای اعزامی از تبریز در این لشکر سامان‌دهی شده و به عنوان تیربارچی در عملیات بزرگ والفجر چهار در لشکر ۳۱ عاشورا با فرماندهی شهید مهدی باکری شرکت داشت.

این عملیات منجر به انسداد راه ورود گروهک‌های ضد انقلاب و آزادی‌بخش وسیعی از دشت شیلر، پنجوین و ارتفاعات استراتژیک گزنشین، کله‌قندی و کانی مانگا گردید.

بر دستان مردم، راهی آسمان

هاشم در روز چهاردهم آبان‌ماه سال هزار و سیصد و شصت و دو، در بلندی‌های مشرف به شهر پنجوین و ارتفاعات استراتژیک کله‌قندی و کانی مانگا، در مقابله با پاتک دشمن بعثی به همراه عده‌ای از هم‌زمانش دلیرانه جنگید و با تیر مستقیم دشمن به شهادت رسید. چند روز بعد پیکر او میزبان همشهری‌هایش شد و روز بیست و سوم آبان‌ماه با حضور گسترده مردم شهیدپرور تبریز مراسم سوگواری، تشییع و خاک‌سپاری او برگزار گردید و در آرامگاه گلزار شهدای وادی رحمت آرام گرفت.

شهید هاشم رضوی

محل تولد: روستای راه‌دانه و آقابگلو (از توابع نقده)



نام‌های افسانه و فاطمه بود.

عظیم دوره سربازی را که به پایان رساند ابتدا در استانداری مشغول به کار شد؛ اما دغدغه فرهنگی و ترویج اسلام او را به سمت خدمت در سازمان تبلیغات اسلامی کشاند. او در سال ۱۳۶۵ کار در اداره کل تبلیغات اسلامی سیستان و بلوچستان را شروع کرد و به‌عنوان مسئول تدارکات که بخش مهمی از فعالیت‌های سازمان را پوشش می‌داد، معرفی شد. بیش از چهار سال خدمت صادقانه و سرشار از خضوع و فروتنی همه را مجذوب او کرد. همه او را فرشته نجات خطاب می‌کردند. هر وقت کاری با مانع روبرو می‌شد یا برای کسی مشکلی پیش می‌آمد، این عظیم بود که قدم پیش می‌گذاشت و موانع و مشکلات را برطرف می‌کرد.

نهایتاً روز هجدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۹ او در کنار دو همراهش حجة الاسلام خاکسار و سرباز وظیفه قائم مصطفوی مزد زحماتش را گرفت و شهد شهادت کامش را شیرین کرد. به گفته اطرافیان آن روز عظیم حال‌وهوای عجیبی داشت و مدام از رفتن صحبت می‌کرد. وقتی حکم مأموریتش به تهران امضا شد، خنده بر لبانش نقش بست. او که همیشه امانت‌دار بچه‌های سازمان بود همان روز همه امانتی‌ها را برگرداند انگار که می‌دانست این سفر او بازگشتی ندارد. هنوز ساعتی بیشتر از حرکت او و همراهانش نگذشته بود که توسط اشعار مسلح ضد انقلاب در پنج‌کیلومتری نصرت‌آباد مورد کمین قرار گرفتند؛ شهید مصطفوی در دم شهید می‌شوند اما عظیم و حجة الاسلام خاکسار اسیر شدند. شهید مصطفوی در دم جان می‌سپرد و تا مدت‌ها هیچ‌کس از آن‌ها خبری نداشت. خانواده‌هایشان چشمشان به در خشک شده بود تا شاید کسی خبری برایشان بیاورد. در همین رابطه شخص آیت‌الله جنتی (رئیس اسبق سازمان تبلیغات اسلامی) جهت دل‌داری و پیگیری و آزادسازی اسرا دو بار به زاهدان رفت و تلاش‌های زیادی بابت آزادی صورت داد؛ خبرهای متفاوتی از آزادی و اسارت آمد تا بعد از گذشت ۱۱ ماه چشم‌به‌راهی، پیکر مطهر عظیم و حجة الاسلام خاکسار تحویل مسئولین شد. با حضور انبوه مردم و همچنین حضور حجة الاسلام والمسلمین صادقی رشاد (قائم‌مقام وقت سازمان تبلیغات اسلامی) و آیت‌الله سعیدی



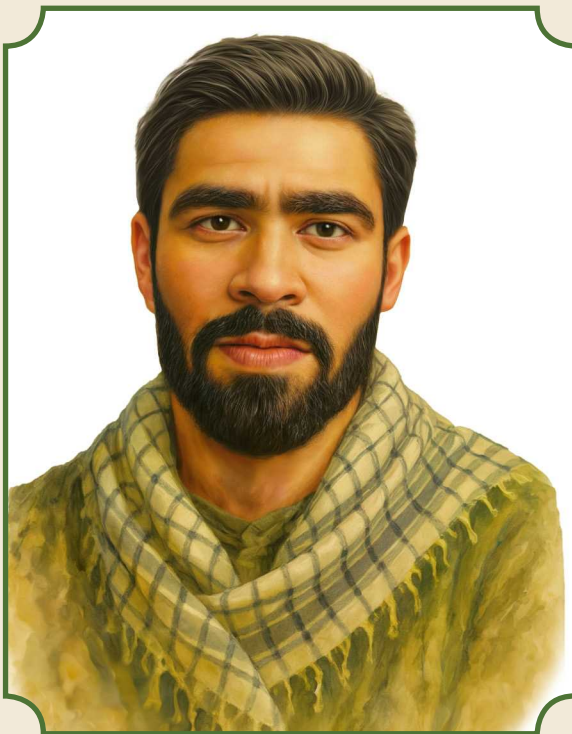
فرشته نجات (شهید عظیم زارعی)

عظیم در سال ۱۳۴۱ به عنوان اولین فرزند یک خانواده متدین و دیندار در شهر زاهدان به دنیا آمد. او از همان دوران کودکی براساس تربیت خانوادگی علاقه و ارادت خاصی به اهل بیت علیهم‌السلام داشت. به گفته آشنایان و دوستان بسیار مهربان و دوست‌داشتنی بود و همیشه برای کمک به دیگران پیش‌قدم می‌شد. امانت‌داری از دیگر خصوصیات بارز او بود.

از همان دوره دبیرستان پایه‌پای دوستان مبارزش فعالیت‌های سیاسی و انقلابی خود را آغاز کرد و ساماندهی انجمن اسلامی دبیرستان را برعهده گرفت. او این فعالیت‌ها را تا بعد از دبیرستان ادامه داد.

برخلاف خیلی از همسن و سال‌هایش به درس و مشق علاقه داشت. همین علاقه باعث شد بلافاصله بعد از پایان دبیرستان در آزمون سراسری شرکت کند و قبول شود؛ اما پذیرفته شدن او با تعطیلی دانشگاه‌ها در سال‌های ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی و ماجرای انقلاب فرهنگی مصادف شد.

او سال ۱۳۶۱ به جرگه سربازان نظام پیوست و دوماه بعد از شروع سربازی پای سفره عقد نشست و تشکیل خانواده داد. ماحصل این ازدواج دو فرزند دختر به



روشن‌تر از صبح (شهید حسن زارع‌پیشه)

حسن در نخستین روز پاییز سال ۱۳۳۶ در کوچه‌های خاکی شهر بافت به دنیا آمد و در دامن پدر و مادری مهربان رشد و پرورش یافت. با آغاز جنگ تحمیلی، مانند بسیاری از هم‌نسلانش به عنوان بسیجی راهی جبهه‌ها شد تا نگذارد حتی یک وجب از خاک میهنش به یغما رود.

شهید زنده

اخلاق نیکو و روحیه‌ای سرشار از ایمان داشت تا جایی که همه می‌دانستند دیر یا زود شهد شیرین شهادت را می‌نوشد. وقتی تصمیم به ازدواج گرفت، اطرافیان دختر مورد نظرش نیز این مسأله را به او گوشزد می‌کردند تا بداند قدم در چه مسیر سختی می‌گذارد اما او با رضایت کامل می‌گفت: این انتخاب ارزشش را دارد حتی اگر فقط چند صبحی بتوانم در کنار چنین مردی که اهل جهاد و شهادت زندگی کنم.

ثمره این زندگی خدایی پسری بود که حسن دلش می‌خواست به عشق شهید حاج طیب رضایی او را طیب بنامد اما همسرش علاقه داشت نام محمدحسن بنامد را برای فرزندشان انتخاب کنند تا در روزهای پس از شهادت پدر یاد و نام او را زنده نگه دارد. سرانجام بر سر نام محمدطیب به توافق رسیدند.

تشییع با شکوهی در زاهدان برگزار شد. خانواده اما همان موقع متوجه شدند که پیکر مطهر شهدا سر بر بدن ندارند. بعد از چند روز سرها را می‌آورند و طبق دستور آیت‌الله عبادی (امام جمعه زاهدان) نبش قبر صورت گرفته و سرها به بدن ملحق شد و خانواده‌ها مجدداً داغدار و عزادار شدند.

شهید عظیم زارعی

محل تولد: زاهدان

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۵

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۹/۲/۱۸

محل شهادت: تنگه نصرت آباد، بم

نحوه شهادت:

گروگان‌گیری اشرا، اسارت و نهایتاً شلیک مستقیم

پست سازمانی:

کارمند اداره تبلیغات اسلامی زاهدان

مزار مطهر: گلزار شهدای زاهدان



یار حاج قاسم

به گفته یکی از مدیران سازمان تبلیغات شهرستان بافت، حسن علاوه بر فعالیت‌های انقلابی دیگر، از نیروهای این سازمان نیز بود و با تمام وجود به انقلاب خدمت می‌کرد. او که معاون گردان غواص لشکر ۴۱ ثارالله کرمان و در زمره یاران حاج قاسم سلیمانی بود نهایتاً در عملیات والفجر ۸ در شرق اروندرود بر اثر اصابت گلوله به قلبش به آرزوی دیرین خود رسید و از اهالی آسمان شد. قبل از او، برادرش یدالله نیز در این مسیر پر افتخار گام گذاشته بود و در ۲۶ اسفند سال ۱۳۶۳ در جزیره مجنون عراق بر اثر اصابت ترکش به شکم و پاها نامش را در زمره شهدا به ثبت رسانده بود.

تو مرا به سوی خود خواندی...

حسن همچون یک عارف حقیقی و سالک راه حق در وصیت‌نامه خود نوشته است: «پروردگارا تو مرا به سوی خود خواندی من هم با همه وجودم به سوی تو آمدم و از هر چه داشتم گذشتم و به فرمانت لبیک گفتم و جبهه را به عنوان نزدیک‌ترین راه جهت رسیدن به خودت انتخاب نمودم. خدایا تو را شکر می‌کنم زیرا در اینجا یاد مرگ و یاد یاران با وفا بهترین انگیزه برای مخالفت با نفس و دشمنی با شیطان می‌باشد. جبهه‌ای که همه مستضعفان جهان شاهند و همه مؤمنین شهادت می‌دهند و زمین و آسمان شهادت می‌دهند جنگ بین انقلاب اسلامی ایران و حزب بعث عراق جنگی است بین حق و باطل و جنگی است که یک طرف مرجع عالیقدر تشیع رهبری می‌کند و در طرف دیگر دیکتاتوری رذل و نوکر استعمار و در این مقایسه حق و باطل هیچ شکی نیست. چیزی است که بر همه معلوم می‌باشد، امری است که تو به آن فرمان داده‌ای و مرجع تشیع فتوا داده و من همه برای دفاع از حیثیت و دین وطن و انقلاب خود و خلاصه در راه تو آماده این جبهه شده‌ام. خدایا تو را شکر می‌کنم و از تو می‌خواهم که به من صبر و قدرت و مقاومت عطا کنی تا از این آزمایش سخت روسفید بیرون آیم و اگر مشیت تو بر این تعلق گرفته که زنده بمانم توفیق اطاعت و بندگی و ترک گناه و معصیت عطایم کنی تا به جبران گذشته‌هایم بپردازم.

در خاتمه از پدر و مادر و خواهران و برادران و همسرم تقاضای عفو دارم. و از آن‌ها می‌خواهم از راه خدا منحرف نشوند و در همه عمر تسلیم امر پروردگار باشند زیرا ما برای آخرت آفریده شده‌ایم نه برای دنیا و این مصیبت‌ها و سختی‌های زودگذر و تمام‌شدنی است. والسلام»

شهید حسن زارع پیشه

محل تولد: خاکی شهر (بافت)

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۷/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: اروندرود/ عملیات والفجر ۸

نحوه شهادت: اصابت تیر به قلب

پست سازمانی: همکار افتخاری سازمان

مزار مطهر: گلزار شهدای بافت



شهید ناصر زمانی

محل تولد: قم

تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۱/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۶/۹/۱۲

محل شهادت: محور خرم آباد، اندیمشک

نحوه شهادت: سانحه رانندگی در حین مأموریت

پست سازمانی:

مسئول روابط عمومی سازمان تبلیغات اسلامی و
مسئول سازمان تبلیغات اسلامی استان خوزستان

مزار مطهر: گلزار شهدای علی ابن جعفر قم



یار پسندید مرا (روحانی شهید ناصر زمانی)

در نخستین روز بهار سال ۱۳۳۱، زمانی که نسیم نوروز بر کوچه پس کوچه های قم می وزید ناصر چشمش را به روی دنیا باز کرد. پدرش، محمدرضا، مردی ساده و زحمت کش بود که بار زندگی را بر دوش می کشید، و مادرش، بتول در محیط گرم خانه فرزندانش را تربیت می کرد. او از همان سال های نوجوانی، دل به آموختن علوم دین سپرد و با گام های استوار تا سطح دو حوزه علمیه پیش رفت. در سال ۱۳۶۲، زندگی اش را رنگی دیگر بخشید؛ با ازدواجی مبارک که ثمره اش یک پسر و یک دختر بود، به زندگی لبخند زد.

در روزهای پریهایوی جنگ او نیز مانند بسیاری از جوانان به ندای جهاد لبیک گفت و با عضویت در بسیج، راهی جبهه های دفاع مقدس شد. اما تقدیر برای او شهادتی خارج از میدان نبرد رقم زده بود. روز دوازدهم آذرماه ۱۳۶۶، شیخ ناصر زمانی در قامت مسئول عقیدتی - سیاسی هنگام انجام مأموریت در مسیر خرم آباد به اندیمشک، دچار حادثه شد و در اثر ضربه مغزی به شهادت رسید. پیکر پاکش را در گلزار شهدای علی ابن جعفر قم، به آغوش خاک سپردند.



می‌شود که اگر تمام دریاها مرکب شوند و تمام درختان قلم و تمام زمین‌ها کاغذ، ارزش یک نماز جماعت را نمی‌توانند بنویسند...» خودش هم یک لحظه از نماز غفلت نمی‌کرد. اگر یک روز بر حسب اتفاق نمازش دیر می‌شد، ناراحت بود و افسوس می‌خورد. علاقه زیادی به خواندن قرآن داشت. کتاب‌های رساله و مذهبی مطالعه می‌کرد. با دوستانش دور هم جمع میشدند و در مسائل دینی بحث و گفتگو می‌کردند.

احد علاقه زیادی به رشته‌های ورزشی داشت. رشته‌هایی مثل کشتی، فوتبال، تنیس و والیبال... از بین آنها رشته کشتی را ادامه داد و در این رشته چندین بار مقام آورد.

سرباز روح‌الله

احد پس از پیروزی انقلاب هم فعالیت‌های خود را در مساجد محل ادامه داد و حضور پررنگی در محافل انقلابی داشت. در پی فرمان امام خمینی رحمه‌الله مبنی بر تشکیل ارتش بیست‌میلیونی بلافاصله در بسیج ثبت‌نام و فعالیت خود را شروع کرد. در بسیج مسجد حضرت رقیه (س) به امور نظامی و تبلیغی مشغول شد و هم‌زمان همکاری با سازمان تبلیغات اسلامی را آغاز کرده و مخلصانه در این نهاد مردمی خدمت کرد.

منتظر شهادت

احد همیشه به دنبال ادای دین به امام و ملت و خدمت در جبهه‌ها بود. به دوستانش می‌گفت: «شهادت بهترین و ارزشمندترین مرگ‌هاست و هر کسی لیاقت این مرتبه را ندارد. در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش آمده است: «وصیت می‌کنم شما را که دنباله‌روی آیه شریفه یا «ایها الذین آمنوا أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولی الامر منکم»... باشید و بین نمازهایتان امام را دعا کنید و رزمندگان را دعا کنید که با دعاهای شماست که این انقلاب پیروز می‌شود...»

وصیت می‌کنم برادران و خواهران که در مسجدها و در نماز جماعت‌ها و نماز جمعه‌ها شرکت کنید و مرا حلال کرده و دعا کنید... البته نماز و عبادت همراه با جهاد در راه خدا باشد بهتر است ای برادران و خواهران...

در جبهه از حاج آقا شنیدم که حضرت علی علیه‌السلام فرموده: عذاب قبر بر سه کس وارد می‌گردد:



شیرین‌تر از عسل (شهید احد سلطانی)

مادر قبل از تولد فرزندش نذر کرده بود که اگر فرزندش پسر باشد، نام او را احد بگذارد. میان خود و خدایش تفرألی به قرآن زده بود و نام احد را از سوره توحید برای پسرش انتخاب کرده بود. احد در یکی از روزهای پاییزی به دنیا آمد و نذر مادر محقق شد. او روز به روز جلوی چشمان مادر قد کشید و شد دردانه مادر...

بچه جنوب شهر

احد در هشتم آبان‌ماه ۱۳۴۴ در محله در منطقه ۱۷ دارالشهدا، میدان مقدم واقع در جنوب تهران در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. از همان کودکی شوق زیادی برای فراگیری مسائل مذهبی از خود نشان می‌داد. در مجالس و محافل مختلف دینی خالصانه شرکت کرده و سعی می‌کرد همسالان و همکلاسی‌های خود را هم به حضور در این جلسات تشویق کند.

پسری خوش اخلاق، مرتب و آرام بود. به افراد بزرگ‌تر و کوچک‌تر از خود احترام می‌گذاشت و به همه محبت می‌کرد. همیشه قبل از اذان خود را برای وضوگرفتن آماده می‌کرد و خود را با شوق تمام به مسجد می‌رساند که در نماز جماعت شرکت کند. به دوستانش می‌گفت: «هرکس نماز جماعت بخواند ثواب بیشتر نصیب او



از فیزیک هسته‌ای تا روایت فتح؛ شهید آیت اله سیفی

دهمین روز از اسفند سال ۱۳۳۶، آیت اله در یکی از کوچه‌های قدیمی تهران و در آغوش محله‌ای پرهیاهو، به دنیا سلام کرد و اولین سکانس زندگی‌اش با گریه‌ای دلنشین آغاز شد. سال‌های شیرین کودکی به سرعت گذشت و زمان مدرسه رفتن او سر رسید. از همان سال‌های ابتدایی، هوش و نبوغش مورد توجه معلم‌ها قرار گرفت. هوش و نبوغی که سال‌ها بعد او را با رتبه عالی راهی دانشگاه کرد.

از فیزیک هسته‌ای تا دنیای هنر

با توجه به رتبه خوب خود در کنکور، هوشمندانه دانشگاه شهید بهشتی و رشته فیزیک هسته‌ای را انتخاب کرد. با آغاز انقلاب فرهنگی، آیت قدم به مسیر جدیدی گذاشت. او به خوبی دریافته بود که سینما و تلویزیون و هنر فیلم‌سازی در پیشبرد اهداف انقلاب بسیار به کار می‌آیند و می‌توانند تأثیرات بسیار عمیقی بر ذهن مخاطب بگذارند. برای همین وارد عرصه هنر شد و فیلم‌سازی را آموخت. اینجا هم هوش و نبوغش به کمکش آمد و در مدت کوتاهی توانست مهارت لازم را به دست آورد.

اول کسی که پشت سر مسلمانی غیبت کند.

دوم کسی که عیب مسلمانی را در همه جا فاش کند.

سوم کسی که به دنبال تهمت زدن به هر کس باشد، حتی غیر مسلمان.

احد در بیست و دوم بهمن ماه سال هزار و سیصد و شصت و یک، در حالی که به عنوان بسیجی و با سمت آرپی جی زن به منطقه اعزام شده بود، در فکّه بر اثر اصابت خمپاره توسط نیروهای عراقی شهید شد.

شهید احد سلطانی

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۸/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۱۱/۲۲

محل شهادت: فکّه

نحوه شهادت:

سمت: آرپی جی زن

پست سازمانی:

حضور در سازمان تبلیغات اسلامی

گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران

دفاع مقدس که شروع شد، دوربین را برداشت و نگاه نافذش را از پشت لنز به سوی حقیقت و ایثار دوخت. او فیلم برداری را نه فقط یک شغل که رسالتی انقلابی می دانست. هنر او از قاب سینما آغاز شد و در میان خاکریزها و آتش جنگ، به بلوغ رسید. مستندهایی چون «صدای پای نور» و «ایلام، شهر آتشباران» و فیلم های داستانی «وارث»، «معبّر»، «سرباز کوچک»، «یک قطره دریا»، «دفاع مقدس» و «اتاق شماره یک» نتیجه تلاش بی وقفه او برای روایت هنرمندانه حقیقت بود.

سال ۱۳۶۱ زندگی مشترکش را آغاز کرد و صاحب دختری شد. اما حتی گرمای خانواده هم نتوانست او را از جبهه های نبرد جدا کند. او عضوی از گروه های مستندسازی بود و با چهره هایی چون جواد شمقدری و علیرضا سجادیپور همکاری می کرد. آخرین قاب دوربینش، جزیره ثوارین بود؛ جایی که در عملیات کربلای ۵، روز ۲۵ دی ماه ۱۳۶۵، ترکش دشمن، قاب تصویر او را برای همیشه تار کرد... گلوله خمپاره نزدیکش خورد و شیمایی هم شد....

همه جا راهی است به بهشت

جواد شمقدری آخرین روز زندگی آیت را اینگونه روایت می کند: «... از طریق جاده امام رضا که بر اثر انفجارات و رفت و آمدهای زیاد پر از دست انداز شده بود به سمت خط مقدم می تاختیم. چند اسیر را از کنار جاده به عقب می بردند. گفتم بایستیم تا نمایی از اسرا بگیریم. به محضی که پیاده شدیم با اتفاقی روبرو شدیم که آیت نتوانست فیلم بگیرد. یک وانت از خط مقدم کنار ما ایستاد و راننده پیاده شد. وی که به شدت می گریست با مشتش و لگد به یکی از اسرا حمله کرد. آیت جلو رفت تا مانع آن رزمنده شود. رزمنده که معلوم بود حال عادی ندارد با آیت هم برخورد کرد و گفت: «تو چه می دانی این ها چه کرده اند؟! بیا ببین!» سپس همه ما را به سمت وانت توپوتای خود برد. عقب وانت جنازه سه شهید بود یکی نوجوان بود که از سرش فقط پوست صورتش باقی مانده بود. راست می گفت صحنه تکان دهنده ای بود. معلوم بود از شهادت آن سه رزمنده دقایقی بیشتر نمی گذارد. هرچه بود راننده را آرام کردیم. آیت صورت اسیری را که مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، بوسید. من به آیت گفتم دیگر لازم نبود این کار را بکنی این زیاده روی است. آیت چیزی نگفت. سپس راننده وانت را نیز آرام

کردیم. آیت صورت او را هم بوسید و راهی اش کردیم تا به معراج شهدا برود... کمی جلوتر چهره آشنایی را دیدم. احساس کردم برای عوض شدن حال و هوای همه خوب است بایستیم. پیاده شدیم. آوینی بود با تیم همراهش. داشت به دور دست ها و جلو که زیر باران گلوله های دشمن می سوخت می نگرست. جلو رفتیم و سلام و علیکی کردیم. به او گفتم: «چیه اینجا ایستادید؟» آوینی با همان لبخند همیشگی اش گفت: «داریم کمربندهامون می بندیم. زیر اون آتیش دیگه نمیشه ایستاد و دنبال نوار و باطری گشت. همه چیز اینجا دم دست می داریم و هرکسی هم معلومه کارش چیه.» پرسیدم: «برنامه تون چیه کدوم سمت می رید؟ به نظرت ما کجا بریم؟» آوینی که ظاهراً به منطقه از ما بیشتر توجه بود گفت: «ما می خواهیم بریم پیش بچه های لشکر محمد رسول الله، سمت کانال ماهی. شما هم بهتره یکی تون بیاد اونور و یکی تونم بره سمت چپ جبهه جزیره بوارین.» آیت پرسید: «کجا تصویراش قشنگ تر میشه؟». شهید آوینی گفت: «همه جا راهی است به بهشت.» من گفتم: «پس ما بریم سمت بوارین چون اونجا نخلستانه» تیم دیگه ما هم پذیرفت بره سمت کانال ماهی...

نزدیکای ظهر بود که به خط مقدم درگیری رسیدیم... یک ساعتی از ناهار و نماز گذشته بود و بچه های خط تا آن لحظه نبرد جانانه و حماسی داشتند. چند تلاش دشمن برای پیشروی به شکست انجامیده بود. لحظاتی بود که خط آرام گرفته بود و فرصتی بود که بچه ها استراحت کوتاهی بکنند. من و آیت در این فرصت به بحث در خصوص آینده انقلاب و نظام پس از فتح بصره و تأثیرات آن پرداختیم... در همین اثنا به یکباره دیدم فرمانده خط در طول خاکریز می دود و بچه ها را برای مقابله با پاتک دشمن آماده باش می دهد. فرمانده به نزدیکی های جان پناه ما رسیده بود که بارش گلوله های خمپاره آغاز شد. دومین خمپاره درست کنار فرمانده خورد و او بر زمین افتاد. ما و رزمنده هایی که جان پناهشان نزدیک فرمانده بود، نگران شدیم و خواستیم به سراغش برویم که با تن زخمی فریاد زد کسی از سنگرها بیرون نیاید. او بی حال افتاد، نمی شد رهايش کرد. آیت پایش را از حفره بیرون گذاشت و من هم برخاستم تا از آن خارج شوم که چند گلوله خمپاره جدید اطراف ما فرود آمد. من حتی گل انفجار یکی از آن ها را که به سنگر ما بسیار نزدیک بود دیدم و به سرعت در جان پناه فرو رفتم. آیت هم که یک پایش خارج از آن بود دیگر فرصتی برای پناه گرفتن

شهید آیت اله سیفی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱۲/۱۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۵

محل شهادت: جزیره بوارین

نحوه شهادت: اصابت ترکش خمپاره به سر

گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران



نداشت مگر آنکه خودش را درون حفره پرتاب کند. و همین طور هم شد و او به روی من افتاد. لحظاتی گذشت دیدم آیت تکان نمی خورد. کمی جابه جا شدم. آیت را صدا زدم که از روی من برخیزد، باز هم پاسخی نشنیدم، خود را به سختی کنار کشیدم که دیدم آیت در بغل من افتاد. او بیهوش بود. بلندش کردم آبشار خون بود که صورت او را رنگین کرد. ابتدا فکر کردم که او شهید شده است. نمی دانستم چه کنم. یکی از بچه ها فریاد زد: «فیلم بردار زخمی شده!» یکی از رزمنده ها جلو آمد و گفت این زنده است. دلگرم شدم. او را با کمک دستیارش از جان پناه بیرون کشیدیم. هم زمان آمبولانسی که پر از شهید و زخمی بود از راه رسید. فرمانده که حال و روز بهتری داشت صندلی جلو نشست و آیت بیهوش را روی شهدا و زخمی ها در عقب آمبولانس گذاشتیم...

نیمه شب در بیمارستان اهواز ما را به اتاق مرگ راهنمایی کردند. جایی که رزمنده هایی که بر اثر اصابت ترکش بر سرشان امیدی به حیات آن ها نبود. به قول دکتر کشیک چون این ها جوان هستند و قلبشان قوی است گاه تا دو روز هم قلب کار می کند اما به واقع این ها همه دچار مرگ مغزی شده اند و امیدی به بهبودی آن ها نیست. آیت هم مانند آن ها بود... آن ساعات آخر شب را تا به صبح با نذر و نیاز و دعا سپری کردیم. وقتی صبح دوباره به بیمارستان برگشتیم آنچه را که مایل نبودیم بشنویم شنیدیم. دیگر پاهایم نای راه رفتن نداشت. گویی همه سنگینی عالم را به پاهایم بسته بودند. دوستانم از راه رسیدند. وقتی حال مرا دیدند پرسیدند: «چیه آیت شهید شده؟! تنها سری به تأیید تکان دادم...»

مزاری در بهشت

آیت در قطعه ۵۳ بهشت زهرا آرام گرفت. روی سنگ مزار او این شعر حک شده است:

ما در ره دوست نقض پیمان نکنیم

گر جان طلبد دریغ از جان نکنیم

دنیا اگر از یزید لبریز شود

ما پشت به سالار شهیدان نکنیم

به جهان گشوده بود در آغوش خاک پرمهر زادگاهش
در کنار دیگر شهدا آرمیده است. روحش شاد و یادش
گرامی باد.

شهید برات شرفی

محل تولد: روستای مولید بخش القورات (بیرجند)

تاریخ تولد در زمین: ۱۳۳۲

تاریخ تولد در آسمان: ۱۳۶۴/۱/۹

محل شهادت: ایستگاه پل دختر

نحوه شهادت: سانحه تصادف حین مأموریت

پست سازمانی:

مکانیک خودروهای سبک و سنگین

مزار مطهر: روستای مولید



رانندگی تاب‌هشت (شهید برات شرفی)

برات شرفی در روستای مولید بخش القورات شهر بیرجند به دنیا آمد. پدر او روحانی و مادرش خانه‌دار بود. تحصیلات ابتدایی را در روستا پشت سر گذاشت. پس از ازدواج به تهران آمد و در میدان بهارستان و سازمان تبلیغات اسلامی استان تهران مشغول به کار شد و از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۴ مکانیک خودرو در سازمان بود. شهید برات شرفی عضو بسیج بود و چند نوبت به عنوان نیروی داوطلب به جبهه اعزام شد. وی در عمل به این آیه از قرآن کریم «لیس للانسان الا ما سعی» کوتاهی نکرد و در خدمت‌رسانی به مردم و تلاش در زندگی و جامعه دریغ نوزید. این تلاش‌گر مخلص در سال ۱۳۶۳ در هفته وحدت تعدادی از مبلغین را به منطقه جنگی رساند. شهید برات شرفی در تعطیلات نوروز سال ۱۳۶۴ مأموریت یافت ۲۱ دانش‌آموز را برای دیدار از مناطق جنگی و اجرای سرود به منطقه جنگی منتقل کند؛ اما این بار تقدیر و مشیت الهی در این بود که در راه بازگشت در ایستگاه پل دختر اهواز در اثر تصادف، حین مأموریت جان به جان آفرین تسلیم کند و به درجه رفیع شهادت برسد. تعهد و امانت‌داری وی در حین رانندگی باعث شد تا جان هیچ از یک مسافران‌ش به خطر نیفتاد. شهید شرفی اینک در روستای زیبای مولید همانجا که چشم



شد از همین پایگاه راهی جبهه گشت. روزهای زیادی در جبهه بود و هر کاری را با آغوش باز می پذیرفت. بارها به جبهه اعزام شد. هرگاه به مرخصی می آمد حوصله ماندن نداشت و خیلی زود به جبهه برمی گشت. هرگاه به او می گفتند دیگر به جبهه نرو، می گفت: «پس چه کسی باید اسلام را زنده نگه دارد؟» مدتی هم برای آموزش «هلی بُرد» به اصفهان رفت.

سفر بر بال ملائک

زیباترین حال «محمدعلی» در جبهه هنگامی بود که برای نماز شب به پای می خاست یا در گرمای ۵۰ درجه خوزستان روزه مستحبی می گرفت. همسنگرش می گوید: «یک شب که علی برای نماز بلند شده بود، در حال خواندن قنوت، نقش بر زمین شد. چون از هوش رفت او را به بیمارستان صحرایی بردم. پس از آن که حالش خوب شد از او سؤال کردم، چه اتفاقی افتاد؟ او مرا قسم داد تا زمانی که شهید نشده ام برای کسی تعریف نکن. سپس گفت: در حال قنوت مرا به آسمان بردند و بهشت و جهنم را مشاهده کردم.»

در انتظار وصال

«محمدعلی» که در انتظار وصال می سوخت؛ در شب عملیات، آرپی جی بر دوش نهاد و به جنگ دشمن رفت. مردانه دفاع نمود و از آن زمان که قامت چون سروش به زمین افتاد، یازده سال میهمان آب های «هور» گردید و پس از یازده سال در وطن آرام گرفت...^۱

شهید محمدعلی طهمورثی

محل تولد: استهبان

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۳/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۳/۱۲/۲۵

۱. غلامرضا ظریف

۲. با نگاهی به کتاب کوچ آینه ها، نوشته سرکار خانم زهرا کیامرثی



مسافر آسمان (شهید محمدعلی طهمورثی)

آنگاه که «محمدعلی» قدم به دنیا نهاد، چهره نورانی اش با نقابی از سعادت پوشیده بود و صورت خود را از دنیای غربت پنهان کرده بود. دوران کودکی وی در پرتو لطف الهی سپری شد. هفت ساله گشت و پا به مدرسه نهاد و از استاد آموخت، آنچه به او درس زندگی می داد. چنان محبتش به دل مادر افتاده بود که می گوید: «وقتی که او به مدرسه می رفت من همچنان چشم به راهش بودم تا از مدرسه برگردد.»

دردانه مادر

«محمدعلی» در طول زندگی هیچ گاه از یاد خدا غافل نماند، نماز را اول وقت می خواند و آن هم با جماعت. همیشه دیگران را قسم می داد که در حضورش غیبت نکنند. اهل شوخی و مزاح بود و تبسم نشسته بر لبانش، باعث خشنودی مادر می شد. بی جهت نبود علاقه مادر به او...

از مدرسه تا خط مقدم

در دوران انقلاب او با قیام مردم برای کسب آزادی و استقلال و حکومت اسلامی همراه شد. با تشکیل بسیج، وی یکی از عاشقانی بود که بیشتر وقت خود را در بسیج می گذراند و چون جنگی نابرابر علیه ایران آغاز



ذوب در محبوب (روحانی شهید حیدر مهدی)
عبدوس

همنشینی با قرآن را از همان کودکی آغاز کرد. چیزی که فراتر از سنش بود و قبل از آموختن در مدرسه، در جلسات قرآن شرکت می‌کرد و قرآن می‌خواند. با اینکه از لحاظ مالی در خانواده متوسط مذهبی رشد کرده بود اما مورد توجه همه معلمانش قرار داشت. مهدی از همان نوجوانی مایه هدایت شده بود. معلمی که با حرف مهدی به خود آمده بود و حجاب دین اسلام را انتخاب کرده بود و با یک رساله مخفی از امام زندگی‌اش تغییر کرده بود. در زمان نوجوانی مدیریت مهدی در حدی بود که می‌دانست اگر در فلان مدرسه تحصیل کند، از فعالیتش در صحنه‌های مهم قبل از انقلاب کم می‌شود و او آگاهانه مسیرش را انتخاب کرده بود. مسیری که حتی اجبار معلم‌ها برای شرکت در رژه و سرودخوانی روز چهارم آبان او را از مسیر درست منحرف نکرده و جسورانه با چند تن از دوستانش قاب عکس شاه را از صدر به زیر انداخته بود. با اینکه مجبور شده بود به خاطر فرار از دستگیری توسط ساواک به قم پناه ببرد اما دیپلمش را با نمره بالا قبول شده و درس‌های حوزه را هم در کنار آن ادامه داده بود. حوزه‌ای که سرشار از خودسازی بود و پدر با چشمان خود دیده بود که فرزندش برای کسب رضایت خداوند با خلوص

محل شهادت: شرق دجله

مسئولیت در جبهه‌های نبرد: آرپی جی زن

پست سازمانی: واحد سمعی بصری

مزار مطهر: گلزار شهدای استهبان



محل شهادت: عملیات تخریب پل دریاچه ماهی

نحوه شهادت:

پست سازمانی: واحد عقیدتی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران



نیت فراوانی تلاش می‌کند و برای به دست آوردن آن می‌جنگد. خلوصی که در همان ایام کمتر دیده می‌شد اما شهید برای به دست آوردن آن از جای خواب آسوده و غذای لذیذ هم چشم‌پوشی کرده بود.

بعد از مبارزات فراوان لحظه ورود امام به ایران، همه وجودش چشم شده بود اما در خیل عظیم جمعیت نتوانسته بود دیداری با دلدار داشته باشد و برای اینکه این دیدار میسر شود تا قم رفته بود و در نیمه‌های شب صورت و سیرت و جمال و کمال یار را دیده بود.

شهید با تمام وجود چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب در جبهه‌های حق حاضر و آماده بود. زمان جنگ با حضور فعالش در پشت جبهه و زبان رسا و شیوایش جان تازه‌ای به رزمندگان داده بود. شور و عشق و هیجانی که باعث می‌شد بعد از کیلومترها راه رفتن و خستگی و سختی دوباره در اعماق رزمندگان فعال شود و در صحنه‌های مهم جنگ شاهکار خلق کند

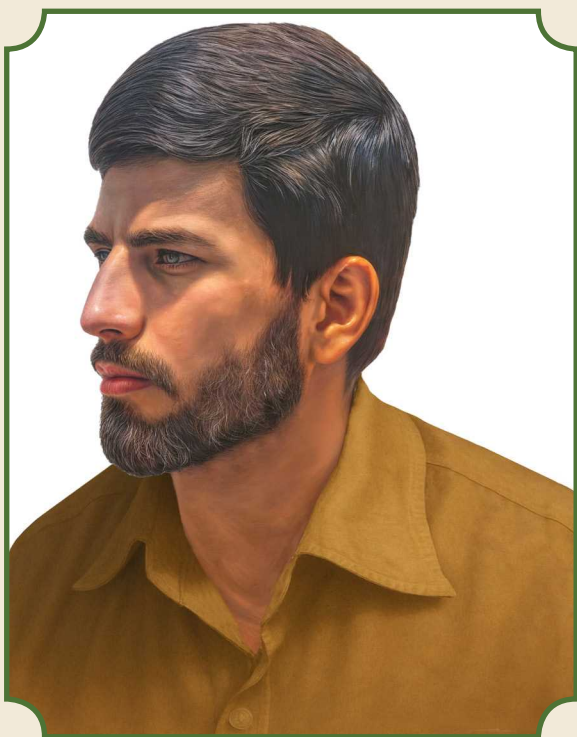
شهید دلبسته دنیا و مقام و منصب نبود. با همان لباس طلبگی که در لایه زیرین آن لباس بسیج نقش بسته بود در قسمت‌های مختلف جنگ حضور فعال داشت و نور معنویتش آنقدر زیاد بود که رزمندگان هر لحظه او را برای شهادت آماده می‌دیدند. او در لحظه ملاقات با خالق سراپا عشق بود و عشق، چیزی که در طولانی شدن نمازهایش به چشم می‌آمد شهید حیدر (مهدی) عبدوس در ۲۵ سالگی در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴، با اتمام مأموریت تخریب پل دریاچه ماهی با ترکش خمپاره‌ای به پهلوش، به شهادت رسیده است.

شهید حیدر (مهدی) عبدوس

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱۴

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۱۴



از کوچه‌های اهواز تا آغوش بی‌پایان آسمان (شهید علیرضا عصا ره‌فر)

در سپیده‌دم یکی از روزهای گرم تابستان ۱۳۳۹، در یکی از محلات قدیمی و آفتاب‌سوخته اهواز، کودکی قدم به جهان گذاشت و زندگی را آغاز کرد. پدر در آغوشش گرفت و بعد از زمزمه اذان و اقامه در گوشش، او را «علیرضا» نامید؛ نامی برگرفته از نام سرور مظلومان جهان و امام غریبان.

از همان دوران کودکی، پیوندی عمیق و صمیمی میان او و مسجد محل شکل گرفت؛ پیوندی که باعث شد او همیشه پای ثابت نمازهای جماعت و جلسات قرآن مسجد باشد. سنش که به سن درس‌ومشق رسید، راهی مدرسه شد. اوقات فراغتش را هم پیش پدر می‌گذراند و راه‌روش کسب نان حلال می‌آموخت.

در کنار مردم

در روزهای بیداری ملت و اوج‌گیری مبارزات مردمی بر علیه طاغوت، با اینکه علیرضا نوجوانی بیشتر نبود اما جسورانه وارد میدان مبارزه شد و فعالیت‌های سیاسی-مذهبی‌اش را آغاز کرد. در جلسات مخفیانه حاضر می‌شد، اعلامیه‌های امام را به دست مردم می‌رساند و در تظاهرات گام‌های کوچک اما با صلابتش را به نشانه انزجار از رژیم شاهنشاهی بر زمین می‌کوبید. او روز خونین ۲۷ دی‌ماه



سال ۱۳۵۷ اهواز که به «چهارشنبه سیاه» معروف شد، یکی از فعالان برنامه و در کنار مردم بود. سرانجام رنج و تلاش او و امثال او به ثمر نشست و عطر خوش پیروزی سراسر ایران را فراگرفت اما این پایان راه نبود.

به عشق روح الله

با پیروزی انقلاب، علیرضا نه آرام گرفت و نه خانه نشین شد. او حالا باید مقابل دشمنانی دیگری سینه سپر می کرد؛ مقابل منافقان، کمونیست ها، و گروهک هایی که قلب انقلاب را نشانه گرفته بودند. علیرضا در برابرشان محکم ایستاد و در دستگیری آن ها نقش بسزایی ایفا کرد. از جان مایه گذاشت تا مبادا به درخت نوپای انقلاب گزند برسد.

قلبش برای امام می تپید و هر گامی که برمی داشت، برای لبخند رضایت او بود. او از تأسیس کنندگان سازمان تبلیغات اسلامی اهواز بود و در سال ۱۳۵۸ به سپاه پاسداران پیوست. با آغاز جنگ تحمیلی، او نیز به قافله مجاهدان پیوست؛ قافله ای که مقصدش وصال حق بود. در این راه بارها زخم تیر و ترکش به جانش نشست اما از پانیتاد و مصمم و استوار به مسیر ادامه داد.

آغاز فصل جدید زندگی

سال ۱۳۶۰ تصمیم گرفت حال و هوای زندگی اش بهاری کند و دست در دست شریک زندگی اش بگذارد. مراسم ازدواجشان ساده و بی آرایش برگزار شد و حاصلش تولد یک دختر و یک پسر. علیرضا هم همراه خوبی برای شریک زندگی اش بود، هم پدری مهربان برای فرزندان. سعی می کرد زندگی را به گونه ای پیش ببرد که شرایط آسایش و آرامش خانواده اش همیشه مهیا باشد. همیشه به همسرش سفارش می کرد از کودکی فرزندان خود را بر اساس اصول اسلامی تربیت کند. در کارهای منزل کمک حال همسرش بود و در امور مختلف با او به مشورت می کرد.

در مسیر بندگی

به ساده زیستی بسیار اهمیت می داد و تا حد ممکن از تجمل و تشریفات دوری می کرد. به حلال و حرام خدا حساس بود و از غیبت و غیبت کننده تنفر داشت. در بین دوستان و اقوام و آشنایان به صداقت، تواضع، فروتنی و شجاعت معروف بود. برای سادات احترام خاصی قائل

بود. با نماز شب و مناجات های شبانه انس و الفتی دیرینه داشت. هر زمان هم که در پیچ و خم زندگی مشکلی برایش پیش می آمد، باز به سجاده اش پناه می برد و مہیای نماز امام زمان می شد. همیشه هم جواب می گرفت و گره از کارش باز می شد.

پیک سرخ شهادت

در دی ماه سال ۱۳۶۳ به یکی از بزرگ ترین آرزوهایش رسید و رهسپار خانه خدا شد. آرزوی دیگرش سجده کردن بر خاک پاک کربلا بود که در این دنیا به آرزویش نرسید. اما پیک سرخ شهادت در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ آرزویش را برآورد و او را به وصال مولای شهیدان رساند. محمد مهدی و مطهره یازده سال به انتظار بازگشت پیکر پدر نشستند تا سرانجام در تاریخ ۱۳۷۶/۴/۱۳ توانستند او را آغوش بگیرند.

شهید علیرضا عصاره فر

محل تولد: اهواز

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۴/۱۳

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: جزیره مجنون

نحوه شهادت: درگیری مستقیم با دشمن

پست سازمانی:

فعالیت در سازمان تبلیغات اسلامی اهواز

مزار مطهر: گلزار شهدای اهواز

تبلیغات شد. فقط سه ماه در آنجا فعالیت داشت، یکی از کارهایش این بود که طلبه‌ها را برای تبلیغ با مینی بوس به روستاها می‌برد، می‌نشست تا کارشان تمام شود، و باز آن‌ها را برمی‌گرداند.

اما دشمن هم بیکار نبود. سه بار تهدیدش کردند. یک بار نامه‌ای تهدیدآمیز در خانه انداختند اما محمدعلی ایمانش محکم‌تر از آن بود که با این‌طور تهدیدها بلرزد. تا آنکه روز چهاردهم اردیبهشت‌ماه، در حین انجام مأموریت و با خودروی اداره تبلیغات اسلامی قم در شلوغی‌های تهران ترور شد و گلوله‌های دشمن سینه‌اش را نشانه گرفتند. در زمان ترورش، هشت برنامه ترور هم‌زمان دیگر در تهران رخ داد. او در راه آرمانش به شهادت رسید و پیکرش در گلزار شهدای شیخان قم آرام گرفت.



شهادت‌آور (شهید محمدعلی غلامی)

محمدعلی غلامی در سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد. کودکی‌اش در دل خانواده‌ای گذشت که زندگی ساده‌ای داشتند و شرایط تحصیل در مدرسه برایش فراهم نبود. اما این کمبود، او را از خواندن باز نداشت. سواد قرآنی و مکتبی آموخت تا از خواندن قرآن محروم نباشد. خانه‌اش همیشه بوی معنویت می‌داد، به‌خصوص صبح‌ها که صدای قرآن خواندنش در فضا می‌پیچید. فرزندانش هنوز هم می‌گویند: «بیشتر صبح‌ها با صدای قرآن پدر از خواب بیدار می‌شدیم».

بعدها که بزرگ‌تر شد، به مطالعه کتاب هم علاقه‌مند شد و برای خودش کتابخانه‌ای کوچک درست کرد. اهل صلح بود و خانه‌اش همیشه پر رفت‌وآمد. فامیل‌ها که به خانه‌اش می‌آمدند اگر حرف‌ها به سمت غیبت و گفت‌وگوهای بیهوده می‌رفت، محمدعلی کتابی برمی‌داشت، لبخندی می‌زد و می‌گفت: «بیایید به جای غیبت، دور هم کتاب بخوانیم». در کارهای مذهبی همیشه پیش‌قدم بود؛ از جمله ساخت مسجد ۱۴ معصوم در روستای زادگاهش قشلاق در استان همدان.

قبل از انقلاب بابت مبارزات انقلابی یک با دستگیر شده بود و بعد از پیروزی انقلاب و شروع دفاع مقدس نیز به جبهه اعزام شده بود. در سال‌های آخر عمر، وارد سازمان

شهید محمدعلی غلامی

محل تولد: روستای قشلاق (همدان)

تاریخ تولد: ۱۳۲۷

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۲/۱۴

محل شهادت: تهران، میدان قیام

نحوه شهادت: ترور توسط منافقین

پست سازمانی شهید:

کارمند سازمان تبلیغات اسلامی قم

مزار مطهر: گلزار شهدای شیخان

شهید علی فارسی نژاد

محل تولد: سیرجان

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۶/۲۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۶/۵/۱۰

محل شهادت: میمک

نحوه شهادت:

اصابت ترکش به پا جنگ تن به تن در میمک و
شیمیایی شدن

پست سازمانی:

دفتردار سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای سیرجان



**اسماء دفتردار؛ رسماً هم‌نشین یار (شهید
علی فارسی نژاد)**

در بیستمین روز از شهریورماه سال ۱۳۴۳، در دل روستای قهستان از توابع شهرستان سیرجان، کودکی به دنیا آمد که پدر و مادرش نام زیبای علی را برای او انتخاب کردند. او تحصیلاتش را تا پایان دوره متوسطه در رشته علوم انسانی ادامه داد و هم‌زمان به تحصیل دروس طلبگی در حوزه علمیه مفید به سیرجان مشغول بودند. بعد از گرفتن دیپلم قدم به دنیای بزرگ‌تری گذاشت. سال ۱۳۶۲، با دلی آکنده از عشق، زندگی مشترکش را آغاز کرد و صاحب دو پسر شد که چراغ خانه‌اش شدند. سه سال به عنوان دفتردار در سازمان تبلیغات اسلامی به میهن خدمت می‌کرد تا اینکه شراره‌های جنگ تحمیلی زبانه کشید و علی بی‌درنگ در لباس سربازی ارتش، عازم میدان نبرد شد. روز دهم مردادماه سال ۱۳۶۶ هنگامی که طنین گلوله‌ها و غرش توپ‌ها زمین را می‌لرزاند، آخرین برگ از کتاب زندگی علی در منطقه میمک ورق خورد و او بر اثر اصابت ترکش به پا، در راه دفاع از سرزمینش به شهادت رسید. پیکر پاکش را با احترام تمام، در گلزار شهدای سیرجان به خاک سپردند؛ جایی که خاطره‌اش همچنان در دل خاک و قلب مردم زنده است.





از دانشگاه صنعتی اصفهان تا مدرسه حقانی

احمد از دوره نوجوانی در کنار درس و کار، به فعالیت‌های مذهبی و تبلیغی روی آورد. بعد از گرفتن مدرک دیپلم ریاضی راهی شهر مقدس مشهد شد تا دوران خدمت سربازی‌اش را بگذراند. از سربازی که برگشت، دوباره به تحصیل و کسب علم روی آورد و در رشته برق دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد. در این شهر بود که فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او در کنار فعالیت‌های فرهنگی و دینی‌اش شکل تازه‌ای به خود گرفت و مبارزات او علیه رژیم پهلوی شکل سازمان‌یافته‌ای پیدا کرد. در همین سال‌ها و قبل از پیروزی انقلاب، به دلیل علاقه به علوم دینی سه سالی را در مدرسه حقانی قم به کسب دروس حوزوی پرداخت.

علیه بهائیت

در روزهای قبل از انقلاب، متأسفانه افراد زیادی در کاشان تحت تأثیر تبلیغات گسترده بهائیت، به این فرقه پیوسته بودند. وقتی احمد از این ماجرا باخبر شد، آرام و قرار نداشت. با همراهی دوستانش یک حلقه فکری تشکیل داد تا درباره این فرقه مطالعه کنند و بتوانند به شبهات جوانان پاسخ دهند. آن‌ها بعد از مدتی دریافتند که تنها خواندن کتاب و شرکت در سخنرانی‌های اساتید بزرگ و روحانیت مبارز کافی نیست؛ بنابراین، خودشان وارد دستگاه بهائیت شدند. با تغییر چهره و ظاهر خود، در برنامه‌های آن‌ها شرکت کردند تا به کتاب‌هایی که در دسترس عموم نبود، دسترسی پیدا کنند. در دانشگاه، حلقه‌ای با تعداد زیاد تشکیل دادند که در آن هر فرد بر اساس رشته تحصیلی خودش، شاخه‌های مختلفی را در این حلقه مدیریت می‌کرد و بر ضد بهائیت فعالیت و مبارزه می‌کردند. بارها در این راه تا سر حد مرگ کتک خورد یا توسط ژاندارمری بازداشت شد؛ اما کوتاه نیامد و به راهش ادامه داد.

آغاز یک زندگی جدید

سال ۱۳۵۲، دل به مهر دختری مؤمن به نام «منیر منصف» سپرد و به خواستگاری‌اش رفت. او دنبال کسی می‌گشت که بتواند او را در مسیر فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی‌اش همراهی کند و مانعی بر سر راهش نباشد.

سنگرزازی سنگر (شهید احمد فرگاه)

در یکی از روزهای زیبای سال ۱۳۲۹ در خانه‌ای از خانه‌های شهر گلاب و آفتاب؛ نوزادی چشم به جهان گشود و نخستین نغمه زندگی‌اش را با گریه‌ای شیرین سر داد. نامش را احمد گذاشتند؛ نامی برگرفته از رسول مهربانی‌ها. پدرش، حسین آقا مردی دیندار و امین بازار بود و مادرش زهرا خانم، زنی مؤمن و زلال که همیشه با وضو به فرزندش شیر می‌داد و لایلی‌اش با ذکر لاله‌الاله عجین بود. طبق آنچه مادر به احمد آموخته بود از همان سنین خردسالی به وقت اذان، در حیاط کوچک خانه‌شان می‌ایستاد و با لحن شیرین کودکانه اذان می‌گفت.

شاگرد سرآمد مدرسه

احمد، کودکی باهوش و دقیق بود. تحصیلات ابتدایی‌اش را در کاشان گذراند و هم‌زمان در مغازه پدر، کارکردن را نیز تجربه کرد. از کلاس چهارم ابتدایی، حسابداری مغازه پدر را بر عهده گرفت. با شروع دوره متوسطه برای اینکه بتواند به کارکردن ادامه دهد و باری از دوش پدر بردارد، به جز سال آخر، به صورت شبانه درس خواند و دیپلم گرفت. در تمام دوران تحصیل سرآمد شاگردان مدرسه به حساب می‌آمد آن قدر که اداره بعضی کلاس‌ها در نبود معلم به او سپرده می‌شد.

خواستگاری‌اش پذیرفته شد و آن‌ها زندگی ساده خود را در بیستم خرداد شروع کردند. احمد همسری مهربان و فداکار بود که توجه خاصی به خانواده داشت؛ اما این توجه هیچ‌گاه او را از فعالیت اجتماعی و رسالت دینی‌اش باز نداشت.

روزهای مبارزه

در روزهای پر شور و التهاب مبارزات انقلابی، احمد و دوستانش گروه مبارزاتی مسلحانه‌ای به نام «منصورون» را به راه انداختند. مسئولیت او در این گروه، تأمین سلاح و تدارک تجهیزات لازم بود که به خوبی از عهده آن برمی‌آمد. یک روز به اشتباه گلوله‌ای از یکی اسلحه‌ها خارج شد و پای او را مجروح کرد. احمد که از اصول کارهای تشکیلاتی و انقلابی به خوبی آگاه بود برای حفظ امنیت گروه و به خطر نیفتادن فعالیت‌ها به بیمارستان نرفت و معالجه پایش را به یک پزشک معتمد سپرد.

در سال ۱۳۵۴ کارهای مبارزاتی پای احمد را به ساواک باز کرد؛ ولی سکوت و مقاومت او زیر شکنجه، باعث شد مأموران ساواک نتوانند او را بیشتر از دو هفته نگه دارند. حتی دوستان نزدیک احمد هم یک ماه پس از آزادی از این موضوع باخبر شدند.

با قیام مردم قم در سال ۱۳۵۶ و سرکوب خونین آنان توسط رژیم پهلوی، شعله‌های انقلاب در سراسر کشور زبانه کشید و شهرهای ایران یکی پس دیگری به صحنه مبارزات مردمی بدل شد. در آن روزها، احمد به واسطه سابقه مبارزاتی و فعالیت‌های انقلابی خود، نقشی کلیدی و مؤثر در سازماندهی قیام‌ها و مبارزه با نیروهای امنیتی رژیم پهلوی ایفا کرد. سرانجام با فرار شاه از ایران و بازگشت حضرت امام خمینی رحمه‌الله‌ علیه به کشور، رژیم شاهنشاهی برای همیشه از زندگی اجتماعی و سیاسی ملت ایران خط خورد.

در خدمت مردم و انقلاب

با پیروزی انقلاب اسلامی، زمان سازندگی کشور فرارسید. احمد، در کنار فعالیت‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی‌اش برای پاسداری از دستاوردهای انقلاب، خدمات ارزنده‌ای در شهر کاشان ارائه کرد و در تأسیس نهادهایی چون

کمیته‌های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران، حزب جمهوری اسلامی و... نقش فعالی ایفا نمود. پس از صدور فرمان حضرت امام خمینی رحمه‌الله‌ علیه مبنی بر آغاز حرکت جهاد سازندگی، به همراه جمعی از دوستان انقلابی‌اش، جهاد سازندگی شهرستان کاشان را پایه‌گذاری کرد و برای خدمت به مردم محروم و روستاییان نجیب، عازم روستاهای منطقه شد.

احمد به سبب شایستگی‌ها و اعتمادی که در میان مسئولان انقلاب کسب کرده بود، مدتی نیز برای خدمت به شهر خرم‌آباد اعزام شد و ضمن فعالیت در استانداری لرستان، به کارهای فرهنگی در آن منطقه پرداخت.

اگر فرهنگ ما اصلاح شود، دشمن ناامید خواهد شد

با شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم بعثی عراق، احمد برای نبرد با دشمن به جبهه‌های جنوب رفت. مدتی پس از حضورش در جبهه، به معاونت استانداری یزد منصوب شد و از آن تاریخ دو سالی را در استانداری یزد خدمت کرد. احمد پس از کار و خدمت در استان یزد، با خانواده راهی تهران شد. او در روزنامه تهران‌تایمز زیر مجموعه سازمان تبلیغات مشغول کار فرهنگی شد. پس از مدتی به سازمان تبلیغات اسلامی پیوست و به فعالیت‌های فرهنگی‌ای که همیشه به آن علاقه داشت، پرداخت.

در سازمان تبلیغات اسلامی مسئولیت بخش تولید انتشارات امیرکبیر را به او سپردند. او معتقد بود اگر فرهنگ ما اصلاح شود، دشمن ناامید خواهد شد. به همین سبب شبانه‌روز در عرصه فرهنگی کشور کار می‌کرد.

پایان ماجرا

در اولین روزهای سال ۱۳۶۶، احمد با دوستان و همکاران ستاد پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد سازندگی کاشان راهی جبهه‌های جنوب و منطقه عملیاتی شلمچه شد. روز دهم فروردین، او همراه پنج نفر از هم‌زمانش برای انجام مأموریتی از منطقه فاو به خرمشهر بازمی‌گشتند که در بین راه بر اثر تصادف نسبتاً شدید، در همان لحظه اول ندای حق را لبیک گفته و به کاروان شهدای سنگرساز بی‌سنگر پیوست.

پیکر او روز دوازدهم فروردین‌ماه هم‌زمان با سالگرد



**دلم می خواهد پرواز کنم. (شهید علی اکبر
جان نثار)**

کوچه‌های همیشه بارانی آمل، شهری که سال‌ها بعد نامش با حماسه عجین شد، در هفتمین روز مردادماه سال ۱۳۳۸ میزبان تولد یکی از فرزندان انقلاب بود. او که در آغوش خانواده‌ای دل بسته به اهل بیت علیهم السلام به دنیا آمده بود علی اکبر نام گرفت و در سایه مهر پدر و مادری متدین و انقلابی رشد یافت. تحصیلاتش را بعد از دوره متوسطه تا پایان مقطع کارشناسی در رشته کشاورزی ادامه داد. او از دوران کودکی و نوجوانی به عرصه‌ی فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی قدم گذاشت. صدای خوبی هم داشت و عاشق مداحی و نوحه‌سرایی بود. بزرگ‌تر که شد هر هفته هنگام نماز جمعه صدای گرم و پرشورش در مصلی آمل می‌پیچید و آن قدر تأثیرگذار بود که اهالی شهر به او لقب «بلبل نماز جمعه» داده بودند.

خانه‌ای لبریز از شور انقلاب

با آغاز نهضت امام خمینی رحمة الله علیه نه تنها علی اکبر که تمام خانواده او به میدان آمدند و خانه‌شان رنگ و بوی انقلاب گرفت. قهوه‌خانه پدر پاتوق خوبی برای این طور فعالیت‌ها بود. اعلامیه‌های امام که از تهران می‌رسید

استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران بر فراز دست‌های مردم کاشان با شکوه و عزت تشییع و در قطعه شهدای وادی السلام شهر کاشان به خاک سپرده شد.

شهید احمد فرگاه

محل تولد: کاشان

تاریخ تولد: ۱۳۲۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۶/۱/۱۰

محل شهادت: جاده فاو به خرمشهر

نحوه شهادت: تصادف در حین مأموریت

پست سازمانی:

**کارمند سازمان تبلیغات اسلامی، مسئول بخش تولید
انتشارات امیرکبیر**

مزار مطهر: قطعه شهدای وادی السلام کاشان

به وقت وصال

برای علی اکبر که روحش را در راه خدمت و مجاهدت صیقل داده بود، پایانی جز شهادت معنا نداشت، آرزو و خواسته‌ای که مدت‌ها دنبالش بود چنانچه در وصیت‌نامه‌اش چون یک عارف حقیقی و آشنا به رمز و راز عالم بالا نوشته است: «من از خدا یک چیز طلب کردم که شهادت است و به مقصودم رسیدم؛ انا لله و انا الیه راجعون. من فردا می‌خواهم متولد شوم، از فردا می‌خواهم زندگی واقعی را شروع کنم. به قدری خوشحالم که در پوست خود نمی‌گنجم، لحظات به این خوبی تا به حال نداشتم. خیلی خوشحالم، باور کنید به خدا (لحظاتی) به این زیبایی در زندگی‌ام نداشتم. گاهی اشک شوق می‌ریزم و دلم می‌خواهد پرواز کنم. گویا سرشتی در من نهفته است که تصمیم به تکامل، به پرواز و خداگونه شدن دارد. چیزهایی احساس می‌کنم که برایم تازگی دارد. مثل اینکه سبک شده‌ام. وقتی که شهید شدم تازه می‌دانم که لحظه آغاز زندگی‌ام است...»

و این آرزو روز ۲۸ بهمن سال ۱۳۶۴ در جاده فاو. ام‌القصر در هنگامه عملیات والفجر ۸ تحقق یافت و عاشق به وصال معشوق رسید. پیکر پاکش را کنار برادر شهیدش در گلزار شهدای امامزاده ابراهیم آمل به خاک سپردند. سال‌ها بعد مادر نیز در همان خاک کنار فرزندان رشیدش آرام گرفت.

علی اکبر جان‌نثار

محل تولد: آمل

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۵/۷

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۴/۱۱/۲۸

محل شهادت: فاو، بر اثر اصابت ترکش خمپاره

بین برادرها تقسیم می‌شد و هر کدام مسئولیت پخش بخشی از آن را به عهده می‌گرفتند. آن‌ها تا آخر، تا برپایی جشن پیروزی پای کار انقلاب ماندند. مجید، برادر کوچک‌تر در این بین، گوی سبقت را از همه ربود و وقتی هنوز سن و سالی نداشت و مشغول تحصیل در سال آخر دبیرستان بود، بزرگ‌ترین دارایی‌اش را تقدیم انقلاب کرد. او روز ۱۷ مرداد سال ۱۳۶۰ به دست منافقین در یکی از خیابان‌های آمل ترور شد و به قافله شهدا پیوست.

مردی برای همه میدان‌ها

شهادت مجید داغ جان‌سوز و بزرگی بر دل خانواده به خصوص علی اکبر گذاشت؛ اما او را سست نکرد بلکه مصمم‌تر و با قامتی استوارتر خود را وقف انقلاب کرد. او پنج سال به عنوان جمعی و اولین نیروهای تشکیل‌دهنده سپاه پاسداران آمل بود. همچنین شرکت در برنامه‌های فرهنگی امامزاده قاسم چابکسر آمل، فعالیت در نهاد نوپای بسیج، همکاری با شهرداری به عنوان بازرس کشتارگاه‌ها، پیش قدم شدن برای ساخت مصلاي آمل، مشارکت فعال در هرچه باشکوه‌تر برگزارشدن نماز جمعه و شهرت به وزیر شعار و بلبل نماز جمعه آمل و در نهایت خدمت در سنگرهای مختلف فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی از جمله فعالیت‌هایی است که در دفتر زندگی علی اکبر به ثبت رسیده است؛ فعالیت‌هایی که همه فی سبیل الله و بدون هیچ چشم‌داشت مالی عهده‌دارشان بود.

سربازی ادعا

همه علی اکبر را به اخلاص، شجاعت و فروتنی می‌شناختند. با وجود شایستگی‌های مدیریتی و نظامی هیچ‌گاه دنبال نام‌ونشان نبود و خودش را چشم دوربین‌ها پنهان می‌کرد. او یکی از افراد تأثیرگذار در برچیدن غائله آمل بود. سال ۱۳۶۰ یک بار منافقین قصد کرده بودند پلیس راه آمل را بگیرند که با رشادت علی اکبر و دوستانش موفق نشدند. در همان جریان دست علی اکبر به شدت آسیب دید و بعدها فهمیدیم که شکسته بود؛ اما وقتی با دست زخمی به خانه برگشت، برای اینکه خانواده نگران نشوند و بقیه نفهمند که او دلاوری‌هایی در مقابله با منافقین از خود نشان داد، از آنچه اتفاق افتاده بود چیزی تعریف نکرد و خیلی ساده از آن گذشت.



🌸 از تبار آفتاب (روحانی شهید علی خاکسار فرزقی)

سال ۱۳۴۵ در شامگاه ۱۹ ماه خدا، در روستای فرزق از توابع شهرستان تربت حیدریه، نوزادی قدم به این دنیای خاکی گذاشت که پدر و مادرش به عشق امیرالمؤمنین، نام علی را برای او انتخاب کردند. اصول تربیتی خانواده خیلی زود او را در مسیر کسب دانایی قرار داد و در ۵ سالگی راهی مکتب خانه کوچک جوار خانه پدری کرد تا بتواند خیلی زود با معارف اسلامی آشنا شود. خواندن قرآن و آموختن چند کتاب مذهبی از جمله جودی، نصاب و عاق والدین توشه علی از این مکتب خانه کوچک بود. او برای برداشتن دومین گام کسب دانش به مدرسه ابتدایی رفت و دوره ابتدایی را پشت سر گذاشت. با پایان این مقطع، به پیشنهاد پدر و مادر که علاقه و ارادت خاصی به اهل بیت علیهم السلام و کسوت مقدس روحانی داشتند، علی نوجوان در سال ۱۳۵۷ وارد حوزه علمیه مرحوم هراتی شهرستان تربت حیدریه شد.

هم پای ملت، هم رزم نهضت

ورود علی به حوزه علمیه با اوج مبارزات حق طلبانه مردم بر علیه طاغوت هم زمان بود. او خیلی زود به موج خروشان ملت پیوست، همیشه در تظاهرات و راهپیمایی ها پیش قدم بود و بانگ مرگ بر شاه را



سفیر عشق و ایمان

سال ۱۳۶۴ سالی بود که علی بالآخره به آنچه می‌خواست رسید و در محضر حضرت آیه الله جنتی، مقتدایی و حجة الاسلام طبسی عمامه بر سر گذاشت و لباس مقدس روحانیت را بر تن کرد. او علاوه بر درس، بحث و حضور در جبهه‌های جنگ، از طرف سازمان تبلیغات اسلامی خراسان به عنوان یک مبلغ توانا و فعال، به مناطق مختلف چون سیستان و بلوچستان اعزام می‌شد و ضمن بیان احکام الهی جهت جمع‌آوری کمک‌های مردمی و ارسال به مناطق جنگی، فعالانه تلاش داشت. این تلاش‌ها خیلی زود مورد توجه مسئولین قرار گرفت و حکم مسئولیت سازمان تبلیغات اسلامی چابهار به نام او خورده شد. پنج‌ماه فعالیت و تلاش بی‌وقفه علی در چابهار، شایستگی و کاردانی او و حساسیت منطقه مسئولین را به این نتیجه رساند که حکمش را تغییر دهند و در تاریخ ۱۳۶۸/۹/۲۵ او را به‌عنوان مسئول سازمان تبلیغات اسلامی زابل معرفی نمایند. علی سریع دست‌به‌کار شد و در مدت کوتاهی که در این شهرستان محروم حضور داشت خدمات زیادی از جمله احداث مسجد و کتابخانه در روستاهای اطراف انجام داد و برای تشکیل نیروهای حزب الهی و خنثی‌کردن فعالیت‌های وهابیون منطقه کوشش بسیار کرد. به گفته شاهدان و همکاران او در دفتر سازمان تبلیغات اسلامی فعالیت و تلاش علی به حدی بود که اکثر شب‌ها از شدت خستگی روی صندلی دفتر کار خود به خواب می‌رفت.

همان سال به پیشنهاد پدر به زندگی‌اش سرو سامانی داد و ازدواج کرد. ۱۳۶۸/۱۲/۲۵ فقط یک هفته بعد از عروسی به محل کار خود زابل برگشت تا فعالیت‌های خود را ادامه دهد.

یک طلبه تمام‌عیار

علی سعی داشت هر آنچه از کودکی در مکتب اسلام آموخته بود به کار بندد و یک طلبه واقعی باشد. به گفته اطرافیان قلبی مهربان داشت و خوش‌ذوق و خوش‌گفتار بود و بسیار صبور. با وجود زخم‌ها و جراحاتی که از دوران جنگ به یادگار داشت هیچ‌گاه زبان به گله و شکایت باز نمی‌کرد و ناراحتی‌هایش را بروز نمی‌داد. زمانی که مشغول تحصیل و کارهای

با صدایی رسا پیشاپیش جمعیت فریاد می‌زد. علی نه‌تنها خود در میدان بود که جوانان و نوجوانان را نیز به این راه مقدس فرامی‌خواند. او حتی در تظاهرات شهر مشهد هم مکرر شرکت می‌کرد، به خصوص در تظاهرات خونین روز دهم دی‌ماه سال ۱۳۵۷ که منجر به فتح زندان مشهد شد، حضور داشت.

مشهدالرضا و کسب علم

پس از پیروزی انقلاب، اواخر سال ۱۳۵۹ علی بار دیگر کوله‌بار علم را به دوش گرفت و راهی مشهدالرضا شد تا با جدیت تحصیلات علوم دینی را دنبال کند. او ابتدا در مدرسه علمیه نواب و سپس در مدرسه علمیه ولی‌عصر عجل‌الله‌فرجه‌الشریف از محضر اساتیدی چون حاج میرزا جواد آقائهرانی، حاج‌آقای صالحی و دیگر اساتید بهره‌برد و پله‌پله مدارج علوم دینی را پشت سر گذاشت. در طول دوران تحصیل، از تبلیغ در راه دین غافل نبود و تابستان‌ها که فرامی‌رسید به شهر و دیار خود، تربت‌حیدریه سر می‌زد و برای دانش‌آموزان کلاس قرآن برپا می‌کرد.

در سنگر جهاد

با آغاز دوران دفاع مقدس، دل علی تاب نیاورد و روحیه جهادی، او به سمت میدان‌های نبرد کشاند. سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۳ در منطقه مهران برای اولین بار ترکش‌های دشمن بر جان‌ش نشست و او را از ناحیه دست چپ، دویا و سینه مجروح و مدتی در بیمارستان بستری کرد؛ اما علی مقاوم‌تر از این حرف‌ها بود و بعد از بهبود دوباره عازم جبهه شد و این بار در منطقه غرب کشور تحت فرماندهی شهید محمود کاوه به مبارزه با ضد انقلاب در کردستان و در خط مقدم جبهه با مزدوران بعثی عراق پرداخت. او با شجاعت و رشادتی که از خود نشان داده بود در چندین عملیات نفوذی و برون‌مرزی به‌عنوان فرمانده گروهان یا دسته شرکت داشت؛ اما فرماندهی و سلاح به دست‌گرفتن تنها کارش در جبهه‌ها نبود؛ بلکه در کسوت یک طلبه دلسوز به تبلیغ و ارشاد نیروها و بیان احکام می‌پرداخت.

علی در عملیات حلبچه بار دیگر دچار مجروحیت شد و موج بمباران هواپیماهای دشمن او را راهی بیمارستان کرد و مدت مدیدی تحت مداوا قرار گرفت.

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۹/۲/۱۸

محل شهادت: تنگه نصرت آباد، بم

نحوه شهادت:

گروگان گیری اشرار، اسارت و نهایتاً شلیک مستقیم

پست سازمانی:

کارمند اداره تبلیغات اسلامی زاهدان

مزار مطهر:

گلزار روستای فرزق بخش مرکزی تربیت حیدریه



جهادی بود هرازگاهی برای دیدار و ملاقات با خانواده به زادگاهش می‌رفت و مثل یک کشاورز واقعی در کنار پدر مشغول به کار می‌شد و در امور کشاورزی و رسیدگی به زمین به او کمک می‌کرد. مادرش می‌گفت هیچ وقت رفتاری از او سر نزد که مرا برنجانند. اهل تهجد و عبادت بود و در حفظ مال مردم بسیار مقید.

غروب در سیستان، طلوع در تاریخ

روز ۱۳۶۹/۲/۱۸ نقطه اوج زندگی علی بود. او، عظیم زارعی و سید قائم مصطفوی برای مأموریتی عازم تهران بودند که در منطقه نصرت آباد در کمین اشرار وهابی افتادند. سید قائم مصطفوی سرباز همراه آن‌ها در دم جان باخت؛ اما علی و عظیم زارعی به اسارت برده شدند. انگار علی از این اتفاق چندان هم بی‌خبر نبود! برادرش تعریف می‌کند چندی قبل از شهادت برادرم با او درباره وضعیت منطقه و درگیری با اشرار صحبت می‌کردم. به او گفتم اگر هم به سهم داشتن باشد، تو سهم خود را ادا کردی. علی در جواب گفت: کسی که در کردستان با ضد انقلاب و در جبهه با صدامیان جنگیده از اشرار هیچ باکی ندارد. اگر روزی با آن‌ها برخورد کنم، مبارزه می‌کنم. یا می‌کشم یا کشته می‌شوم.

روزها و ماه‌ها گذشت و خبری از علی و هم‌سنگرش نیامد. تنها سکوت بود و انتظار. یازده ماه خانواده، مسئولان استان، مسئولان سازمان تبلیغات سیستان و حتی رئیس وقت سازمان تبلیغات حضرت آیت‌الله جنتی پیگیر بودند تا بالاخره پیکر آن دو به آغوش خانواده بازگشت. آن هم چه بازگشتی! پیکری مثله شده و بی‌سر. پیکر بی‌سر او بر دستان هزاران نفر در زاهدان و تربیت حیدریه تشییع و در گلزار شهدای روستای فرزق به خاک سپرده شد.

شهید علی خاکسار فرزقی

محل تولد: روستای فرزق (تربت حیدریه)

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱۲/۱



دیدهبانی تابیهشت (شهید یعقوب نافظ فرشبافی)

یعقوب اول بهمن ماه سال ۱۳۴۵ چشم به روی دنیا باز کرد و دل خانواده‌ای باایمان و انقلابی رشد و پرورش یافت. روزهای دوران نوجوانی در سازمان تبلیغات اسلامی به پشتیبانی فرهنگی از جبهه‌ها گذشت و شب‌هایش به تحصیل. پس از فراغت از درس، دل در گرو مسجد نهاد؛ در بسیج پایگاه امام حسن علیه السلام حضوری فعال داشت و به فعالیت‌های فرهنگی، نظامی، و نگهداری از محله برای حفظ امنیت و آرامش مردم می‌پرداخت.

بهمن ماه ۱۳۶۱، برای اولین بار راهی جبهه‌های جنوب شد و در عملیات‌های والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شجاعانه جنگید. مدتی بعد، در آذر ۱۳۶۲، به لشکر ۳۱ عاشورا پیوست و در واحد ادوات، بی‌وقفه با دشمن بعضی ستیز کرد.

عملیات پرافتخار خیبر از دیگر عملیات‌هایی است که یعقوب در آن شرکت داشت و در فتح جزایر مجنون شمالی و جنوبی نقش‌آفرینی کرد. پانزده روز پس از عملیات، در ایستگاه راه‌آهن تبریز، برادر بزرگش غفور را در آغوش کشید و با بغضی آمیخته با لبخند، خبر شهادت برادرش جعفر را اعلام کرد.

عملیات بدر و والفجر ۸ هم شاهد حضور پررنگ و فعال یعقوب بود. سال ۱۳۶۵، در هنگامه شروع عملیات کربلای ۴ به اذعان دوستان و هم‌زمانش حال و هوای عجیبی داشت و چهره‌اش غرق نور شده بود. می‌گفت خواب برادرش را دیده؛ «جعفر آمده بود. با هم حرف زدیم. آخرش گفت: پیش من بیا... دستم را گرفت و بالا کشید.»

عملیات کربلای چهار با شکست نظامی پایان یافت، اما بلافاصله کربلای پنج آغاز شد؛ ۱۹ دی ۱۳۶۵. موج اول عملیات توسط غواصان دلاور انجام گرفت و رزمندگان اسلام دژهای دشمن را فرو ریختند. هم‌رزم یعقوب، آن روزها را چنین روایت می‌کند: «در مرحله دوم، ما در کنار کانال پرورش ماهی بودیم. آنجا برای آخرین بار یعقوب را دیدم. دوربین به دست، در حال ثبت گرای دشمن بود. سلام کرد، گفتم: «جلو خطرناکه... مواظب باش.» رفت جلو و یک ساعت بعد که هوا تاریک شده بود برگشت. پرسیدم: «جلو چه خبر بود؟» به شوخی گفت: «اوضاع خیطه‌!» گفتم: «اینجا نمی‌توانی کاری کنی. کمی عقب‌تر هم امن‌تر هست، هم خاکریزهای تپه‌مانندی دارد که به کارت می‌آید و می‌توانی به دیدبانی‌ات برسی.» خداحافظی کرد و رفت. روز بعد من به دلیل انفجار خمپاره دشمن در کنارم به شدت مجروح و بیهوش شدم. چشم که باز کردم دیدم در بیمارستان امام خمینی رحمته الله علیه تبریز هستم. آنجا از زبان دوستانی که به عیادت آمده بودند، خبر شهادت یعقوب را شنیدم. جعفر برادر دیگر یعقوب مفقودالاثراست و غفور، دیگر برادر بزرگ او، سال‌ها با درد صدمات شیمیایی زندگی کرد؛ هیچ‌وقت اقدام به گرفتن درصد جانبازی ننمود و در سال ۹۹ به علت کرونا و تشدید آسیب‌های ریوی آسمانی شد.

شهید یعقوب نافظ فرشبافی

محل تولد: تبریز

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۱/۱



یار خستگی ناپذیر انقلاب (شهید غلامرضا قاسمی منش)

بیستم شهریور ۱۳۳۹ در دل روستای تودشکچویه، در خانواده‌ای زحمت‌کش، مذهبی و متعهد یکی از قهرمانان وطن چشم به روی دنیا باز کرد و غلامرضا نام گرفت. او در کوچه‌پس‌کوچه‌های خاکی روستا دوید، مدرسه رفت، درس خواند و از همان سال‌های نوجوانی، دل در گروی راه حق بست. مقید بود بخشی از روزش را به تلاوت قرآن و ادعیه اختصاص دهد. دل در گروی عشق اهل بیت علیهم‌السلام داشت و هر جا روضه و مراسمی برگزار می‌شد خودش را می‌رساند. به مهربانی، خوش‌رویی، گذشت و فداکاری شهرت داشت و هر کاری از دستش برای مردم به خصوص قشر محروم و مستضعف برمی‌آمد، دریغ نمی‌کرد.

هم‌رمز چمران

با اوج‌گیری خیزش انقلابی ملت ایران، غلامرضا نیز هم‌نوا با مردم فریاد برآورد و شعار ایمان و آزادی سر داد. در هر تظاهرات و راهپیمایی ردپایی از او پیدا بود؛ اما این برایش کافی نبود. بین مردم و جوانان می‌گشت و سعی می‌کرد با کلامی گرم و دلنشین چراغ بیداری را در دل‌های آن‌ها روشن کند و به راه حقیقت فراخواند.

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت: منطقه عملیاتی کربلای ۴

نحوه شهادت: درگیری مستقیم

پست سازمانی: کارمند سازمان

مزار مطهر: گلزار شهدای عباسی



مردی شبیه باران

غلامرضا همیشه پیش قدم بود؛ چه در کارهای بزرگ، چه در ساده‌ترین امور روزمره. هر مشکلی که پیش می‌آمد، پیش از آنکه دیگران بجنبند، او با تدبیر و آرامش راهی برای حل آن می‌یافت. بدون هیچ چشمداشتی به حقوق و مزایای مادی و رفاهی فعالیت می‌کرد با این همه پیش از شروع ساعت رسمی کار در محل حاضر می‌شد و تا ساعاتی پس از پایان آن، همچنان در حال خدمت بود. با رفتار و اخلاقش، بی‌آنکه سخنرانی کند، به دیگران درس ایمان، اخلاص، تعهد، ایثار و امیدواری می‌داد.

دل‌نازک و روح لطیفش تاب دیدن فقر، غربت و محرومیت مردم را نداشت. دلش می‌خواست در جهت محرومیت‌زدایی و آگاهی هر چه بیشتر مردم گامی جدی بردارد. چهره خندان، قلب لبریز از محبت و رفتار محترمانه او ناخودآگاه، دل‌ها را به سمتش جذب می‌کرد.

تا خدا را داریم غم نداریم

تصمیم گرفته بود به زندگی‌اش سرو سامانی بدهد و ازدواج کند. مادرش گفت: «حالا که می‌خواهی ازدواج کنی از کردستان دل بکن و محل خدمت را به اصفهان منتقل کن.» غلامرضا با مهربانی جواب داد: «نه مادر جان من باید در جاهایی خدمت کنم که نیاز است. همسرم اگر دوست داشت همراه من می‌آید و هیچ مشکلی هم وجود ندارد.» مادر که از اوضاع و احوال مهاباد خبر داشت، ابراز نگرانی کرد که: «آخر همسرت تنهاست و آنجا کسی را ندارد. برای او خطر دارد. ممکن است کومله‌های از خدا بی‌خبر اذیت کنند.» با لبخند گفت: «ما تا خدا را داریم غم نداریم. این انقلاب نگهدار و حافظ همه مسلمانان است. بالاخره هر طور سرنوشت‌مان باشد همان می‌شود.»

خلاصه دست تازه‌عروسش را گرفت و راهی مهاباد شد. دو روز بیشتر نگذشته بود که در غروب بیستم مهرماه، به دست عوامل ضد انقلاب ترور شد. جرمش، پیروی از خمینی رحمته‌الله بود و پاداشش، پرواز به سوی آسمان‌ها...

با آغاز جنگ تحمیلی، درنگ جایز ندانست؛ در همان روزهای نخست، راهی جبهه‌های جنوب شد و در کنار شهید چمران و دیگر قهرمانان وطن به مبارزه علیه رژیم بعث عراق پرداخت. غلامرضا در عملیات مهم و سرنوشت‌سازی چون آزادسازی خرمشهر شرکت داشت و دین خود را به سرزمینش ادا کرد. در عملیات مسلم‌بن‌عقیل ترکش دشمن به جانش نشست و جراحاتی به یادگار گذاشت؛ اما او پس از چند روز در حالی که هنوز زخمش کاملاً بهبود نیافته بود به جبهه بازگشت.

زخم ترور

در ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۱ با انگیزه خدمت و گسترش فرهنگ اسلام راهی کردستان شد و به شهر مهاباد که در آتش تفرقه و ترور می‌سوخت، قدم گذاشت. کمر همت بست و در سازمان تبلیغات اسلامی آن شهر، مسئولیت مالی و اداری برعهده گرفت؛ اما نه در دفتر می‌ماند، نه از کار می‌هراسید. با اینکه مقام و منصبی داشت، شخصاً کارهای خدماتی و تدارکاتی را انجام می‌داد و رنج مأموریت‌های مهم و طاقت‌فرسا را به جان می‌خريد. حضور و فعالیت‌های غلامرضا به مذاق ضد انقلاب خوش نیامد؛ سال ۱۳۶۲ نارنجکی به سمت او پرتاب کردند که بر اثر ترکش‌های آن هشت جای بدنش آسیب دید؛ اما او بیدی نبود که با این بادهای بلرزد و از خدمت به انقلاب دست بکشد. خیلی زود از بستری بیماری برخاست و دوباره مشغول کار شد.

غلامرضا با بهره‌گیری از رهنمودهای امام رحمته‌الله و هدایت‌های آیت‌الله جنتی سرپرست وقت سازمان تبلیغات اسلامی، عزمش را جزم کرد تا رسالتی که بر دوشش گذاشته شده را به نحو احسن به سرمنزل مقصود برساند. به مدت چهار سال در خاک پرآشوب کردستان به‌ویژه شهرهای مهاباد، بوکان، پیرانشهر و سردشت برای راه‌اندازی و تقویت تشکیلات سازمان تبلیغات اسلامی تلاش کرد و عرق ریخت. اعزام مبلغ، انتقال نیروهای فرهنگی، ایجاد نمایشگاه کتاب، برگزاری مراسم و شعائر الهی و فراهم‌آوردن امکاناتی که بذل ایمان را در دل مردمان آن دیار بارور سازد، فعالیت‌های دیگری بود که او با صبر و پشتکار آن را دنبال می‌کرد.



قربان قد و بالایت مادر جان؛ خدایا این پسر را بپذیر (شهید علی قبله‌ای)

۲۶ مهرماه ۱۳۴۲ بود که علی، به دنیا آمد. مادر خواب دیده بود که نام فرزند توی راهش را علی گذاشته. پدر، حاج آقا محمد علی، مثل پروانه‌ای بود که به گلی رسیده باشد. او را می‌بویید و می‌بوسید و خواهرها، دست به دستش می‌کردند و قربان صدقه‌اش می‌رفتند. علی آرام بود و با معرفت. قد و بالایش به آقا جاناش کشیده بود. تمام ایام عید شعبان و مبعث، با بچه‌های محل، برای چراغانی کوچه‌های محله فلاح، پول جمع می‌کرد و خودش هم پای کار می‌ایستاد. رفقا و نزدیکانش می‌دیدند که علی به نماز عشق می‌ورزید، ارث حلالی که از پدرش به او رسیده بود. حتی توی جبهه و جنگ هم هر وقت زمان داشت، به نماز پناه می‌برد و همه دلشان می‌خواست به او قامت ببندند اما خودش همیشه می‌گفت من بنده گنهکار خدا هستم.

علی قبله‌ای ابتدا وارد سازمان تبلیغات شد و بعد از طریق سپاه پاسداران، مربی آموزش تخریب و خنثی‌سازی مین شد. قبل‌تر هم از طرف سازمان تبلیغات با سمت سمعی، بصری، در جبهه فعالیت می‌کرد. به رفیق‌هایش رسیدگی می‌کرد و برایشان وقت می‌گذاشت. آخرین باری که از خانه، خدا حافظی

برادر، جای برادر را پر کرد

بعد از شهادت غلامرضا اما داستان شهادت در خانواده پایان نیافت و برادرش حسن راهی جبهه‌ها شد و در آخر قرعه فال به نامش زدند و در عملیات خیبر به شهادت و لقاءالله رسیدند.

شهید غلامرضا قاسمی منش

محل تولد: روستای تودشکچویه (اصفهان)

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۶/۲۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۷/۲۰

محل شهادت: مهاباد

نحوه شهادت: ترور توسط عوامل ضد انقلاب

پست سازمانی شهید:

**مسئول امور مالی و اداری سازمان تبلیغات اسلامی
مهاباد**

مزار مطهر: گلزار مطهر شهدای تودشکچویه

درگیری مستقیم و اصابت تیر به پیشانی

مسئولیت در جبهه‌های نبرد:

مربی آموزش تخریب

شغل و فعالیت شهید:

کارمند سازمان تبلیغات اسلامی و بعد کارمند سپاه

مزار مطهر:

گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران



می‌کرد تا به جبهه برود، به برادرش گفت: رضا مراقب مامان باش. و رفت و چهارده سال، مادر و پدر و بقیه چشم به راه آمدن او بودند. علی در منطقه طلائیه، در عملیات خیبر، در حالی که برای پاک‌سازی معبرها، روانه منطقه طلائیه شده بود، به شهادت رسید. منطقه‌ای که دید دشمن به آنجا خیلی زیاد بود و پناه امنی برای رزمنده‌ها نداشت. گفته بودند تیر کالیبر ۵۰، به سر علی اصابت کرد.

همان سال‌های اول شهادت، آیت‌الله خامنه‌ای، به خانه علی رفت و مادر و پدر و خانواده او را ملاقات کرد. وقتی عکس علی را روی دیوار دید، برایشان توضیح دادند که علی در واقعه بمب‌گذاری مسجد ابوذر، در مسجد حضور داشت و یکی از مسئول‌های اجرای برنامه بود. شهید علی قبله‌ای همیشه می‌گفت در تشییع من ناراحتی نکنید. من برای راه خدا به جبهه رفتم. بعد از چهارده سال وقتی مادرش استخوان‌های او را در دست گرفت، به سمت آسمان برد و گفت: "خدایا من این پسر روبه‌راه حضرت زینب دادم، از ما قبول کن." و استخوان‌های او را بوسید و به چشم کشید و با دست‌های خودش، پسرش را توی قبر گذاشت و روانه بهشت کرد.

شهید علی قبله‌ای

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۷/۲۶

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۲/۲/۳

محل شهادت:

طلائیه، بر اثر اصابت گلوله کالیبر ۵۰ به سر

شهیده مه‌لقا قرائی

محل تولد: پاکستان؛ حیدرآباد

تاریخ تولد: ۱۳۱۷/۱/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۷/۴/۱۲

محل شهادت: خلیج فارس

نحوه شهادت:

اصابت موشک به هواپیمای ایرباس توسط ناو
آمریکایی

پست سازمانی:

شاغل در روزنامه تهران تایمز (زیر مجموعه سازمان
تبلیغات اسلامی)

مزار مطهر: جاوید الاثر



مسافر پاکستان، یک ایران داغدارت
(شهیده مه‌لقا قرائی)

سال ۱۳۱۱ در حیدرآباد به دنیا آمد و در دامان پرمهر پدر و مادرش تربیت یافت. تا مقطع دکترا در رشته زبان انگلیسی درس خواند و به کار ترجمه مشغول بود. وقتی قدم به سن جوانی گذاشت رفت و آمد خواستگاران شروع شد. در نهایت با یکی از آن‌ها ازدواج کرد و صاحب سه دختر شد. او روز دوازدهم شهریور ۱۳۶۷ مسافر پروازی بود که هیچ‌گاه بر زمین ننشست. همان روزی که آسمان خلیج فارس به یکباره سیاه شد و ناو آمریکایی وینسنس موشک‌هایش روانه قلب هواپیمای مسافربری ایرانی کرد. پیکر پاک مه‌لقا مانند بسیاری از مسافران آن پرواز در آبی بیکران خلیج فارس برای همیشه ناپدید شد.



ارثیه خانوادگی

این روحیه بسیجی و جهادی میراث خانوادگی سیدحسین بود. زمانی که آتش جنگ شعله‌ور شد، برادرش سید علی همچون هزاران جوان عاشق دیگر برحسب وظیفه شرعی و میهنی خودشان را به جبهه رساند و در عملیات مختلفی شرکت کرد تا اینکه نهایتاً در سال ۱۳۶۲ هنگامه عملیات والفجر ۴ همای سعادت بر شانه‌اش نشست و درب آسمان به رویش گشوده شد.

تلاش در راه نشر فرهنگ اصیل اسلامی

سیدحسین بعد از شهادت برادر به فریدون‌کنار برگشت تا جای خالی او را پر کند اما براساس دین و وظیفه‌ای که بر دوشش احساس می‌کرد فعالیت‌های انقلابی و جهادی خود را هم ادامه داد. در همان سال به عضویت ستاد برگزاری نمازجمعه فریدون‌کنار درآمد و مسئولیت دفتر این ستاد را به عهده گرفت. از طرف دیگر به دعوت امام‌جمعه محترم و مسئول وقت سازمان تبلیغات اسلامی فریدون‌کنار به این سازمان پیوست و مشغول فعالیت شد. سیدحسین از هیچ کاری در راه نشر فرهنگ اصیل اسلامی دریغ نداشت و یک نیروی کیفی برای سازمان تبلیغات به شمار می‌آمد.

سفر بی‌بازگشت

سیدحسین فعالیت‌های خود را دنبال می‌کرد اما دلش جای دیگری بود. سال ۱۳۶۵ لباس خاکی بسیجی‌اش را برتن کرد، ساکش را بست، پدر، مادر، همسر و دو فرزند کوچکش را به خدا سپرد و راهی جبهه شد. سفری که خیلی به درازا نکشید و خیلی زود تقدیرش در منطقه فاو رقم خورد و ترکش‌های دشمن او را به آرزوی دیرینه‌اش رساند. پیکر سیدحسین با شکوه فراوان به فریدون‌کنار بازگشت و در گلزار شهدای تکیه معصوم‌زاده آرام گرفت.

راهی که باید ادامه داد...

نام سیدحسین فقط در آسمان جهاد و شهادت خوش ندرخشید، راه و روش او در زندگی هم الگویی برای دیگران بود؛ از احترام و تواضع در برابر والدین



تقدیری به بلندای آسمان (شهید سید حسین میررمضانی)

۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۲ وقتی عطر خوش مناجات در کوچه‌های فریدون‌کنار پیچیده بود، سیدحسین در خانه‌ای کوچک اما پرنور چشم به روی دنیا باز کرد. او روزهای خوش کودکی‌اش در آغوش پر مهر مادر بزرگ در روستای کله‌بست از توابع بابلسر گذراند و همان جا بود که بذریع ایمان در دلش جوانه زد و او را عاشق تلاوت قرآن و نماز و مسجد کرد.

پیوستن به ارتش بیست میلیونی

نوجوانی‌اش مصادف شد با اوج مبارزات انقلابی. سیدحسین با شرکت در مسجد، شنیدن سخنان امام ره، شهید بهشتی و آیت‌الله دستغیب و مطالعه کتب مذهبی خیلی زود راه خود را پیدا کرد. با پیروزی انقلاب خون تازه‌ای در رگ‌هایش دوید و دلش می‌خواست قدمی در این راه بردارد برای همین زمانی که فرمان تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی از سوی امام ره صادر شد، جزو اولین نفرات خودش را مسجد رساند و در بسیج ثبت‌نام کرد. مدت‌زمان زیادی نگذشته بود که به واسطه تعهد و شجاعتش مسئولیت حفاظت از آیت‌الله روحانی امام‌جمعه بابل و نماینده ولی‌فقیه در استان مازندران را به صورت بسیجی به عهده گرفت.

ضروری است، اعمال نیک است پس تمام سعی ما بر این باشد که توشه اعمال نیک خود را بیشتر کنیم.»

سید حسین میررمضانی

محل تولد: فریدون کنار

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۸/۱۵

محل شهادت: فاو، بر اثر اصابت ترکش

نحوه شهادت: بر اثر اصابت ترکش

مسئولیت در جبهه های نبرد: تک تیرانداز

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای تکیه معصوم زاده

به خصوص مادرش تا عشق بی پایان به همسر و فرزندان، از خوش اخلاقی و شوخ طبعی و مهربانی و پرکاری تا یاری رساندن به نیازمندان. برادرش تعریف می کند: سید حسین همیشه خنده بر لبانش بود، سعی می کرد به دیگران خدمت کند و دستشان را بگیرد. یکبار وقتی مادرم به مزار سید حسین رفت دید چند نفر آن جا نشسته هستند و گریه می کنند. مادرم پرسید چرا گریه می کنید؟ گفتند ما خانواده فقیری بودیم که شهید قبل از شهادت از حقوقش به ما کمک می کرد. حتی زمانی که شوهرم مریض بودند، ایشان می آمدند و همسر را به حمام می بردند.

یادگاری از شهید

وصیت نامه شهدا تنها اوراقی از جنس کاغذ نیستند بلکه نقشه ای برای راهیابی به مسیر حقیقت اند. کلمات آن ها که با جوهر عشق و خون نگاشته شده اند همچون مشعل های فروزان راه را برای ما روشن می سازد. این دست نوشته ها فریادهای جاودانه ای هستند که به ما درس تعهد، بیداری، مسئولیت پذیری و حفظ آرمان ها و ارزش ها را می دهد. و دقیقاً برای همین است که امامین انقلاب بارها و بارها در سخنان خود ما را به خواندن این سطور سرشار از نور و اخلاص دعوت کرده اند. در بخش هایی از وصیت نامه سید حسین آمده است:

«اگر زندگی انسان را به مسیر مسافرت شخصی در یک مقصدی تشبیه کنیم، کسانی به منزل مقصود و به مقصد نهایی سالم و با سعادت می رسند که در همه حال مواظب احوال خویش باشند و آن قدر باید خویش را مجهز به سلاح ایمان نماییم تا راهزنان شیطان صفت ما را بیچاره و غارت نکنند که وقتی به وعده گاه رسیدیم از ما سؤال شود اعمال شما کو؟ سربه زیر نباشیم که همه به غارت رفت...»

.... بیاییم در این چند روز زندگی که همه اش درد و گرفتاری و رنج است، خودسرانه و به میل هوای خویش عمل نکنیم. بیاییم در این مسیر پایان یافتنی که تمامی این راه همه چاه و گودال و سنگلاخ و سیخ است، پیش پا را نگاه کنیم. آن قدر خیره به اطراف که به ظاهر زیبا و دلربا و در باطن مانند مار خوش خط و خال است نشویم و خود را به تباهی نکشانیم.

همه فکر و همه غم ما مقصد ما باشد که در آنجا چه چیزی مورد نیاز است. پول، مال، زن، فرزند و زندگی؟ نه به خدا همه تا دم مرگ است. آنچه که احتیاج

مدرسه (شهید آیت ... قدوسی) را به خود جلب کرد.

من طلبه‌ام

صداقت در کلامش موج می‌زد، حتی زمانی که به خواستگاری رفته بود. نشسته بود روبروی همسر آینده‌اش و به جای وعده و وعیدهایی که در آینده ممکن بود محقق بشود یا نشود، از سختی‌های زندگی طلبگی می‌گفت، از بار سنگینی که به دوش آنهاست. از مسئولیت اجتماعی یک طلبه و نوع نگاه مردم به زندگی او. همین‌ها باعث شد تا تمام دوران ۱۵ ساله زندگی مشترک او و همسرش بهترین روزها برای همسر و فرزندانش باشد. روزهایی که انگار خیر و برکتش تا همین الان در زندگی آنها جاری است...

مهریه با مهر کربلا

تأکید کرده بود که هر چه خانواده دختر برای مهریه گفتند شما جا نزنید! دوستش تعجب کرد که چرا اینطور گفته و چه چیزی از دهنش گذشته است. از او پرسید: «اگر مهریه زیاد باشد، از کجا می‌خواهی بیاوری، مگر تو پول داری؟!» همان موقع در جواب گفت: «نه پول ندارم، هر وقت داشتم می‌دهم، خدا می‌داند که من ندارم، اما وقتی می‌بینم برای یک دخترخانم نجیب و متدین اینطور ارزش‌گذاری می‌شود، دلم می‌خواهد بالاترین ارزش را برای او بگذارم!» وقتی با این نیت به جلسه خواستگاری رفت، همه چیز جور دیگری مهیا شد و مقدار مهریه به اندازه مرسوم همان روزها از طرف خانواده دختر پیشنهاد شد. وقتی قول و قرارها گذاشته شد، یک مهر کربلا به دخترخانم هدیه داد. هدیه‌ای که برای همسر آینده‌اش از انگشت ارزشمندتر بود...

سهمی برای خانواده

می‌گفت وقت خالی مخصوص خانواده و زندگی است. این اعتقاد قلبی‌اش بود و به این موضوع خیلی اهمیت می‌داد. از رسیدگی به مشکلات مردم هم غافل نمی‌شد. گاهی پیش می‌آمد از وقت خانواده هم برای رسیدگی به مشکلات مردم بگذارد، وقتی همسرش معترض می‌شد، با مهربانی با او صحبت و ناراحتی‌اش را برطرف می‌کرد. اخلاق و روحیات او طوری بود که همسرش عاشق و شیفته‌اش شده بود. هم در ظاهرش دین‌داری موج می‌زد و هم در رفتارش.



از محراب تا معراج (روحانی شهید ذبیح‌الله کرمی)

دعای پدر

در سال ۱۳۳۰ در روستای قمشه از توابع شهرستان کرمانشاه در خانواده‌ای متدین پا به عرصه هستی نهاد. پدر بزرگوارش یک شب قبل از تولد او در عالم خواب، به او انتخاب داشتن چهل پسر و یا یک پسر که ارزش چهل تن را داشته باشد خبر نمودند. پدر، پسری را طلب کرد که قدر و ارزشش برابر چهل پسر باشد و پس از به دنیا آمدن او وی را ذبیح ... نام نهاد.

از گروهبانی در ارتش تا تحصیل در مدرسه حقانی

بعد از به پایان رساندن تحصیلات به پیشنهاد یکی از آشنایان، برای گروهبانی نیروی هوایی ثبت نام نمود و پس از موفقیت در آزمون ورودی، قرار شد به تهران اعزام شود. پس از مشورت با یکی از ائمه جماعت مساجد شهر از رفتن به ارتش شاه خودداری کرد و بنا به سفارش پدر به تحصیل طلبگی در مدرسه حضرت آیت ... گلپایگانی همت گمارد. پس از مدتی به مدرسه فیضیه رفت و پس از مرارت‌های بسیار با راهنمایی و معرفی آیت ... خزعلی راه ورود به مدرسه حقانی برای او گشوده شد و تحسین همگان علی‌الخصوص مدیریت

دین‌داری او عمیق بود و در عمق وجودش به مبانی و دستورات دین اعتقاد داشت. از هر فرصتی برای بودن در کنار خانواده استفاده می‌کرد. رفتن به جمکران و مهمانی رفتن و آمدن مهمان و ... در برنامه‌های خانوادگی حضور داشت. در کارهای منزل هم کمک می‌کرد. گاهی همین که وارد خانه می‌شد و می‌دید که همسرش نیاز به کمک دارد، با همان لباس بیرون مشغول به کار خانه می‌شد. آن روزها کار زیاد بود و فرصت‌ها کم. با این حال به دوستانش سفارش می‌کرد همین فرصت‌های کم را هم برای همسر و فرزندان وقت بگذارید، این سهم خانواده‌های شماست...

ساواک در کمین

با توجه به فعالیت‌ها و سابقه مبارزاتی که داشت، توسط ساواک دستگیر شد. همسرش تعریف می‌کرد؛ وقتی اولین فرزندمان متولد شد، همسر من در زندان بود. آن موقع تنها بودم. به خانواده‌ام هم خبر نداده بودم. فقط خانم آیت‌الله خزعلی پیش ما بود. می‌ترسیدم که اگر به کرمانشاه برگردم، آنجا شناسایی و دستگیر شوم، چون آنجا همه ما را می‌شناختند. علاوه بر آن دلم می‌خواست جایی باشم که همسر من هست. روزهای سختی را می‌گذراندم. وقتی فرزندم دوماهه بود، از نگرانی ساواک و شناسایی و دستگیری، شیرم خشک شد...

از منبر تا غزل، قلمی به رنگ خدا

روح لطیفی داشت. اهل شعر و شاعری بود. یک شاعر گُردزبان که حدود ۶ هزار بیت شعر سروده بود. در ایام قبل از پیروزی انقلاب، این اشعار را حتی با زبان طنز و با موضوعات مختلف درباره خداشناسی، اعتقادات، آشنایی با کمونیست‌ها، تشویق همشهری‌هایی گُردزبان به جنگیدن در راه اسلام، بسیج، امام خمینی رحمة الله علیه، ولایت فقیه و ... گفته بود.

حتی قبل از عزل بنی‌صدر، درباره او هم شعر گفته بود. او متوجه شده بود بنی‌صدر از جاده ولایت خارج شده و در شعر به همین موضوع اشاره کرده بود، اما وقتی دوستانش می‌خواستند این شعر را پخش کنند، او مخالفت کرد و گفت: «امام هنوز چیزی نگفته‌اند، هر وقت ولی فقیه ما در این مورد صحبتی کردند، شما هم شعر را پخش کنید!» درست یک روز بعد از عزل

بنی‌صدر، شعر را در اختیار دوستان گذاشت تا پخش کنند.

در همه موارد تابع دستورات ولی فقیه بود. حتی وقتی خدمت امام رسید و نظر ایشان را درباره اعزام به جبهه پرسید؛ چون ایشان گفته بودند بر سر کار خود بمانید، همان کار را انجام داد و به جبهه نرفت. آن زمان دادستان قم بود.

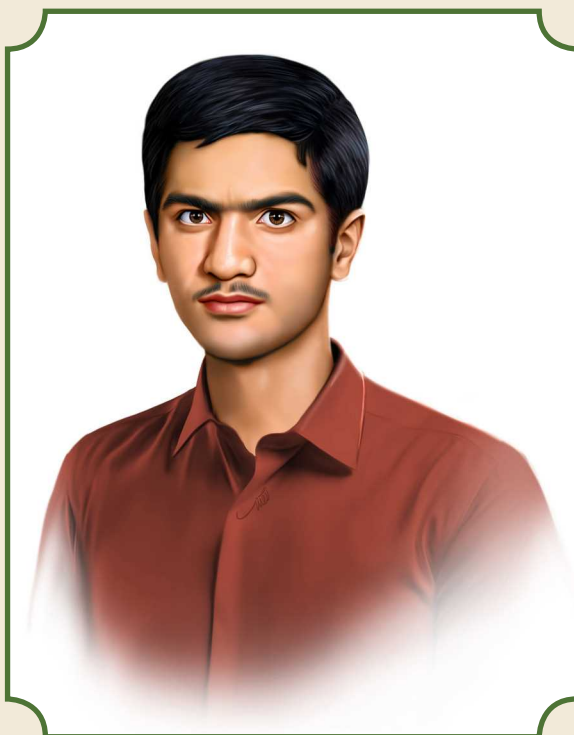
کرمانشاه در آتش، جنگ هشت‌روزه

همسرش تعریف می‌کرد؛ از مادرم شنیدم که ۸ سال جنگ یک طرف، این ۸ روز جنگ هم به یک طرف! مردم سوار بر ماشین‌ها همه در حال فرار بودند. کرمانشاهی‌ها ما را فهمیده بودند و یکی یکی فرار می‌کردند. جاده ترافیک سنگینی داشت. آن روزها با رشادت‌های شهید صیاد شیرازی، نیروی هوایی و شیرمردان ارتش اوضاع تغییر کرد و دشمن عقب‌نشینی کرد. همسر من روز و شب بی‌قرار بود و می‌خواست کاری بکند. در جلسه سازمان تبلیغات گفته بود الان شرایط جنگی است و به عنوان بسیجی داوطلب برای اعزام ثبت‌نام کرده بود. آن روزها قائم‌مقام معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی بود.

قرار بود جمعه برای شناسایی به همراه آقای حشمتی، استاد دانشگاه، داماد شهید مدنی و یکی دو نفر دیگر به سرپل ذهاب بروند. ساعت یک ظهر جمعه در عملیات مرصاد، وقتی با همراهانش در حال شناسایی منطقه بودند، با اصابت گلوله خمپاره منافقین به شهادت رسید. آرزویی که همیشه در نمازهای شب و مناجات‌های سحر زمزمه می‌کرد: کشته‌شدن به دست شقی‌ترین افراد...

امتحان الهی و شعاع توانایی

شهید کرمی که از سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب و در تمام مبارزات خود، آرزوی شهادت را در سینه داشت، در بخشی از وصیت‌نامه‌اش نوشته است: «این را باور دارید که بهشت و سعادت اخروی و کمال ابدی تنها در سایه صبر و مقاومت مخلصانه در مقابل ناملایمات به دست می‌آید و تمام لحظات عمر انسان و همه وقایع و حوادث تلخ و شیرین زندگی، معرکه‌ای است برای امتحان او. هر کس به اندازه میدان عمل و شعاع



رستاخیز جان شهید محمد رضا کشاورزی پور
(قرقی)

روز ۲۲ مرداد سال ۱۳۴۸ در گرماگرم تابستان، نوزادی در میان شور و شوق خانواده چشم به روی دنیا باز کرد و به زندگی لبخند زد. پدر و مادر، برای او به عنوان اولین پسر خانواده، نام زیبای «محمد رضا» را برگزیدند. او در خانه‌ای سرشار از عشق به دین و وطن رشد کرد و روزهای کودکی را پشت سر گذاشت. در سال‌های نوجوانی درخشش استعدادش در رشته ریاضی فیزیک زبانزد دوستان و دبیرانش بود. یکی از معلم‌هایش می‌گفت: «محمد رضا تنها کسی بود که می‌توانست در غیاب من به شاگردانم درس بدهد.» فقط هم به فکر درس خودش نبود، سعی می‌کرد در درس‌ها به خصوص ریاضی به دوستان و هم‌شاگردی‌هایش کمک کرده و مفاهیم سخت و پیچیده را به زبانی ساده برایشان بازگو کند.

قدم در کلاس درسی دیگر

محمد رضا خودش را برای کنکور آماده می‌کرد که آتش جنگ زبانه کشید. او فرزند انقلاب بود و نمی‌توانست چشم بر این تهاجم ببندد. می‌گفت: «حس می‌کنم امروز جبهه بیشتر به وجود من و امثال من نیاز دارد. اگر عمری باشد، باز هم فرصت برای ادامه تحصیل هست...»

توانایی و حدود و وسع و قدرت خود امتحان می‌شود و مورد بازخواست قرار می‌گیرد...»

شهید ذبیح‌الله کرمی

محل تولد: قم‌شه (کرمانشاه)

تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۱/۱۰

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۷/۵/۷

محل شهادت: سرپل ذهاب

نحوه شهادت: توسط منافقین در عملیات مرصاد

پست سازمانی شهید:

**قائم‌مقام معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی و
مسئول واحد مطالعات سیاسی اجتماعی**

مزار مطهر: گلزار شهدای کرمانشاه

از ابتدای سال ۱۳۶۴، زمزمه‌های رفتنش به جبهه شنیده می‌شد. در تابستان همان سال به پایگاه شهید بهشتی مسجد صاحب‌الزمان عجل‌الله فرجه‌الشریف مراجعه کرد تا تصمیمش را عملی کند اما به دلیل سن و سال پایین و نداشتن برگه رضایت کتبی پدر، نتوانست اعزام شود. سال بعد، در تابستان ۱۳۶۵، عزمش را دوباره جزم کرد. این بار برای اینکه دل پدر و مادرش را نرم کند، چند روز اعتصاب غذا کرد. راهکارش جواب داد و توانست با اعلام رضایت والدین برای آموزش راهی جبهه‌های جنوب شود.

مگر مرادوست نداری؟!

وقتی می‌خواست راهی شود، دل مادر دوباره بی‌تاب شد و به شور افتاد. با گریه به پسرش گفت: «مگر مرادوست نداری؟! چرا می‌خواهی با رفتنت مرا ناراحت کنی؟» محمدرضا با همان متانت و مظلومیت همیشگی سرش پایین انداخت و با صدایی آرام اما قاطع پاسخ داد: «مادر عزیزم، تو را با تمام وجودم دوست دارم؛ اما خدا و میهنم را بیشتر دوست دارم. اگر من و امثال من به جبهه نرویم، چه کسی از این انقلاب، مملکت و دینمان دفاع کند؟ هرچه صلاح خداوند باشد، همان می‌شود.»

هنوز دین خود را ادا نکردم

چند بار به جبهه رفت و برگشت. وقتی برای آخرین بار به مرخصی آمد همه خانواده جمع شدند تا او را مجاب کنند جنگ و جبهه دیگر کافی است و باید دیگر به تحصیلش بپردازد. محمدرضا به ناچار پذیرفت و قول داد فقط برای تسویه حساب و خداحافظی با دوستانش چند روزی به جبهه می‌رود و برمی‌گردد. یک هفته بعد در نامه‌ای برای خانواده نوشت: «خانواده عزیزم، هر کاری کردم، نتوانستم دل از جبهه و هم‌زمانم بکنم. اجازه دهید چند وقت دیگر اینجا باشم و خدمت کنم، احساس می‌کنم هنوز دینم را کامل ادا نکرده‌ام. از من راضی باشید و از من راضی باشید و حلالم کنید.»

آرزوی لغو مرخصی!

پس از عملیات کربلای چهار، قرار شد همه رزمندگان به نوبت برای دیدار با خانواده به مرخصی بروند. یکی از هم‌زمان محمدرضا نقل می‌کند: محمدرضا را در حال وضو دیدم که خیلی غمگین و ناراحت است، علت را جویا

شدم، گفت: «من نمی‌خواهم به مرخصی بروم، اگر بروم، به خاطر قولی که به خانواده‌ام دادم، نمی‌توانم به جبهه برگردم. دعا کن هر طور شده، مرخصی من لغو شود.» بعد از این حرف دیدم او مدام در حال نماز و دعا کردن است. فردای آن روز به طور ناگهانی به ما اطلاع دادند به دلایلی، مرخصی‌ها لغو شده است. محمدرضا تا این خبر را شنید از خوشحالی تکبیر گفت و بعد هم سجده شکر به جا آورد.»

جهاد خدایی

محمدرضا به گفته نزدیکان، پیرو حق بود حتی اگر به ضررش تمام می‌شد. وقتش را هرگز بیهوده تلف نمی‌کرد. به نماز اول وقت، آن هم به جماعت و در مسجد اهمیت می‌داد. از غیبت، موسیقی‌های مبتذل و محافل بیهوده پرهیز می‌کرد و به امر به معروف و نهی از منکر اهمیت می‌داد.

«رضا تورانی» یکی از دوستان صمیمی‌اش، خاطره‌ای شنیدنی از او به یاد دارد: «من و محمدرضا با هم تصمیم گرفتیم به جبهه برویم ولی قسمت این بود که من یک ماه زودتر اعزام شدم. وقتی محمدرضا به جبهه آمد، در گردان متفاوتی مشغول خدمت بود. یک روز به دیدنم آمد و نصف روز کنار هم بودیم. پیشنهاد دادم با فرمانده صحبت کنیم تا ما را در یک گردان قرار دهد. اما محمدرضا مخالفت کرد و گفت: «می‌ترسم اگر با هم باشیم، به خاطر وجود یکدیگر در کارهایمان ریا کنیم و جهادمان خدایی نباشد.»

قبولی در دانشگاه شهادت

محمدرضا بیشتر وقتش را در بسیج مسجد یا به مطالعه و ورزش می‌گذراند. بسیار علاقه‌مند به قرآن بود. چند تابستان در دارالقرآن سازمان تبلیغات اسلامی زیر نظر استاد مرحوم اربابی فعالیت داشت. روز ۲۱ دی‌ماه ۱۳۶۵ که محمدرضا در عملیات کربلای پنج، در منطقه شلمچه به شهادت رسید، استاد اربابی، پدرش را که از همکاران او در سازمان تبلیغات بود، ملاقات می‌کند و جویای حال محمدرضا می‌شود و می‌گوید: «دیشب خواب دیدم محمدرضا و پسر هر دو در دانشگاه الهیات با رتبه بالا قبول شده‌اند.» چند روز بعد خبر شهادت محمدرضا و بعد هم خبر شهادت پسر استاد اربابی به خانواده‌ها رسید.

خبر شهادت محمدرضا کسی از بستگان و آشنایان شگفت زده نکرد. همه می گفتند: «تمام کارها و حرکاتش رنگ و بوی خدایی داشت و شهادت حق او بود.»

یادگاری برای ما

محمدرضا مثل بسیاری از شهدا یادگاری از جنس کلمات برای ما به یادگار گذاشته است، کلماتی که از جنس نورند و بوی خدامی دهند. او که در مکتب روح الله پرورش یافته بود، نه مثل یک نوجوان ۱۷ ساله که در نقش معلمی آگاه در بخشی از وصیت نامه خود می نویسد: «در این زمان که ما پس از پیکاری خونین و مداوم توانستیم آمریکا، شاه و دیگر عمالش را بیرون برانیم و بعد از آنکه به بهار آزادی رسیدیم، امپریالیسم آمریکا که دست خود را از این کشور کوتاه دیده و فهمید که دیگر نمی تواند منابع مهم این کشور از جمله نفت را به حلقوم خود سرازیر کند، بر علیه ما توطئه ای دیگر کرد. به دولت عراق پناه آورد و کشور عراق را بر علیه ما شورد و تازه آغاز مبارزه با توطئه های شرق و غرب شروع شد. در این هنگام بود که بزرگ ترین توطئه یعنی جنگ تحمیلی آغاز شد، و ملت قهرمان ما، آنان که می توانستند به خط های مقدم جبهه رفتند و بقیه در پشت جبهه شروع به فعالیت کردند. دلیرانمان با ریختن خون و دادن جان های شیرین خود به مبارزه با خصم کافر پرداختند. در این میان درخت نونهال انقلابمان روز به روز با خون های جوانان و دلیران آبیاری شد و قوی و قوی تر شد. همان گونه که می بینیم که اثرات خون این دلیران چگونه آمریکا و دیگر ابرقدرت ها را به خوار و زبونی کشید و لی حالا که می خواهیم ضربه نهایی را بر پیکر و جان آن ها وارد سازیم و این جنگ تحمیلی را به پیروزی نهایی برسانیم و انتقام تمامی خون شهیدان را از آن ها بگیریم. من با شناخت این ضرورت به کمک این انقلاب شتافتم تا شاید با ریختن خون و دادن جان ناقابل خود بتوانم سهمی بس کوچک در مقابل این امت شهید پرور و انقلاب داشته باشم و در آن دنیا در مقابل ائمه معصومین و دیگر شهدای عزیز اسلام روسفید باشم.

می دانم که تا به حال نتوانسته ام هیچ قدم مثبتی برای این انقلاب و کشورم بردارم ولی امیدوارم که با ریختن خون ناقابل من خود را نسبت به این انقلاب و دین عزیزم اسلام ادا کرده باشم...

می دانم این وصیت نامه موقعی بدست شما خواهد رسید که من دیگر در میان شما و در این دنیا نیستم

ولی ای خانواده عزیز، به خصوص پدر و مادر عزیزتر از جانم، بعد از من صبر و تحمل را پیشه خود سازید و اگر جای خالی مرا در خانه و در میان می بینید، به یاد شهدای اسلام بیفتید و همواره زینب گونه باشید و رفتار کنید. می دانم که فرزند قابلی برای شما نبودم و می دانم که زحمات زیادی برایم کشیدید تا مرا به این مرحله رساندید و تحویل جامعه و این انقلاب دادید. خانواده عزیز و تمامی دیگر فامیل ها، آشنایان و دوستان عزیز از شما تقاضا دارم که مرا حلال کنید و از من راضی باشید تا شاید کمی از بار گناهانم کاسته شود و در آن دنیا آسوده خاطرتر باشم. از شما تقاضا دارم که همچنان پشت و پناه این انقلاب باشید و تمامی شئون اسلامی را کاملاً موبه مو اجرا کنید، مخصوصاً بیشتر در نمازهای جمعه و جماعت شرکت کنید. از شما خواهران عزیزم می خواهم که افراد مفیدی برای این انقلاب و جامعه باشید و شما بهتر از من این را می دانید که حجابتان کوبنده تر از خون سرخ من و دیگر شهیدان اسلام است. در آخر من از پدر و همین طور برادر کوچکم و دیگر فامیل ها و آشنایان که توانایی دارند خواستارم که اسلحه مرا بردارند و نگذارند که زمین بماند و همچنان در صحنه باشند...»

شهید محمدرضا کشاورزی پور

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۵/۲۲

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

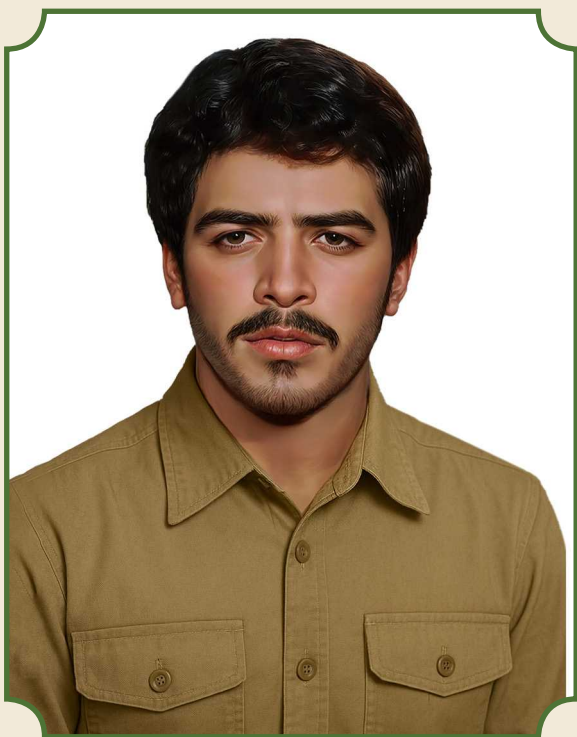
محل شهادت: شلمچه، بر اثر اصابت ترکش

نحوه شهادت:

پست سازمانی:

فعالیت در دارالقرآن سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا



لاله بی نشان (شهید محمد کشوری)

سال ۱۳۴۵، در هجدهمین روز ماه بهشتی اردیبهشت، انتظار نه‌ماهه خانواده کشوری به پایان رسید. محمد به عنوان سومین فرزند خانواده قدم به این دنیا گذاشت و در سایه‌سار تربیت دینی پدر و مادرش قد کشید. دوران نوجوانی‌اش گره خورد به روزهای پر شور انقلاب. محمد تحت تأثیر فضای خانواده که دلشان با امام و انقلاب همراه بود، خیلی زود قدم در این مسیر گذاشت و در کنار برادران بزرگ‌ترش؛ مجید و محسن فعالیت‌های مبارزاتی و انقلابی خود را آغاز کرد. البته در این راه تنها نبودند و دلشان به حمایت و همراهی پدر و مادرشان گرم بود. مادر محمد از آن روزها این‌طور یاد می‌کند: من به راه و کلام امام رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ اعتماد کامل داشتم. همیشه به همسرم می‌گفتم: «شما و بچه‌ها یک طرف، امام هم طرف دیگر. اگر یک‌زمان مجبور به انتخاب باشم حتماً همان طرفی را انتخاب می‌کنم که امام حضور دارد. خودم هم تا جایی که از دستم برمی‌آمد در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردم. محسن که اعلامیه‌های امام را به خانه می‌آورد آنجا را در جیبم می‌گذاشتم و می‌بردم در خانه ساواکی‌های محل می‌ریختم و فرار می‌کردم.»

فرصت برای خدمت کم است



بعد از پیروزی انقلاب، حالا نوبت آن بود که از این گوهر ارزشمند به دست آمده به خوبی محافظت شود تا از گزند اغیار و دشمنان در امان بماند. پاس‌های نظامی شبانه و برگزاری کلاس‌های آموزش نظامی از جمله فعالیت‌های محمد در روزهای بعد از پیروزی انقلاب بود. هر شب بلوز و شلوار پلنگی‌اش را به تن می‌کرد، اسلحه‌اش را به دوش می‌گرفت و حوالی غروب از خانه بیرون می‌رفت و تا نماز صبح در کوچه‌پس‌کوچه‌های تاریک و پر خطر محله خزانة گشت می‌زد. هنگام گرگ‌ومیش صبح به خانه برمی‌گشت تا استراحت کوتاهی کند و دوباره به مسجد محل برگردد. همیشه نگران بود یک موقع از قافله خدمت عقب نیفتد. خستگی برایش واژه تعریف نشده‌ای بود. همیشه می‌گفت: «فرصت برای استراحت کردن زیاد است؛ اما فرصت خدمت کم است، باید عجله کرد.»

از آنجایی که محمد از نظر عقیدتی و اخلاقی در سطح بالایی قرار داشت، مسئولیت عقیدتی بسیج مسجد و برگزاری مراسم سخنرانی و بیان احادیث به عهده او گذاشته شد. هر کجا می‌رفت، هر نوع حدیث و آیه‌ای که می‌شنید سریع در دفترچه همراهش یادداشت می‌کرد و درباره آن به بحث و گفتگو می‌پرداخت. امر به معروف و نهی از منکر از اصول اساسی کارش بود. خیلی از جوان‌های محل بعد از شهادتش می‌گفتند: این محمد بوده که باعث آشتی و انس و الفت آن‌ها با مسجد، نماز و قرآن شده است.

در مسیر سازندگی

سال ۵۸ با توجه به شناختی که مسئولین جهاد سازندگی منطقه شمیرانات از محمد و محسن پیدا کرده بودند، مسئولیت جهاد در مسجد جامع خزانة را به دو برادر واگذار کردند. محمد با اینکه فقط ۱۳ سال سن داشت، هر هفته مردان و زنان را سوار اتوبوس می‌کرد و به روستاهای اطراف تهران می‌برد تا به درو گندم کمک کنند.

در مدرسه هم جزو دانش‌آموزان فعال و پای ثابت کارهای فرهنگی و تبلیغی بود. بسیج را مدرسه را فعال کرد و به آن رنگ و روی تازه بخشید.

قدم به عرصه تبلیغ

سال ۱۳۶۰ افق تازه‌ای از خدمت بر محمد گشوده شد

و از طریق بسیج مسجد خزانة به سازمان تبلیغات اسلامی پیوست. او کارش را در نمایندگی سازمان تبلیغات در سازمان صنایع ملی ایران آغاز کرد. در آن سال‌ها که اکثر فعالان حوزه تبلیغ سازمان دائماً در حال رفت و آمد به جبهه‌های جنگ بودند، محمد همیشه در صف اول حاضر بود و آمادگی اعزام داشت. خودش می‌گفت: «یک مسلمان باید پا در رکاب باشد؛ تر و فرزند و سریع.»

هنوز نوای گرم و پر شور شعرها، شعارهای و ترانه‌های مقاومتی محمد که از پشت بلندگو در فضای جبهه طنین‌انداز می‌شد، از خاطر رزمندگان پاک نشده است. او فریادهای مجاهدانه خود را بر سر دشمنان فریاد می‌زد و امور تبلیغی و فرهنگی جبهه‌ها را به عهده داشت. پلاکاردنویسی، نگارش تابلوهای تبلیغی و برگزاری مراسم از تلاش‌های محمد در این عرصه بود.

تکلیف همان است که امام فرموده

محمد همیشه می‌گفت تکلیف همان است که بارها در فرمایشات امام مطرح شده است: دفاع یک تکلیف الهی و یک وظیفه است؛ یک وظیفه شرعی که همه باید به آن گردن نهند. برای همین بند پوتین‌هایش را محکم بست و راهی پادگان امام حسین علیه‌السلام شد تا کلاس‌های آموزش نظامی را پشت سر بگذارد. پس از طی یک دوره آموزشی از طریق پایگاه بسیج مسجد خزانة و شمیرانات عازم جبهه شد و چند ماهی آنجا ماند تا در نهایت در عملیات والفجر ۵ از ناحیه بالای ران پای راست مجروح و مجبور به بازگشت به تهران شد.

مانند ایام انقلاب، در روزهای جبهه و جنگ هم کل خانواده پای کار آمدند. غیر از محمد، پدر و دو برادرش مجید و محسن هم به صورت مستمر در جبهه حضور داشتند. در این بین محسن گوی سبقت را از همه ربود و سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. مادر نیز همپای مردان خانواده در پشت جبهه مشغول بود و در شستشوی پتو و البسه رزمندگان، بسته‌بندی مواد غذایی و کمک‌های مردمی و... کمک می‌کرد.

بسیج‌چی حاج همت

محمد برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناخت. با نذر و نیاز شش بار به جبهه اعزام شد. مناطق غرب و

جنوب هنوز جای قدم‌های استوار محمد بر خاک خود را به خوبی در یاد دارد. در یکی از این اعزام‌ها محمد افتخار این را داشت که در قامت بیسیم‌چی روزهایی را در کنار سردار بزرگ جنگ شهید حاج ابراهیم همت سپری کند. در آخرین سفر او خدمت در لشکر ۲۷ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را انتخاب کرد و به عنوان مسئول مخابرات گردان مالک اشتر مشغول انجام وظیفه شد.

در تمام این سفرها مادر محمد نه تنها مانعی بر سر راهش نبود که او را تشویق هم می‌کرد. خودش می‌گوید: «اصلاً نگران نبودم چرا که اعتقاد داشتم فرزندانم از بچه‌های امام حسین علیه‌السلام بالاتر نیستند. ما بر اساس وظیفه‌ای که توسط رهبرمان برایمان معین شده بود، قدم در این راه گذاشتیم... دلتنگ آن‌ها هم نیستیم؛ چون دلتنگی برای چیزی که در راه خدا دادی، معنایی ندارد.»

لاله بی‌نشان

عملیات خیبر یکی از بزرگ‌ترین و به یادماندنی‌ترین عملیات‌های دوران دفاع مقدس بود؛ اما این عملیات در ذهن مادر محمد بیشتر از دیگران مانده است چرا که در همین عملیات بود که فرزندش بر اثر اصابت ترکش خمپاره رخت شهادت به تن کرد و مادر را برای همیشه چشم انتظار بازگشتش گذاشت. او هنوز هم بعد از این همه سال چشمش به در است تا شاید نشانی از فرزندش را برایش به یادگار بیاورند.

باید در برابر این واژه‌ها زانو زد...

گاهی واژه‌ها از جان برمی‌آیند، از عمق باور و گاهی یک برگ کاغذ وزنی دارد سنگین‌تر از هزاران خطابه و کتاب دقیقاً مثل وصیت‌نامه محمد. شاید باور اینکه واژه‌های آغشته به نور این وصیت‌نامه به قلم جوانی هفده هجده ساله نوشته شده؛ سخت باشد؛ اما امام رحمته‌الله‌علیه فرزندانش بهتر از هر کس می‌شناخت و می‌فرمود: «این وصیت‌نامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند، مطالعه کنید. ۵۰ سال عبادت کردید، خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را بگیرید و بخوانید و تفکر کنید.» در بخش‌هایی از این وصیت‌نامه عارفانه آمده است:

... خدایا! جوانی گولم زد و گناه نمودم، نعمت دادی شکر آن نیاوردم، همتم دادی لکن بی‌همتی نمودم،

دین، ایمان، قرآن، شرف و حیثیت دادی به آن اعتنا نکردم، مردان صالح و پاک و با تقوا را الگو قرار دادی درس عبرت نگرفتم، گناهانم بس زیاد است نمی‌دانم چه بگویم، تو بخشنده‌ای،

ای خدای بزرگوار قهار! از قهاریت بدنم می‌لرزد، رحم کن به حق اشک‌های علی علیه‌السلام به وقت شهادت حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها رحم کن به حق لب‌های تشنه امام حسین علیه‌السلام و دست‌های نازنین حضرت عباس علیه‌السلام رحم کن، عفو کن، عفو کن.

ای خدای عزیز! من رحم تو بر من این است که مرا بنده خویش سازی، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار عزیز و ائمه معصومین علیهم‌السلام و امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و نائیش را بر من بشناسان و بعد از شناختن مرا در اطاعات از خود و ائمه و امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و نائیش قرار ده و خالص گردان و هنگامی که خالص گرداندی، شهادت واقعی یعنی همان شهادت فی‌سبیل‌الله را نصیبم گردان و مرا در مرگ عادی نمیران.

خدایا! ای که همه در مقابل تو شیفته و واله هستند، از تو می‌خواهم به عظمت و بزرگیت و به لبخند روی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که مرا در شیفته‌ترین حالت ممکن و در عاشق‌ترین حالت ممکن به درگاهت بخوانی، آن‌گونه که هر چه را می‌بینم، تو را دیده باشم...

پدر و مادرم! همچو کوه در مقابل سختی‌ها استوار باشید که دشمن در مقابل همین استقامت شما به زانو در خواهد آمد و از پوشیدن لباس سیاه خودداری کنید؛ چون دشمن دوست دارد شما را عزادار ببیند. از گریه کردن خودداری کنید. ولی اگر خواستید گریه کنید و طاقت نیاورید برای تمام شهدا مخصوصاً شهیدان کربلا گریه کنید. مبادا برای فرزند خود اشکی بریزید. روز تشییع جنازه مرا همانند روز رفتن به منزل نو و روز سوم و شب هفت مرا مانند روز عروسیم و شب عروسیم بدانید. خوشحال باشید که دومین امانت خدا را تحویل داده‌اید و برای تحویل دادن امانت‌های بعدی آماده شوید...





رفیق شفیق (شهید سید قائم مصطفوی)

سید قائم که در شهرستان قاین چشمش را به روی دنیا گشود، پس قدم گذاشتن به دوره جوانی، برای گذران ایام خدمت وظیفه، راهی استان سیستان و بلوچستان شد و در اداره کل تبلیغات اسلامی آن استان دوران سربازی خود را شروع کرد.

او از آن جوانان آزاداندیش بود که در بین دوستان و رفیقان خود نقش محوری داشت. رهبری برنامه‌های جمعی و تفریحی در دست او بود و از هر فرصتی بهره می‌برد و دوستانش را دور هم جمع می‌کرد و حتی خیلی اوقات هزینه‌های این کار را هم از جیب خودش می‌پرداخت.

هجدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۹ روز بزرگی برای سید قائم بود. روزی که شناسنامه او مزین به مهر شهادت شد. سید قائم به همراه شهید خاکسار و شهید زارعی برای یک مأموریت فرهنگی عازم تهران بودند که در تنگه نصرت‌آباد، بم مورد هجوم اشراک مسلح قرار گرفتند و به شهادت رسیدند.

هم‌شهری‌های او که رفتار خوب سید قائم را به یاد داشتند و شیفته اخلاق انسانی او بودند در تشییع جنازه‌اش کم نداشتند و طی یک مراسم بی‌نظیر بدرقه‌اش کردند.

شهید محمد کشوری

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۲/۱۸

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۲/۱۲/۸

محل شهادت: عملیات خیبر

نحوه شهادت: درگیری مستقیم با دشمن

مسئولیت در جبهه‌های نبرد: مبلغ، بیسیم‌چی،
مسئول مخابرات

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا، تهران





🌹 دردانه مادر (شهید امیر محمودی نراقی)

امیر یکم فروردین ۱۳۴۳، در تهران و در خانواده‌ای انقلابی به دنیا آمد. تنها پسر خانواده تا سوم ابتدایی بیشتر درس نخواند و خیلی زود وارد دنیای کار شد. در مبارزات قبل از انقلاب شعارنویسی روی دیوارها می‌کرد. مثل پدر کارگر بود و زحمت فراوان می‌کشید. او از تاریخ ۱۳۵۹/۸/۲۵ وارد سازمان تبلیغات اسلامی شد و در بخش کتاب واحد سمعی. بصری و بخش پوستر خدمت کرد. بسیج که تشکیل شد به عضویت این نهاد مردمی درآمد و از همین طریق هم در جبهه حضور یافت. امیر بیست و دوم مهر ۱۳۶۱ با سمت آرپی‌جی‌زن در منطقه عملیاتی سومار بر اثر اصابت گلوله توسط نیروهای بعثی به شهادت رسید. بعد از شهادت، مادرش که به او بسیار وابسته بود از غصه دق کرد. پدر و سه خواهر او نیز هم اکنون در قید حیات نیستند. کوچه محل سکونت شهید در خیابان دهقان واقع در خیابان پیروزی تهران به نام شهید والامقام امیر محمودی است. خانه ابدی او در قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران قرار دارد.

شهید سید قائم مصطفوی

محل تولد: قاین

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۹/۲/۱۸

محل شهادت: تنگه نصرت آباد، بم

نحوه شهادت: ترور توسط عناصر ضد انقلاب

پست سازمانی:

سرباز اداره کل تبلیغات اسلامی سیستان و بلوچستان

مزار مطهر: گلزار شهدای فرخ آباد قاین





**برنمی‌گردم مگر با پیروزی (شهید سید
محمد رضا مرتضوی فروشانی)**

سال ۱۳۳۸، محمد رضا به همراه برادر دوقلوی خود در دل خانواده‌ای روحانی، اصیل و وارسته از دیار خمینی‌شهر، چشم به روی دنیا باز کرد. جد بزرگوارش، آیت‌الله سید محمد حسین مرتضوی، از علمای وارسته و زاهدان روزگار خود بود که به زهد، پارسایی و ساده‌زیستی شهرت داشت. پدر و برادران محمد رضا نیز از روحانیون متعهد و مورد وثوق مردم به شمار می‌رفتند. برادرانش که افتخار آشنایی و شاگردی حضرت امام خمینی رحمته‌الله، در نجف اشرف را داشتند، با شروع نهضت اسلامی مردم ایران، قدم در مسیر مبارزه با طاغوت گذاشتند و بارها رنج زندان و تبعید را به جان خریدند.

تربیت و پرورش در چنین خانه‌ای، تأثیر عمیق بر روح و شخصیت محمد رضا گذاشت و بذر محبت امام را در دل او کاشت؛ به گونه‌ای که به محض رسیدن به سن تکلیف به جمع مقلدین و دلدادگان آن مرد خدایی پیوست و در صحنه‌های مختلف مبارزه چون پخش اعلامیه و حضور در راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب، برای ادامه مسیری که آغاز کرده

شهید امیر محمودی نراقی

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱/۱۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۷/۲۲

محل شهادت: سومار

نحوه شهادت: حوادث ناشی از درگیری

پست سازمانی:

فعال در بخش کتاب واحد سمعی، بصری و بخش
پوستر سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا



شهید سید محمد رضا مرتضوی فروشانی

محل تولد: خمینی شهر

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۲/۱۹

محل شهادت: شلمچه، عملیات بیت المقدس

نحوه شهادت:

پست سازمانی شهید: فعال در امور فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی تهران

مزار مطهر: گلزار شهدای مصطفویه خمینی شهر



بود، خودش را به تهران رساند و در سازمان تبلیغات اسلامی، دوشادوش برادر بزرگش، به خدمت در عرصه فرهنگ مشغول شد؛ اما با شنیدن خبر هجوم دشمن به خاک پاک وطن، آرام و قرار از کف داد. اسفندماه ۱۳۶۰ لباس رزم بر تن کرد و پس از گذراندن دوره نظامی، به همراه گروهی از رزمندگان از طریق سازمان تبلیغات اعزام جبهه شد. عملیات فتح المبین نخستین حضور او در خط مقدم بود. پس از مدتی، برای دیدار خانواده و تحویل برخی مدارک شهدا برگشت؛ اما بازگشتش، رنگ و بوی دیگری داشت.

وقتی هنگام خواب، برایش رختخواب پهن کردند، نپذیرفت روی آن بخوابد و گفت: «من از جایی آمده‌ام که عزیزترین جوانانش بدنهایشان را روی خاک‌های نمناک سنگر می‌گذارند، آن وقت چگونه من در جای نرم بخوابم؟! من بدنم به خاک کف سنگرها عادت داده‌ام.»

در آخرین شب به مادر سفارش کرد مانند عمه سادات صبر پیشه کند و به دیگران وصیت نمود که امام و انقلاب را تنها نگذارند. دو روز قبل از شهادت، از دل میدان جنگ نیز در نامه‌ای به برادر دوقلویش نوشت: «امروز جمعه ۱۳۶۱/۲/۱۷ است و نیروهای ما در بیست کیلومتری خونین شهر مستقر هستند. دل‌های ما برای زیارت کربلا پر می‌زند. برادرم از جایی برایت نامه می‌نویسم که گلوله‌ها و خمپاره‌ها از هر طرف مانند نقل و نبات بر سر ما می‌بارد و من با تمام وجودم قسم می‌خورم تا این مزدوران را از خونین شهر خارج نسازیم، بر نمی‌گردم مگر با پیروزی...»

و او بر سر پیمان خود ماند. روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ در جریان عملیات بیت المقدس، در منطقه شلمچه، از جان و جوانی‌اش گذشت کرد تا بار دیگر عطر خوش آزادی در کوچه پس‌کوچه‌های خونین شهر بپیچد...

سید محمد رضا پنج سال همچون مادر سادات بی‌نشان ماند، تا آن که در میانه کربلای ۵، پیکر مطهرش شناسایی شد و به میهن بازگشت. مردم خمینی شهر، قهرمان‌شان را باشکوه تمام تشییع کردند و روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۶ در گلزار شهدای مصطفویه، به آغوش خاک سپردند.

در آن لحظات، قلبم می شکست. واقعاً نمی توانستم جلویش را بگیرم. عشق و علاقه اش به جبهه و دفاع از میهن، عمیق و ریشه دار بود. این تصمیم برای او نه تنها یک انتخاب، بلکه یک نیاز روحی و وجدانی بود. من درک می کردم که این راه، برای او چقدر مهم و حیاتی است و با تمام وجودم احساس می کردم که باید به او اجازه دهم تا برود، حتی اگر این به معنای وداعی دردناک باشد.

پس از مجروحیت اول در بیمارستان تبریز مُدام داد و بیداد می کرد که باید به جبهه برود پرستارها از دستش به ستوه آمده بودن که ما همان شب رسیدیم تبریز و غائله را ختم کردیم؛ ولی پس از بهبودی دیگر یاری جلوگیری از رفتنش را نداشتیم و ایشان برای همیشه با ما وداع کرد....

روایت سوم: وداع با تکه های استخوان

با یکی از همسایه ها رفتیم برای دیدن شهدایی که آورده بودند. عکسی از ما در روزنامه نیز منتشر شده بود. مدام به سمت مسجد می رفتم و برمی گشتم، اما انگار ندایی در درونم می گفت: «بیا، یک نفر اینجا است.» حس می کردم که عباس نزدیک است، او اینجا است و من باید بروم. در نهایت، پرونده شهید را جلوی من گذاشتند. پس از ۱۱ سال حالا ساکش را آوردند و با دو سه تا استخوان، یادگاری از عباس را به من نشان دادند. آن لحظه، همه چیز در ذهنم متوقف شد. غم و افتخار در هم آمیخته بود و یاد او در قلبم زنده شد. عباس، با تمام عشق و ایثاری که در وجودش بود، حالا در اینجا بود، در میان ما، هرچند به شکل دیگری.



بی تاب بودی عباس... (شهید عباس محقق)

روایت اول: ولادت: هدیه حضرت عباس:

سه سال اول زندگی بچه دار نشدم و خیلی نگران بودم. به حضرت ابوالفضل (ع) متوسل شدم تا واسطه شود خداوند به من فرزندی عطا کند. نیت کردم اسمش را ابوالفضل بگذارم. شب خواب دیدم که یک ماشین پرچم دار با پرچم های سبز مملو از جوانان در جاده ای حرکت می کند. در شب هفتم که عباس به دنیا آمده بود، در عالم خواب عمه ام را دیدم که گفت: حضرت زهرا (س) می خواهد به دیدنت بیاید.

من کسی را ندیدم، اما یک پنکه بزرگ شبیه به پنکه ای که باد می زد، دیدم و عطر خوشبویی در خانه پیچید.

روایت دوم: عشق به دفاع از وطن

عباس اهل مسجد و قرآن و عاشق امام بود و به ما هم همین امور را توصیه می کرد. برای رفتن به جبهه بسیار مشتاق بود، همیشه سعی می کردم مانع او شوم. اما در عمق وجودم می دانستم که نمی توانم او را نگه دارم. او با شور و شوقی وصف ناپذیر، اصرار می کرد و با صدایی مملو از عزم و اراده برای رفتن به جبهه از من اجازه می خواست.

شهید عباس محقق

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۴/۵



مادرانه (شهید علی حسین مردی)

علی در اولین روز دومین ماه تابستان سال هزار و سیصد و چهل و چهار در تهران چشم به جهان گشود. در سایه پرمهر و عطوفت پدر و مادری پاکدامن دوران کودکی اش را سپری کرد و قدم به قدم به دوران نوجوانی گذاشت. همزمان با درس و تحصیل و مدرسه از آنجا که دغدغه مسائل فرهنگی داشت جذب سازمان تبلیغات اسلامی شد و هر روز پس از فراغت از مدرسه، در سازمان تبلیغات اسلامی به فعالیت های فرهنگی می پرداخت. محبت و عاطفه علی به قدری بود که مادرش قادر به توصیف آن نیست. شانزده ساله بود که به دخترخاله خود علاقه مند شد و با واسطه این موضوع را با مادرش در میان گذاشت.

هنگامی که مادر به خاطر سن کم او با ازدواجش مخالفت کرد. او دلیل این تصمیم خود را اجتناب از نگاه به نامحرم عنوان کرد. خیلی زود بساط عقد و ازدواج فراهم شد اما هنوز شش ماه از ازدواج او نگذشته بود که تصمیم گرفت عازم جبهه شود.

شبی که قرار بود حرکت کند از مادرش پرسید مادر تو قوی هستی؟ مادر از این سؤال متعجب شد. علی گفت من عازم جبهه هستم و پس از ده روز به شهادت می رسم و از مادرش خواست پس از شهادتش برای او عروسی مفصلی بگیرد.

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۲/۱/۲۰

محل شهادت: فکه

نحوه شهادت:

تاریخ رجعت: ۱۳۷۳/۱۲/۹

مزار مطهر: تهران. بهشت زهرا

پست سازمانی: مسئول انبار

مزار مطهر: تهران. بهشت زهرا



محل شهادت: شلمچه

نحوه شهادت: درگیری مستقیم در عملیات بیت المقدس

مزار مطهر: بهشت زهرا قطعه ۲۶

مادر علی در لحظه وداع توان بوسیدن و در آغوش کشیدن او را نداشت گویی نمی خواست باور کند که این آخرین دیدار است. پس از هفت روز ، دلهره و تشویش عجیبی سراسر وجود مادر را فراگرفت و او را سراسیمه به بیمارستان های تهران کشاند تا شاید اثری از علی بیابد اما بی نتیجه بود.

دو هفته به همین منوال گذشت تا اینکه از طرف بستگان دو نفر عازم منطقه شدند تا از علی خبری بگیرند. آنها با ساک شخصی علی برگشتند که روی آن نوشته شده بود "شهید گمنام".

آری همان روزی که مادر بند دلش پاره شده بود، علی در بیمارستان ساسان تهران در اثر مجروحیت شدید بستری شده بود و سه روز بعد یعنی دقیقاً همان روز دهم که به مادر وعده داده بود جام شیرین شهادت را نوشیده بود. طبق روال آن روزها ، نام علی در روزنامه ها کثیرالانتشار همان روز به چاپ رسیده بود اما یک اشتباه تایپی باعث شده بود به جای "علی حسین مردی"، "علی حسین مروی" ثبت شود و به همین خاطر با اینکه مادر و پدر علی این نام را دیده بودند متوجه شهادت او نشده بودند.

بالاخره مادر علی پس از روزها سرگردانی و دلهره و بی قراری بر سر بالین پسر تازه دامادش نشست. به او خیره شد و پرسید علی..مادر... چرا به جای رخت دامادی کفن پوشیده ای؟ ... و اینک چهل و سه سال است که مادر علی در روز بیست و شش اردیبهشت به وصیت او عمل می کند و برای جوان تازه دامادش مراسم عروسی برپا می کند.

شهید علی حسین مردی

محل تولد: تهران

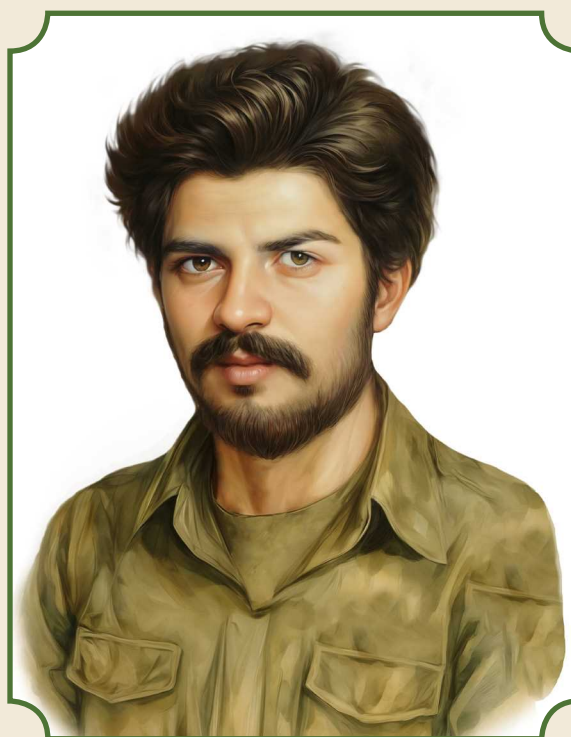
تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۵/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۲/۲۶



(مادر)، فاطمه‌بگم کیامرزی (همسر علیرضا)

شهادت این خانواده مظلوم، بازتاب گسترده‌ای در میان اهالی منطقه و فعالان فرهنگی و دینی داشت. پس از این حادثه جانسوز، بازماندگان خانواده معرف تصمیم گرفتند در اقدامی ارزشمند، تمامی اموال و دارایی‌های خانواده را وقف اهداف فرهنگی و دینی نموده و آن را به ساخت ساختمان سازمان تبلیغات اسلامی شهرستان شوشتر اختصاص دهند. این ساختمان، که با انگیزه ادامه راه شهدای خانواده معرف تأسیس شده است، پس از گذشت قریب به چهل سال همچنان در حال فعالیت و ارائه خدمات فرهنگی، دینی و اجتماعی به مردم مؤمن منطقه می‌باشد.



شب بارانی (شهید علیرضا معرف)

شهید علیرضا معرف، از سال ۱۳۶۴ فعالیت خود را در سازمان تبلیغات اسلامی استان خوزستان، واحد مسجدسلیمان آغاز نمود. او با تلاش و تعهد خالصانه، به‌ویژه در «میعادگاه وحدت» (نام رسمی دفتر تبلیغات اسلامی مسجدسلیمان)، به‌صورت شبانه‌روزی به انجام وظایف تبلیغی و فرهنگی می‌پرداخت. علیرضا در دوران خدمت خود، مسئولیت‌های متعددی را برعهده گرفت و نهایتاً تا پیش از شهادت، به سمت «مسئول دفتر سازمان تبلیغات اسلامی مسجدسلیمان» منصوب شده بود. برادرش، عبدالرضا، نیز از اعضای فعال و متعهد این سازمان بود و در عین حال به تحصیل در حوزه علمیه مسجدسلیمان اشتغال داشت.

در یکی از شب‌های سرد و بارانی زمستان، هنگامی که اعضای خانواده در حال استراحت بودند، شلیک یک فروند موشک توسط رژیم بعث عراق، منزل مسکونی خانواده علیرضا را در شهر مسجدسلیمان هدف قرار داد. این حمله موشکی موجب تخریب صددرصدی خانه و شهادت تمامی اعضای خانواده شد. در این واقعه دلخراش، هفت نفر از اعضای خانواده به شهادت رسیدند: حاج علی‌اکبر (پدر)، علیرضا (فرزند)، عبدالرضا (فرزند)، رؤیا (خواهر)، رزا (خواهر)، جانی

شهید علیرضا معرف

محل تولد: مسجد سلیمان

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۸/۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

محل شهادت: مسجد سلیمان / خانه مسکونی

نحوه شهادت:

اصابت موشک به محل مسکونی در ساعت ۱۱ شب و
انهدام کامل و با خاک یکسان شدن محل مسکونی

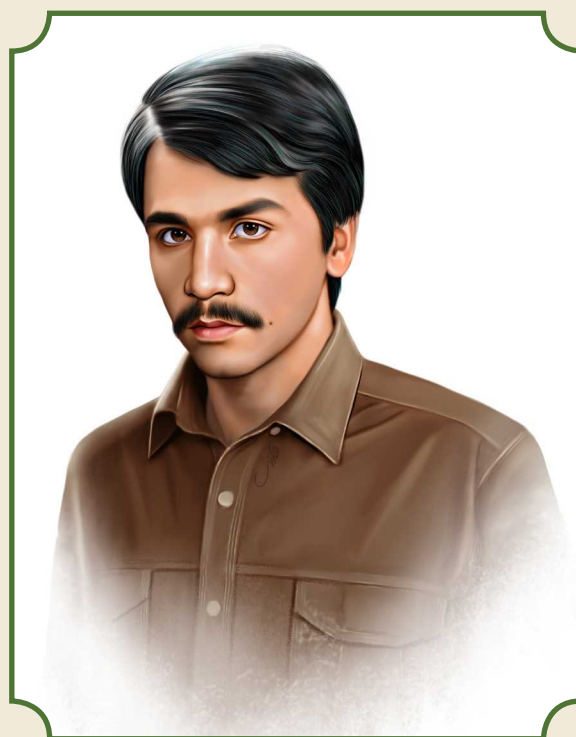
مزار: مسجد سلیمان

برای زندگی می‌داند.

محمد مهدی پیش از عزیمت نهایی به جبهه، در اقدامی سرشار از عرفان، پلاک، ساک و وسایل شخصی خود را به دوستانش سپرد و با صدایی آرام گفت: «می‌خواهم مثل حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها غریبانه شهید شوم. دوست ندارم اثری از من باقی بماند...» این سخن، نشانی از درک عمیق او از شهادت و روح متعالی‌اش بود. پس از مفقود شدن او در جبهه، خانواده‌اش سال‌ها در اشتیاق دیدار دوباره‌اش بی‌تاب بودند، تا آنکه خواهرش شبی خواب دید که از تپه‌ای خاکی، خون می‌جوشد و صدای محمد مهدی را شنید که می‌گفت: «خواهرم من اینجا شهید شدم. این خون من است که می‌جوشد! قدر خون شهدا را بدانید. این قدر بی‌تاب نباشید، جایگاه من خوب است، گریه نکنید...»

محمد مهدی معینی، دانشجوی کارشناسی رشته حسابداری بود که از سوی سازمان تبلیغات اسلامی به عنوان نیروی بسیجی داوطلب به جبهه اعزام شد. در وصیت‌نامه‌اش که در ساعت ۱۰ صبح روز چهارشنبه سوم آذرماه ۱۳۶۵ نوشته شده، می‌نویسد: «خداوند از ما قبول کند این هجرت و این جهاد با کفر و با نفس را... اگر شد، برایم دعای کمیل زیاد بخوانید و قرآن زیاد تلاوت کنید... از قول من به خانواده‌ام دل‌داری بدهید و سفارش به صبر، نماز و حجاب نمایید... همسر عزیزم! مرا ببخش که نتوانستم شوهری خوب و نمونه برای تو باشم... اگر عمر کوتاه من خدمتی به اسلام نکرد، امیدوارم مرگ سرخ من خدمتی مثبت باشد برای اسلام و هدایتی برای خفتگان و منحرفان...»

سرانجام، در بیست و یکم دی‌ماه ۱۳۶۵، در منطقه شلمچه، هنگام درگیری با نیروهای بعثی، محمد مهدی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و به وصال معبود رسید. پیکر پاکش به عنوان نشانه‌ای از وفاداری به عهد الهی، به خاک سپرده شد و نام او به عنوان مرد میدان‌های سخت، در دفتر عاشقان شهادت ثبت گردید. شهادت او نه تنها برای خانواده‌اش الهام‌بخش شد، بلکه دوستان، هم‌رزم‌ها و هم‌محلی‌هایش را نیز به راه روشن ایثار و فداکاری هدایت کرد.



مثل یک رؤیا (شهید محمد مهدی (مسعود) معینی)

شهید محمد مهدی معینی، جوانی مؤمن، فهیم و متعهد بود که در خانواده‌ای متدین پرورش یافت و از همان کودکی روحیه‌ای صبور، متواضع و مسئولیت‌پذیر در او نمایان بود. او نه تنها فرزندی نیکو برای پدر و مادر، بلکه دست راست آنان در امور زندگی به‌شمار می‌رفت. مهربانی، خوش اخلاقی و شوخ طبعی او چنان در میان خانواده و دوستان زبانزد بود که همگان از همنشینی با او لذت می‌بردند. محمد مهدی از همان سال‌های نوجوانی به فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی روی آورد و مربی قرآن شد. فعالیت‌های او در مسجد و فضای دینی، هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، عمق بیشتری یافت. احساس مسئولیت او نسبت به سرنوشت جامعه، باعث شد در هر عرصه‌ای که نیاز به خدمت بود، حضور یابد و دیگران را نیز به همراهی فراخواند.

با آغاز جنگ تحمیلی، محمد مهدی که روحیه‌ای جهادی داشت، بارها به جبهه اعزام شد و حتی دوبار نیز مجروح گردید. در آخرین اعزام خود، ده ماه بیشتر از ازدواجش نگذشته بود. همسر او این دوران کوتاه را شیرین‌ترین و پرثمرترین بخش زندگی‌اش می‌داند و با گذشت سال‌ها، هنوز از آن ایام خاطراتی در دل دارد که جایگزینی برای آن‌ها نمی‌شناسد. او محمد مهدی را مردی نمونه، آرامش‌بخش، و آموزگاری بزرگ

شهید محمد مهدی (مسعود) معینی

محل تولد: تهران



تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۶/۲۰

تاریخ تولد آسمانی: ۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت: شلمچه

نحوه شهادت: عملیات کربلای ۵ و درگیری با دشمن

پست سازمانی: حسابدار سازمان

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهرا تهران

انقلاب که به پیروزی رسید برخی فکر می‌کردند کار تمام شده اما امثال حمید خوب می‌دانستند که تازه این اول ماجراست. برای همین خودش را وقف امام رحمته الله علیه و آرمان انقلاب کرد. با راه‌اندازی انجمن اسلامی دانش‌آموزی در مدرسه، قدم اول در مسیر خدمت به انقلاب را برداشت و مدتی بعد با حضور در واحد تبلیغات سازمان تبلیغات اسلامی شهر راه خود را ادامه داد.

اما دلش آرام و قرار نداشت. شیطنت‌ها و مخالفت‌های ضدانقلاب و تجزیه‌طلب‌ها (دموکرات‌ها، کومله‌ها و دیگر عناصر دشمنان) در منطقه شمال غرب کشور که آرامش‌را از مردم گرفته بودند، روح او را به شدت آزار می‌داد. بارها اصرار کرده بود که بگذارند خودش را به آن مناطق برساند؛ اما سن کمش، مانع راه بود. حتی شناسنامه‌اش را دستکاری کرد که چند سال بر سنش اضافه کند؛ ولی نتیجه‌ای نگرفت.

او بی‌صبرانه به انتظار نشست. انتظاری که خیلی به طول نیانجامید. سرانجام در فروردین سال ۱۳۶۲ حمید به همراه جمعی از رزمندگان عاشق راهی شمال غرب شد. چهل شبانه‌روز مردانه و دلاورانه جنگید تا اینکه در سحرگاه سوم خرداد سال ۱۳۶۲ سالروز آزادسازی خرمشهر، قرعه شهادت به نام او افتاد و دل بی‌قرارش سبک‌بال از قفس تن پرکشید.

چله عاشقی (شهید حمید نقی زاد ملک کیان)

یازدهم اسفند سال ۱۳۴۴ در دل کوچه‌های زیبای تبریز در خانواده‌ای مؤمن، ساده‌زیست و آراسته به تقوا کودکی به دنیا آمد که حمید نام گرفت. روزها می‌گذشت و او کم‌کم قد می‌کشید؛ اما پیش از قامتش، این روح و اندیشه‌اش بود رشد می‌یافت و رنگ بلوغ و بزرگی به خود می‌گرفت. هر کس می‌خواست درباره خصوصیات اخلاقی حرفی بزند، قبل از چیز به حجب و حیای او اشاره می‌کرد؛ صفتی که از دل روشن و طینت پاک او حکایت داشت.

زمانی که خیزش ملت در بهمن ۵۶ به اوج رسید و تبریز به خروش آمد، حمید با شوری آگاهانه که از عشق به امام و باور به راه او سرچشمه می‌گرفت، به خیل خروشان مردم پیوست. شعارنویسی‌های شبانه و حضور فعال در تظاهرات و راهپیمایی‌ها باعث شد نامش در لیست فعالین انقلابی در دفتر انضباط مدرسه به ثبت برسد. اتفاقی که برای حمید اصلاً اهمیت نداشت؛ چون به راهی که در پیش گرفته بود اطمینان و اعتماد داشت.



بود و برای رسیدن به اهدافش، چه بی‌خوابی‌ها و خستگی‌هایی را که به جان نمی‌خرید. او هیچ‌گاه تظاهر نمی‌کرد و اگر عمل نیکی انجام می‌داد، عنوان نمی‌کرد و به روی خود نمی‌آورد تا به اخلاصش ضربه وارد نشود. محسن، مدت‌ها بود که مشتاق حضور در جبهه بود، اما هنگام ثبت‌نام، چون سنش کم بود، پذیرفته نشد و از طرف مسئولان پایگاه، کارهای پشتیبانی به او محول می‌شد. او علاقه‌ای به خودنمایی نداشت و ترجیح می‌داد کارهایش از دوستان و آشنایان مخفی بماند، تقوا و عبادتش بروز بیرونی نداشت و خیلی از دوستانش نمی‌دانستند که او در بسیج کدام مسجد فعال است، یا نمی‌دانستند که ورزش رزمی کار می‌کند و مقید است در جلسات قرآن شرکت کند که همه اینها گویای اخلاص او بود. محسن از همان سنین نوجوانی به فراگیری قرآن علاقه زیادی داشت و از دوران ابتدایی در هیئت‌ها و جلسات آموزش قرآن شرکت می‌کرد. او در کلاس‌های تجوید، قرائت، صوت و لحن زیر نظر اساتید برجسته‌ای مانند غفاری و موسوی شرکت کرد و از قاریان خوش لحن قرآن بود.

پای درس قرآن/ درس عشق و ایمان

شهید حمید نقی زاده ملک کیان

محل تولد: تبریز

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱۲/۱۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۲/۳/۳

محل شهادت: جبهه شمال غرب

پست سازمانی: واحد تبلیغات سازمان تبلیغات اسلامی آذربایجان شرقی

مزار مطهر: گلزار بقائیه

تلاوت عشق؛ آوای آسمانی (شهید محسن مهرنواز)

محسن قاری قرآن بود و در جلسات مختلف قرآن تلاوت می‌کرد. در آخرین دیدار با خانواده‌اش، عکس‌های سال‌های قبل که در اردوهای بسیج، سفر به مشهد و ... گرفته بود را آماده کرد و در منزل گذاشت و دقایقی صدای صوت قرآن خود را ضبط کرد و به خانواده‌اش داد تا خاطره‌ای برای بعد از شهادتش باشد، گویا خود بر زمان شهادتش آگاه بود... در ضمن علاقه زیادی به تکواندو هم داشت و به شدت فعال بود و مدال‌های مختلفی را هم به دست آورده بود. محسن از طریق ورزش تکواندو هم کلاسی‌ها و بچه‌های محل رو با جلسات قرآن آشنا و پای آنها رو به جلسات قرآن باز می‌کرد؛ اکثر دوستان محسن هم ورزشکار بودند هم قاری.

بزرگ‌مرد کوچک

محسن در تحمل سختی‌ها زبانزد عام و خاص

یک روز با عجله آمد و به مادر گفت: مادر من از تو هیچ نمی‌خواهم، نه آبی، نه پذیرایی و نه چایی که موظف به تهیه و تدارک آن باشی در عوض به من اجازه بده که چند نفر از بچه‌های محله را به خانه بیاورم و به آن‌ها قرآن یاد بدهم...

محسن به تعلیم دادن قرآن به دیگران علاقه‌مند بود، به طوری که کلاس‌های متعددی در زمینه روحوانی و تجوید قرآن در مسجد برپا کرد، همچنین یک‌بار در زمستان سال ۶۴ همراه با کاروان قاریان قرآن کریم، از طرف بخش قرآن سازمان تبلیغات اسلامی، به منظور تعلیم قرآن به یک پادگان آموزشی در جبهه اعزام شد و حدود ۲۰ روز در لشکر ۷ ولیعصر (عج) مشغول تعلیم قرآن به رزمندگان این لشکر بود. محسن در هفته بسیج سال ۶۵ در مسابقات قرائت قرآن کریم شرکت کرد و رتبه اول را از میان شرکت‌کنندگان پایگاه ابوذر کسب کرد.

مرد میدان

سن کمی داشت ولی اصرار می‌کرد که باید به جبهه برود و می‌گفت که وظیفه اصلی هر کسی در شرایط کنونی همین است که از جان و ناموس و میهن در تجاوز دشمن پاسداری کند. حتی وقتی پدر و مادر به او می‌گفتند که این مملکت به وجود دکتر و مهندس و یا هر پیشه دیگری نیز نیاز دارد پس بمان و کار جنگ را به بزرگ‌ترها بسپار، در جواب گفت که وظیفه خطیر من و یا هر فرد دیگری در این برهه حساس همین است که اکنون من قصد آن را دارم. او همه بهانه‌ها را کنار زده و مثل همه کسانی که مرد میدان بودند برای جهاد و مبارزه مشتاق بود.

سفر آخر

یکی از دوستان شهید و از فعالان قرآنی تعریف کرده: مدتی محسن در کلاس‌های قرآن حضور نداشت، وقتی او را دیدم، پرسیدم چرا در کلاس‌ها نیستی؟ گفت رفته بودم جبهه. گفتم تو که سن و سالی نداری، چون آن زمان تقریباً ۱۸ سالش بود. پرسیدم حالا کی برمی‌گردی؟ گفت دیگر بر نمی‌گردم، تعجب کردم این چه حرفی ست می‌زند، یک ماه بعد خبر شهادتش را دادند. تازه آن زمان فهمیدم وقتی کسی با اطمینان قلبی می‌گوید این سفر آخرم است و بر نمی‌گردم یعنی چه، اینکه شهید و شاهد، در راه خودش زمان

رفتن را می‌داند. او ادامه داد: من هیچ انسانی را بعد از محسن ندیدم که به این صلابت زمان شهادتش را آن‌قدر آگاهانه بگوید. محسن تلاوت قرآنش محزون و معنوی بود و خیلی هم خاکی و متواضع بود.

محسن در ۱۰ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ برای آموزش به پادگان رفت ولی بعد از گذراندن دوره آموزش با اعزام سراسری اعزام نشد، چون آنها به منطقه جنگی نمی‌رفتند. پس از آنها جدا شد و با اعزام انفرادی به سوی جبهه‌های جنوب شتافت. او پس از شرکت در مرحله تکمیلی عملیات کربلای ۵ به مرخصی آمد، این مرخصی او آخر سال ۱۳۶۵ و اوایل سال ۱۳۶۶ بود، وی در این مرخصی علائمی از خود باقی گذاشت که همه آنها به عمل و یقین او به شهادتش اشارت دارد. محسن پس از اتمام مرخصی، ۱۲ فروردین‌ماه سال ۱۳۶۶ دوباره به منطقه رفت و در عملیات کربلای ۸ شرکت کرد و در ۱۴ شعبان، مصادف با ۲۴ فروردین سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید. درست زمانی که هجده سال بیشتر نداشت...

شهید محسن مهرنواز

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

تاریخ تولد اسمانی: ۱۳۶۶/۱/۲۴

محل شهادت: شلمچه

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهراي تهران



و مادر، مهربانی و اهمیت دادن به اطرافیان، قناعت و آرامش داشتن در هنگام سختی می‌شناسند.

بزرگ‌ترین آرزوی علیرضا شهادت بود. او خوب می‌دانست این خواسته‌اش را باید خدمت چه کسی عرضه کند. قبل از آخرین اعزام به جبهه بار سفر بست و راهی مشهد شد تا به امام رئوف متوسل شود. مدتی بعد از این سفر، گره از خواسته دل علیرضا باز شد و در حالی که تنها یک سال از ازدواجش می‌گذشت و قرار بود به زودی پدر شود، در منطقه شلمچه آسمانی شد.

توصیه به رعایت حجاب، از جمله توصیه‌هایی است که علیرضا بارها با اطرافیان به خصوص همسرش در میان گذاشته بود و برای ما به یادگار مانده است.

شهید علیرضا نعیمی

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۰/۱

کربلا با امضای امام رضا (شهید علیرضا نعیمی)

علیرضا سال ۱۳۳۶ به دنیا آمد. همان‌سال به خمینی رفیق گام دهنده‌ای بی‌مهور و نامور، فرمود: «یاران من! گدازه‌های مادران سال همتا» و علیرضا بعدها ثابت کرد که خمینی آن زبانش چه چیز سخن می‌گفت! است.

با آغوشی جویبار انقلاب، علیرضا نیز مانند جوانان دیگر برای کمال انقلاب و به فعالیت‌های انقلابی پرداخت. از مأموریت‌های خاص جریات جاب به امام خمینی (ره) و شهید حقانی عارفه ویران‌اش و سببی می‌میرد. در سیرش مقدمه‌دار لافه و شناخت علیرضا نسبت به شهید حقانی فقط می‌شد یک شخصیت انقلابی باشد؛ بلکه بر مانی که شهید حقانی به خودی خود نوازش می‌داد و با سخ مثبت گفت این شناخت و محبت شکل گرفت و آن قدر نسبت گرفت که در یک شهید حقیقی در سال ۱۳۶۰ م. راندام و به هم.

کسان به علیرضا چند و چند و با و بی‌حاشی اخلاقی رفتاری چون ایمان قوی، اخلاق نیکو، احترام به پدر



تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۶/۲/۱

محل شهادت: شلمچه / ادامه عملیات کربلایی ۵

نحوه شهادت: اصابت تیر به پیشانی

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای قم

بیمارستان مرخص کرد و راهی مشهد شدند. چند روز بعد، شفایش را از امام رئوف گرفتند و با دلی شاد به خانه برگشتند.

بزرگ مرد کوچک

حسین کم کم قد کشید و بزرگ شد؛ اما نه فقط در قد و قامت. از همان ده، یازده سالگی همراه پسرعموهایش وارد فعالیت‌های انقلابی شد؛ در کوچه و خیابان شعار می‌داد، اعلامیه‌های امام علیه السلام را به دست مردم می‌رساند و بعدها که فعالیت‌های منافقین وسعت گرفت، شب‌ها شعارها و عکس‌های آن‌ها را از در و دیوار شهر پاک می‌کرد. مادر و مادر بزرگش همیشه نگران‌ش بودند. حق هم داشتند، همسایه‌شان که با ساواکی‌ها حشرونشر داشت یک بار به مادر حسین گفته بود: «جلوی این بچه را بگیر، اگر باز هم بخواهد در کوچه شعار بدهد، می‌بریم سر به نیستش می‌کنیم.» اما حسین از چیزی نمی‌ترسید و همیشه می‌گفت: «نترسید، هیچی نمیشه»

عشق به انقلاب و دل پر جرأت، او را با وجود سن و سال کم به میان تظاهرات ۱۷ شهریور سال ۵۷ کشاند. بوی دود و آتش، صدای تیر و ترکش و پیکره‌های خونین را از نزدیک دید و به راهی که انتخاب کرده بود مطمئن‌تر شد. می‌خواست خودش را به خانه عمویش در همان

بزرگ مرد کوچک (شهید حسین یزدی)

بیست و نهم خرداد سال ۱۳۴۵ صدای گریه نوزادی در یکی از خانه‌های شهر ری پیچید. مادر نام او را از پیش انتخاب کرده بود؛ از همان شبی که روضه‌خوان سید خانه‌شان را در خواب دید و دستپاچه گفت: آقا شما تشریف آوردی؛ ولی من کسی را برای شرکت در مجلس دعوت نکرده‌ام. مرد سید جواب داد: به حضور کسی نیاز نیست، من یک‌روزه خانم حضرت زهرا سلام الله علیها می‌خوانم و می‌روم. روضه که تمام شد، مادر برای پذیرایی چای نباتی آورد. روضه‌خوان استکان را برداشت، اندکی از آن نوشید و بقیه‌اش را به سمت مادر گرفت و گفت: این را هم شما بخورید. قبل از رفتن هم برای لحظاتی عمامه‌اش را روی سر او گذاشت. مادر از همان شب و به یاد آن روضه، تصمیم گرفت نام نوزادی که در راه داشت، بگذارد حسین.

نگاه مهربان امام رئوف

حسین هنوز یک‌سالش تمام نشده بود که به بیماری سختی مبتلا شد. او را در بیمارستان بستری کردند؛ اما دارو و درمان اثری نداشت و روز به روز حالش بدتر و تنش لاغرتر می‌شد. پدر دل به نگاه مهربان امام رضا علیه السلام بست و نذر کرد. همراه مادر، حسین را از

نزدیکی برساند که با یکی از سربازان رژیم چشم در چشم می‌شود. سرباز صورت او را با کشیده‌های پی‌درپی‌اش سرخ می‌کند. حسین فقط می‌تواند بگوید که می‌خواهد به خانه عمویش برود. هر چند سروصورت و لباس خاکی او نشان از چیز دیگری داشت؛ اما سرباز او را می‌کنند و می‌گویند: «حیف که می‌خواهی بری خونه عموت وگرنه یه گلوله حرومت می‌کردم...»

شناسنامه دست‌کاری شده

جنگ که شروع شد و امام رحمته‌الله علیه تکلیف کرد جبهه‌ها پر شود، حسین دیگر آرام و قرار نداشت و دلش می‌خواست هر چه زودتر خودش را به مناطق جنگی برساند؛ اما سن و سالش کم بود و از هر راهی می‌رفت به بن‌بست می‌خورد. پدرش می‌گوید: «غصه و ناراحتی نرفتن به جبهه حسین را لاغر و تکیده کرده بود. به او گفتم: حسین جان مریض شده‌ای؟ گفت: بله، از غم جبهه است. چرا من نمی‌توانم بروم؟ اما بالاخره یک روز می‌روم.

حسین از طریق حاج‌آقای مطلبی که از دوستان ما هستند، سال ۶۰ مانند من وارد سازمان تبلیغات اسلامی شد. وقتی دیدم این‌قدر بی‌تاب رفتن به جبهه است، خودم دست‌به‌کار شدم و از حاج‌آقا مطلبی خواستم او را به جبهه بفرستد.

یک بار هم از طریق سپاه اقدام کرد؛ اما آن‌ها هم گفته بودند تو بچه‌ای و نمی‌توانی به جبهه بروی. خلاصه همه راه‌ها را امتحان کرد. وقتی دید راهی نیست، این بار شناسنامه‌اش را دستکاری کرد. برای اینکه قد و قامتش را بیشتر بدهد، اورکت و پوتین پدر را پوشید و برای ثبت‌نام به سپاه رفت. وقتی به خانه برگشت چشمانش برق می‌زد، به آرزویش رسیده بود. مادر و پدر هم مخالفتی نداشتند چون می‌دانستند پسرشان قدم در راه درستی می‌گذارد و برای رضای خدا راهی این سفر پر خطر است.

کوچه‌ای به نام من...

اولین اعزام حسین به کردستان بود؛ جایی که ضد انقلاب در آن جولان می‌دادند و از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کردند. سه ماه آنجا بود و هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام داد. بعد از مدتی مرخصی گرفت و به

خانه برگشت. مریض شده بود. یک هفته بعد وقتی کمی حالش روبه‌راه شد، قصد جبهه کرد. البته این بار سمت جنوب و اهواز رفت و امدادگری در جبهه را هم تجربه کرد. ۲۰ روزی بود و سوم اسفند به خانه برگشت. این بار هم زیاد نماند. خبر رسیده بود عملیاتی در پیش است برای همین بعد از دو، سه روز بار سفر بست و راهی شد؛ اما کمی متفاوت‌تر از همیشه. قبل از اعزام به عکاسی رفت و آخرین عکسش را گرفت و گفت: «اگر شهید شدم این عکس را روی اعلامیه‌ام بزنید.» وقتی رفتن هم گفت: «من دیگر برنمی‌گردم و این کوچه به نام من می‌شود.»

راز گل سرخ

روز قبل از عملیات، در منطقه فکه حسین و تعدادی از نیروها برای آموزش‌های پایانی جمع می‌شوند. در این بین پای یکی از آن‌ها روی مین ضدتانک می‌رود. این انفجار پر پرواز حسین می‌شود. او از ناحیه پشت سر مجروح و به شهادت می‌رسد. چند روز قبل از شهادت، مادر در خواب می‌بیند در خانه باز می‌شود ماشینی پر از گل جلوی خانه می‌ایستد. به او می‌گویند هر کدام از این گل‌ها را می‌خواهی انتخاب کن. مادر ۴ گل سفید برمی‌دارد و یک گل رز قرمز. وقتی گل‌ها را در گلدان می‌گذارد به نظرش می‌رسد این گل قرمز با بقیه هماهنگی ندارد... پیکر حسین که برگشت مادر یاد خوابش افتاد و گل رز قرمزش را به آغوش کشید...

راه پرافتخار

حسین وقتی به شهادت رسید، شانزده ساله بود؛ اما روحش افق‌های مردانگی را خیلی پیش‌تر پشت سر نهاده بود. او پای درس مکتب روح‌الله نشسته بود، همان مکتبی که از کودکان، شیرمردانی می‌ساخت پر افتخار. حسین راهش را با بینشی مردانه انتخاب کرده بود و آن را افتخاری برای خود می‌دانست چنانچه در وصیت‌نامه‌اش نوشته است: «... وصیت من به شما این است که اگر من شهید شدم بر مزار من گریه نکنید و بر سر خود نزنید، لباس سیاه بر تن نکنید که دشمنان ما یعنی دشمنان اسلام شاد شوند و سوء استفاده کنند بر مزار من محکم و استوار بایستید تا چشم منافقان کور شود.

دوستان من و عزیزان من این راه را که من رفته‌ام ادامه دهید و پا به میدان بگذارید که پیروزید انشاء... خدا

مزار مطهر: بگلزار بهشت زهراي تهران

تمام برادران بسیجی را حفظ کند و به آن‌ها توفیق دهد... پدر و مادر عزیزم، ای کسانی که شب‌ها بیداری کشیدید تا مرا بزرگ کردید و به من درس دین را یاد دادید، زحمت‌ها کشیدید امیدوارم مرا حلال کنید... انشاء... خداوند به همه شما و پدر و مادرها صبر عطا کند. پدر و مادر من اگر فامیل‌ها یا آشنایان بر سر مزار من گریه کردند آن‌ها را دلداری بدهید و بگویید که این راهی که من رفته‌ام واقعاً افتخار است. خدا حافظ...

ساعت ۱۱ روز ۶۷/۱۷/۸ جبهه فکه، سپاه ۱۱ قدر لشکر محمد رسول... از قرارگاه نجف

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

از عمر ما بکاه و به عمر او بیافزا...

رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما

حسین یزدی

محل تولد: شهری

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۳/۲۹

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۱/۱۲/۲۶

محل شهادت: فکه، بر اثر اصابت ترکش انفجار مین ضد تانک

مسئولیت در جبهه‌های نبرد: امدادگر

پست سازمانی: کارمند سازمان تبلیغات اسلامی

بزرگداشت شهید سید محمد علی (ابن ابی‌طاهر)

مرتضی (حسین) در هوای رستنی ایمن ۳۴ سال در محله باستان تهران به جهان آمد. او فرزند سوم خانواده‌ای مؤمن و شریف بود. مرتضی در کوجه پیش کوجه‌های تهران رشد کشید، درس خواند و دیپلم بر داشت. سال ۱۳۸۱، پوتنه‌های بازی‌اش را به پا کرد و در سطح دهه زام شد. جایی که بوی جنگ و بی‌گناه می‌داد.

پس از پایان خدمت، در تهران زندگی است و ازدواج کرد. سپس به هنری و تبلیغات اجتماعی پیوست و در آن مجموعه فرهنگی و مشغول به فعالیت شد.

دوم شهری ۵۵ زندگی کوتاه و شیرین، روشنی بخش خانه، ساده؛ اما پر مهر مادر و همسرش شد. محبت‌ها و تنهایی‌هایش را به آغوش گرفت و برای اولین و آخرین بار هم در شرف پیشرفت‌ها ۱۸ روز توانست کنار خانواده بماند. دیگر داماد بهانه راهی جبهه نبود. این را شاید چه می‌بود؛ جایی که زمین بوی عطر شهادت می‌داد و آسمان بر پدر آغوش

نحوه شهادت: بر اثر اصابت ترکش خمپاره

پست سازمانی شهید: کارمند حوزه هنری



کشیدن فرزندان عاشورایی روح‌الله انتظار می‌کشید.

روز ۱۲ اسفند ۱۳۶۵، هنگامی که فرزندش ۴۰ روزه بود، در جریان عملیات پرافتخار کربلای ۵ در منطقه شلمچه، برگ آخر کتاب زندگی مرتضی ورق خورد و داستان زندگی‌اش پایان پرشکوه شهادت به اتمام رسید.

ایمان راسخ، خوش رفتاری با اطرافیان و احترام عمیق و کم‌نظیر به پدر و مادر از صفات بارز اخلاقی او به شمار می‌آمد؛ صفاتی که او را محبوب دل دوستان و آشنایان ساخته بود.

شهید مرتضی (حسین) یزدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۱/۱

تاریخ تولد آسمانی: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه، کربلای ۵



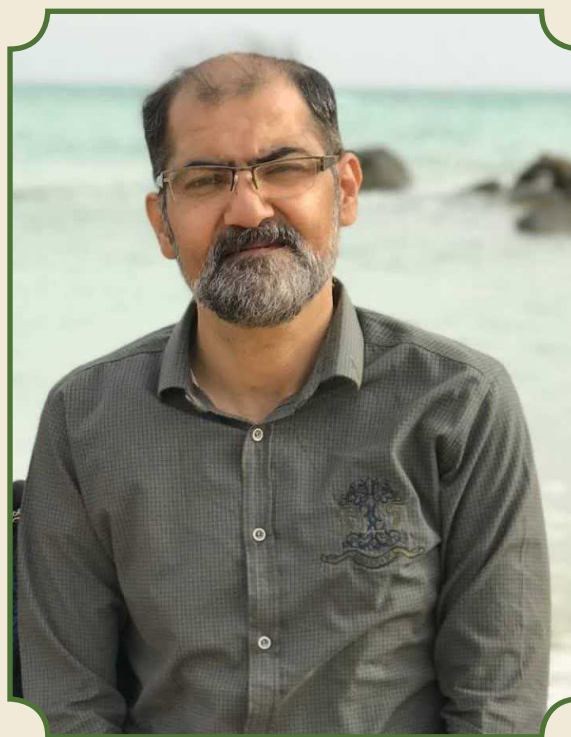
سیگارشان را می‌دیدیم. عملیات والفجر مقدماتی برای اولین بار زخم جراحی بر جان محمدکاظم نشست اما این اتفاق او را از حضور در جبهه منصرف نکرد و او بعد از بهبود، دوباره به جبهه برگشت.

یقینا پیروزیم...

در دل روزهای جبهه و جنگ لحظات عاشورایی بسیاری رقم خورده است درست شبیه آنچه در جریان عملیات کربلای ۴ برای محمدکاظم اتفاق افتاد. در خاطرات او آمده است: برادرم فرمانده گردان ابوذر لشکر المهدی بود و من هم دیدبان. شب قبل از عملیات به مقرر گردان ابوذر پیش برادرم رفتم. دیدم با تعدادی از همزمانش دور هم نشسته‌اند و همان طور که چیزی می‌نویسند با هم شوخی می‌کنند و می‌خندند... برادرم دست مرا گرفت و برد کنار سنگرهای لب خط و گفت: می‌دانی که امشب کم از کربلا ندارد، خواهشی از تو دارم. گفتم بگو برادر. گفت با اینکه امیدی به بازگشت ما نیست ولی یقینا پیروزیم. یادت باشد که اگر با پای خودمان به عقب برگردیم، امام ما را نمی‌بخشد چون این عملیات شبیه جنگ احد است...

محور اصلی حمله در این عملیات عبور از اروند رود بود. برادرم به‌عنوان فرمانده گردان اولین نفر از آب خارج شد. یک چهارلول مرتباً شلیک به سمت بچه‌ها شلیک می‌کرد. برادرم نارنجک اول را به سمت سنگرهای دشمن پرتاب کرد اما همین که خواست نارنجک دوم را بیندازد، ناگهان چهارلول به سمتش برگشت و شروع کردن به تیراندازی. برادرم نشست. من به سمتش رفتم تا مرا دید با نیمه‌جانی که در بدن داشت، گفت برای چه اینجا ایستاده‌ای؟ گفتم بیا به عقب منتقلت کنم. با صلابتی که همیشه در کلامش بود، گفت: کار تو چیز دیگری است، حق نداری اینجا بمانی!

و محمدکاظم مجبور شد برادر را در دل آتش تنها بگذارد و برود. خودش هم در آن عملیات یکبار دیگر مجروح شد و وقتی چشم باز کرد فهمید داغ برادر به دلش نشسته است، داغی که با یک چشم انتظاری طولانی همراه بود. پیکر برادر سال‌ها چون دری پنهان در دل خاک جبهه‌ها پنهان ماند تا اینکه در سال ۷۲ بالآخره پیکر او را به میهن بازگشت. بی شک برای پدر و مادر در آغوش کشیدن چند تکه استخوان‌ها به جای قدر رعنا پسر بسیار سخت و جانکاه بود اما قدرت ایمان و باور به مسیر



نفس‌های سوخته؛ سربازی که تا آخر جنگید (جانباز سرافراز مرحوم محمدکاظم توحیدی)

اسفندماه سال ۱۳۴۵ محمدکاظم در شهرستان جهرم به دنیا سلام کرد. مادرش اهل نماز شب بود و تأکید داشت شیر جانش را با وضو به فرزندانش بچشاند و پدرش درس مقاومت و سر خم نکردن در برابر مشکلات را قدم به قدم به فرزندانش می‌آموخت. بانگ شعارهای انقلابی که در کوچه پس کوچه‌های شهر پیچید، خانواده محمدکاظم هم به سیل جمعیت مبارز پیوست و آنچه در توان داشت به کار گرفت تا بالآخره استقامت مردم نتیجه داد و آهنگ خوش پیروزی حق علیه باطل در کشور نواخته شد.

بوی سیگار عراقی‌ها

محمدکاظم پا به سن نوجوانی گذاشته بود که جنگ ۸ ساله به ایران عزیز تحمیل شد. ندای امام‌ره برای حضور در جبهه‌ها، اعضای خانواده محمدکاظم از جمله خود او و دو برادرش را به جبهه کشاند. محمدکاظم فقط ۱۵ سال داشت که راهی جبهه شد و وظیفه مهم و حساس دیده‌بانی را برعهده گرفت. خودش درباره حساسیت و سختی‌های این وظیفه تعریف می‌کرد در یک از مواضع دیده‌بانی در اروند صغیر آن قدر فاصله‌شان با عراقی‌ها کم شده بود که اگر آن‌ها سیگار می‌کشیدند، آتش و دود

جهاد و شهادت آن دو را چون کوه استوار نگه داشت. مادر می‌گفت با خدا معامله کرده و برای رضای او را فرزندان را به جبهه‌ها فرستاده است. پدر هم چشم بر استخوان‌های پسر بست و گفت من پسر را در راه خدا هدیه داده‌ام، دیگر نیازی به بازگرداندن او نبود...

نفسی که به شماره افتاد

برادر دیگر محمدکاظم هم با بدنی پر از ترکش و با نشان پرافتخار جانبازی به خانه برگشت. خود او نیز بارها طعم مجروحیت را چشید اما از راه مقاومت پا پس نکشید. مجروحیت او در کربلای ۵ از نوع شیمیایی بود و بسیار شدید. ۱۸ روز در بیمارستان صحرایی در کما به سر برد تا اینکه او را ابتدا به بیمارستان شهید بقایی اهواز و بعد هم به تهران منتقل کردند. بعد از ۱۳ روز بیهوشی کامل در بیمارستان شهید رجایی چشمانش را باز کرد. پزشک معالج گفته بود کاری از دست هیچ کس ساخته نیست. البته خیلی‌ها می‌گفتند او از قصد و برای در اختیار نگذاشتن امکانات و ناامید کردن جانبازان این حرف‌ها را می‌زند. برخلاف تشخیص پزشک، مدارک پزشکی محمدکاظم برای پذیرش به چند کشور اروپایی فرستاده شد که در نهایت بعد از موافقت اتریش او به این کشور اعزام شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت. بعد از بازگشت به ایران تا مدتی حال و روز او بهتر بود اما این حال خوب، خیلی دوام نداشت و دوباره علائم شیمیایی برگشت و روزهای بسیار سخت و پر دردی را برای محمدکاظم رقم زد.

شروع یک زندگی جدید

بعد از پایان جنگ با وجود درد و رنج ناشی از عوارض شیمیایی، روحیه جهادی و انقلابی محمدکاظم نمی‌گذشت او بیکار بماند و به زندگی‌اش سرو سامانی ندهد. دنبال جایی بود که با روحیاتش سنخیت داشته باشد و بتواند قدمی برای کشورش بردارد. بالاخره جستجوهایش نتیجه داد و جذب سازمان تبلیغات اسلامی شد. وقتی وضعیت شغلی‌اش سامان گرفت نوبت انتخاب همسر و تشکیل زندگی بود. لطف خدا در این قضیه هم شامل حالش شد و در سال ۱۳۷۰ همسری همراه نصیب او کرد. کسی که با وجود همه بحران‌های جسمی محمدکاظم و شرایط سخت زندگی مهربانانه در کنار او ماند و دو فرزند انقلابی همچون پدر تربیت کرد. عقیده‌اش این بود که خدمت به فردی که در راه آرمانش

جانش را کف دست گرفته، شیرین است.

پابوس مادر

محمدکاظم به گفته شریک زندگی‌اش درباره حلال و حرام بسیار دقت می‌کرد و با همه به خصوص خانواده بسیار خوش برخورد بود. بچه‌هایش را خیلی دوست داشت و برای آن‌ها تا جایی که از عهده‌اش برمی‌آمد وقت می‌گذاشت. به مادرش هم بسیار وابسته بود. فاصله تهران تا جهرم نمی‌گذاشت که زود به زود به آن‌ها سر بزند اما همیشه تلفنی جویای احوالشان بود. زمان‌هایی که درد توانش را می‌گرفت و بی‌حوصله‌اش می‌کرد از همسرش می‌خواست مرتب جویای احوال مادرش شود. اگر فرصت رفتن به جهرم و دیدار پدر و مادر فراهم می‌شد، بسیار به آن‌ها احترام می‌گذاشت و دستشان را می‌بوسید. موقع خداحافظی هم برای پابوسی روی پای مادرش می‌افتاد.

یک دوست، یک مشاور

رابطه محمدکاظم با فرزندان یک رابطه مثال زدنی بود که خیلی‌ها حسرتش را می‌خوردند. دختر او در این باره می‌گوید: پدرم برای من و برادرم مثل یک دوست و مشاور بود. احکام شرعی و مسائل عقیدتی را برای ما توضیح می‌داد و درباره‌اش با ما حرف می‌زد اما اهل امر و نهی کردن نبود و تصمیم نهایی را به اختیار خودمان می‌گذاشت. بدون مشورت ما کاری انجام نمی‌داد. در هر موضوعی اگر اختلاف نظر هم داشتیم، با هم صحبت می‌کردیم تا به یک تصمیم مشترک برسیم. روی نظراتش هم پافشاری نمی‌کرد و خیلی از اوقات می‌گفت شما در جامعه هستید و حتماً از خیلی مباحث بهتر و بیشتر از من اطلاع دارید. این قدر درباره مسائل مختلف با پدر صحبت کرده بودیم که برادرم بعد از شهادت او می‌گفت الان هر تصمیمی بخواهم بگیرم کاملاً نظر بابا را می‌دانم، انگار کنار من زندگی می‌کند.

گاهی اوقات از او می‌پرسیدم از اینکه به جنگ رفتی پشیمان نیستی؟ می‌گفت ما هدف بزرگی داشتیم و برای ارزش‌های والایی راهی جبهه‌ها شدیم. اگر الان هم جنگ شود، باز هم می‌روم.

زمان جنگ سوریه خیلی ناراحت بود و می‌گفت: الان برخی از همزمان من در سوریه مشغول جنگیدن هستند و مدافع حرمند و من واقعا ناراحتم که نمی‌توانم کنار آن‌ها

باشم. کاش توان داشتم و می‌توانستم وظیفه‌ی کوچکی برعهده بگیرم.

بگذار آن قدر درد بکشم که پاک از دنیا بروم!

روزهای زندگی محمدکاظم مثل همه جانبازان شیمیایی سرشار از لحظات سخت و نفس‌گیر بود. همسرش می‌گوید: با اینکه دردهای زیادی را تحمل می‌کرد اما خیلی مقاوم و صبور بود و سعی می‌کرد درد و رنجش را از من و بچه‌ها پنهان کند. بارها شنیده بودم که به خدا می‌گفت: خدایا وقتی بچه‌هایم عاقل شدند و توانستند گلیم خود را از آب بیرون بکشم مرا پیش خودت ببر. بگذار آن قدر درد بکشم که پاک از این دنیا بروم.

حسرتی که بر دل ماند...

سال‌ها بود که دل محمدکاظم در آتش عشق زیارت ضریح شش گوشه ارباب می‌سوخت. هر راهی که بلد بود، رفت و تلاش زیادی برای تحقق این آرزویش کرد اما نشد، حتی نهادهای مربوطه هم به کمکش نیامدند. دست آخر بیماری‌اش آن قدر شدت گرفت که دیگر رفتن به کربلا برایش میسر نبود و با همین حسرت راهی سفر آخرت شد.

هیچکس بیشتر از خدا بنده‌هایش را دوست ندارد

محمدکاظم به خاطر عوارض شیمیایی ۳ بار تحت عمل جراحی قلب باز قرار گرفت و هر چند وقت یکبار هم در بیمارستان بستری می‌شد. همسرش تعریف می‌کند: قبل از اینکه برای آخرین بار به بیمارستان برود حالش خیلی بد بود، آن قدر که نمی‌توانست به خاطر تنگی نفس دراز بکشد و نشسته می‌خوابید. سردردهای شدید داشت و کلیه‌هایش از کار افتاده بود. حساب و کتاب مالی‌اش را رسیدگی کرد و بعد راهی بیمارستان شد. به من توصیه کرد هر اتفاقی افتاد به جای گریه و زاری، برایش قرآن بخوانم. وقتی می‌خواست به اتاق عمل برود انگشت شرف‌الشمس خودش را به پسر و حلقه ازدواج‌مان را به دخترم بخشید. به آن‌ها گفت اگر من زنده برنگشتم بدانید بهترین انتخاب برای من بوده چرا که هیچکس اندازه خدا بنده‌هایش را دوست ندارد.

بعد از عمل به دلیل آمبولی ریه و سرایت عفونت به تمام بدنش ۵۰ روز در بیمارستان بستری بود تا اینکه روز اول بهمن‌ماه، همای سعادت بر شانه‌اش نشست و به

شهادت رسید.

آقای چهل حدیث (جانباز سرافراز مرحوم خسرو کی‌منش)

در یکی از روزهای زمستانی تهران، در هشتمین روز از بهمن‌ماه سال ۱۳۳۸، نوزادی قدم به این دنیا گذاشت که نامش را «خسرو» نهادند. او در کوچه‌پس‌کوچه‌های تهران قد کشید و آموختن را با شوقی کودکانه آغاز کرد. تحصیلاتش را تا مقطع فوق‌دیپلم در همان شهر ادامه داد اما سرنوشت او را در نوجوانی از پایتخت به رجائی‌شهر کرج کشاند و مسیر پر نور معلمی پیش پایش قرار داد.

مدرسه‌ای در شاهین‌ویلای کرج به نام «قلم» خانه دومش شد؛ خانه‌ای که در آن با دل‌وجان به کودکان درس می‌آموخت و با لبخند، دل‌های کوچکشان را به خود پیوند می‌زد. خسرو عاشق بچه‌ها بود. در تعطیلات،



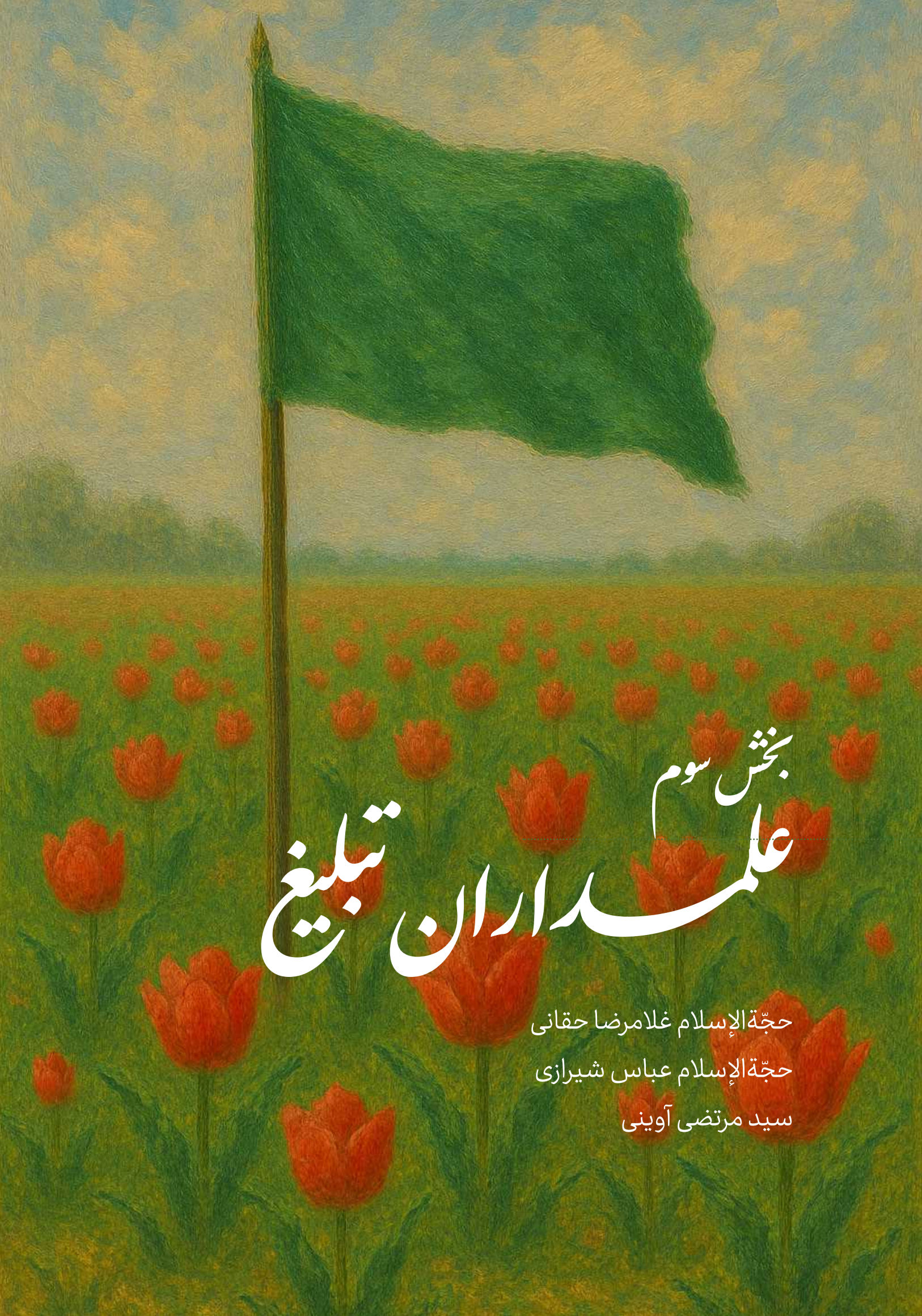
بچه‌ها را به کوهستان می‌برد و میان درختان و سنگ‌ها به آن‌ها درس زندگی می‌داد. او نه فقط آموزگار که مشاور و تکیه‌گاه خانواده‌هایشان بود و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کرد. اهل مطالعه بود و با دنیای کتاب، دوستی دیرینه داشت. می‌کوشید شیرینی قدم‌زدن در این دنیای بی‌انتهای را به شاگردانش نیز بچشاند.



اما روزگار همیشه آرام نمی‌ماند. در سال ۱۳۵۹، در هیاهوی درگیری‌های منافقین در تهران، خسرو در حال کمک به زخمیان بود که گلوله‌ای بر جان‌ش نشست. بعد از درد، جراحی‌های پی‌پی و ماه‌ها فیزیوتراپی، از بستر بیماری برخاست و با همان دل پرشور به دنبال عرصه‌های جدید خدمت گشت. در سال ۱۳۶۱، به سازمان تبلیغات اسلامی پیوست و فصل تازه‌ای از زندگی‌اش آغاز شد؛ فصلی سرشار از مسئولیت، آگاهی و عشق به کودک و تربیت.

در همان سال‌ها، شریک زندگی‌اش را انتخاب کرد و پای سفره عقد نشست. مدتی بعد، در سال ۱۳۶۳، در هنگامه جنگ تحمیلی دست همسر و دختر کوچکش را گرفت و برای خدمت راهی مهاباد شد. این سفر ۶ سال طول کشید؛ ۶ سالی که بخش اعظم آن زیر آتش گلوله و صدای دلهره‌آور آژیر خطر گذشت؛ اما خسرو خم به ابرو نیاورد و استوار ایستاد و در بخش فرهنگی و کودک و نوجوان سازمان تبلیغات مهاباد هر آنچه از دستش برمی‌آمد برای خدمت به مردم انجام داد. در کنار فعالیت‌های خود تصمیم گرفت دوباره پای درس بنشیند و دایره معلوماتش را گسترش دهد. در کنکور شرکت کرد و در رشته علوم تربیتی پذیرفته شد و هم‌زمان با کار، تا مقطع دکترا تحصیل کرد.

یکی از کارهای بزرگ فرهنگی او طراحی و اجرای برنامه‌ای به نام «چهل حدیث» در دل مناطق کردنشین بود. برنامه‌ای که باعث شد به آقای «چهل حدیث» مشهور شود. او بعدها کتابی به همین نام منتشر کرد. تألیفاتش در حوزه کودک و مسائل تربیتی، درخششی ویژه داشت و گنجینه‌ای بی‌همتا از کتاب‌های کودک، از آغاز پیدایش این نوع کتاب در ایران، به دست خویش گرد آورد. در سال‌های آخر زندگی، پس از بازنشستگی، دانشگاه را مأمّن خویش ساخت و به تحقیق و تدریس در علوم تربیتی پرداخت. در سال ۱۴۰۰ چراغ عمر او خاموش شد؛ اما رد پایش، در جان کودکان، در سطرهای کتاب‌ها، در قلب خانواده‌ها و در حافظه فرهنگی این سرزمین ماندگار ماند.



علمداران تبلیغ بخش سوم

حجّة الإسلام غلامرضا حقانی

حجّة الإسلام عباس شیرازی

سید مرتضی آوینی

A portrait of a man with a dark beard and mustache, wearing a white turban and a dark jacket over a white shirt. He is looking slightly to the left. The background is a brick wall.

مجاہد مہاجر

«مروری بر زندگی شهید حجۃ الإسلام و المسلمین عباس شیرازی»

زندگی‌نامه

محل تولد: کرمان؛ رفسنجان؛ روستای گلناباد

تاریخ تولد ۱۳۲۳

سوابق علمی-آموزشی و مسئولیت‌های اجرایی

تلمذ در محضر آیات عظام و کسب مدارج عالیّه
حوزوی (اجتهاد)

مدرس دروس عالیّه حوزه علمیه

از مؤسّسین مدرسه علمیه غدیریه (کرمانی‌ها) در
قم

نویسنده کتاب: انسان و ایمان

امام جمعه تنکابن

امام جمعه خمین

عضو هیأت مؤسس ستاد ائمه جمعه

قاضی قوه قضائیه

بازرس دادرها و دادگاه‌های انقلاب و محاکمه
متخلفین

قائم‌مقام سازمان بازرسی کل کشور

عضو هیأت تشخیص صلاحیت قضات
عضو کمیسیون تصفیه ستاد مرکزی سپاه پاسداران

عضو هیأت عالی گزینش در هیأت مرکزی سپاه

عضو شورای عالی تبلیغات اسلامی

قائم‌مقام سازمان تبلیغات اسلامی

امام جماعت مسجد و مدیر مجموعه تعلیم و تربیت
مسجد جامع نارمک با حکم امام خمینی

فرمانده ستاد تبلیغات جنگ و هماهنگ‌کننده
اعزام یگانه‌های رزمی تبلیغی به جبهه

سرپرست گروه‌های تبلیغی اعزامی به خارج از کشور

عضو شورای سرپرستی دفتر تبلیغات اسلامی قم

دارای اجازه‌نامه از امام خمینی در خصوص امور
حسبیه و شرعیه

سخنران پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران، قم و
شهرهای دیگر

مدرس معارف اسلامی در دانشگاه امیرکبیر و علم
و صنعت

زمان شهادت: ۱۳۶۴/۳/۱۷

نحوه شهادت: سانحه تصادف در حین خدمت؛
جاده دزفول

طول مدت حیات مبارک: ۴۱ سال

تشییع: از ساختمان ستادی سازمان تبلیغات
اسلامی به سمت دانشگاه تهران

 پست سازمانی: قائم مقام سازمان تبلیغات اسلامی،
فرمانده ستاد تبلیغات جبهه و جنگ

 مزار مطهر: حرم حضرت معصومه سلام الله علیها

راه سرخ تبلیغ؛ درد فراق و آرزوی وصال

در دل روستای گلناباد رفسنجان، نسیمی از بهار سال ۱۳۲۳ با خود نوید تولدی تازه آورد؛ تولد نخستین پسر خانه ساده و پرفضای اسدالله شیرازی که «عباس» نام گرفت. پدر ابتدا به کشاورزی و کار روی زمین مشغول بود اما بعدها مباشر روستای کشکوئیه شد.

عباس روزهای کودکی اش در کوچه پس کوچه های خاکی روستا گذراند و تحصیل را تا پایه چهارم قدیم در کشکوئیه ادامه داد. در همان سال ها، پدرش، اسدالله، تصمیم گرفت فعالیت های اجتماعی و مذهبی خود را گسترش دهد. کم کم خانه اش مأمن بزرگان و محل رفت و آمد روحانیون برجسته شد. هر سال با فرارسیدن ماه محرم، در دیوار خانه رنگ عزا به خود می گرفت و صدای سینه زنی و روضه خوانی در فضا می پیچید. روز عاشورا هم تمام هیئت های عزاداری مهمان این خانه پرمهر می شدند. شیخ علی شیرازی، کوچک ترین پسر خانواده شیرازی، آن روزها را چنین روایت می کند: «کسانی که از شهر برای رسیدگی به کارهای مردم روستا می آمدند، معمولاً به منزل ما مراجعه می کردند و چند روزی را آنجا میهمان می شدند و کارهای مردم را در خانه پدر انجام می دادند و خلاصه این خانه از هر جهت محل مراجعه بود.

آیت الله جنتی، آیت الله خزعلی، آقای فاضل هرنندی و برخی از بزرگان، عموماً منزل ابوی بودند.»

برکت مال حلال

سال ها بعد که گوهر وجود عباس برای خیلی ها نمایان شد، یک روز شهید بهشتی خطاب به پدر او می گوید: «شما باتربیت فرزندی مثل آقا شیخ عباس، به گردن انقلاب حق دارید. شما انسان بزرگی را تربیت کردید و تحویل حوزه علمیه دادید.»

حاج اسدالله پاسخ می دهد: «دست های من پینه بسته است. من در کودکی پدرم را از دست دادم و چون فرزند

بزرگ خانواده بودم، نان آور خانه هم شدم و سرپرستی دو برادر و دو خواهرم را به عهده گرفتم. از هشت سالگی کار و تلاش کردم، چکش زدم، مسگری کردم، پیلهوری کردم، به روستاها رفتم و کار کردم تا توانستم فرزندم را از راه کسب حلال تربیت و بزرگ کنم. اگر فرزندان صالحی نصیبم شده، از برکت آن کسب حلال بوده است.»

شاگردی در مقام استاد

پس از پایان پایه چهارم، عباس برای ادامه تحصیل روانه رفسنجان شد و با اقامت در خانه پدر بزرگ، سه سال دیگر به مدرسه رفت اما سرانجام در سال ۱۳۳۷ با تصمیمی راسخ به عشق کسب علوم و معارف دینی عازم قم شد و در مدرسه حجتیه و سپس مدرسه خان دروس سطح خود را آغاز کرد.

ذوقی بی انتها، پشتکاری خستگی ناپذیر و نبوغی که از درون می جوشید، او را یاری داد تا این مرحله را به سرعت پشت سر بگذارد. حالا می توانست در صف شاگردان درس خارج بنشیند و از محضر استادان بزرگ بهره ببرد. عباس در هم نشینی با علما نه تنها مراتب بلند علوم حوزوی را با گامی استوار و شتابی ستودنی پشت سر گذاشت، بلکه به واسطه ویژگی های ذاتی خود، در میان بزرگان حوزه به جایگاهی ویژه دست یافت. هنوز دوران شاگردی را طی نکرده بود که به تدریس نیز مشغول شد.

دل در گروی منبر

با شعله ور شدن قیام خونین پانزده خرداد به رهبری حضرت امام خمینی ره، عباس فعالانه قدم در راه مبارزه گذاشت. او که دروس منبر و فن بیان را در محضر آیت الله خزعلی آموخته بود، با شوقی وصف ناپذیر، در حمایت از رهبر قیام، سخنرانی های پرشور ایراد کرد. در آن روزها، هم درسانش او را بهترین مبلغ حوزه علمیه می دانستند.

وقتی شور و هیجان مردم را پای منبرش دید، تصمیمش را گرفت و راه آینده را انتخاب کرد؛ او می خواست مبلغ دین شود. از آنجایی که عباس در هر کاری مقید بود رضایت پدر و مادرش را به دست بیاورد. در مورد این تصمیمش نیز از پدر اجازه خواست اما حاج اسدالله او را از سخنرانی نهی کرد. دلیلش هم این بود که می خواست پسرش پخته تر شود. معتقد بود یک روحانی مبلغ و یک سخنران وقتی به جایی می رود، باید بتواند پاسخگوی سؤالات و مسائل مردم باشد.

پس از تبعید امام خمینی ره در سال ۱۳۴۲ گرچه به ظاهر شعله‌های نهضت خاموش شد اما عباس از پاننشست و در کنار مبارزینی چون آیت‌الله خامنه‌ای، حجة الاسلام هاشمی، شهید باهنر و سایر چهره‌های تأثیرگذار نهضت به کار خود ادامه داد. او با انواع نام‌های مستعار در شهرهای مختلف منبر می‌رفت و برای آگاهی مردم تلاش می‌کرد.

یکی از فعالیت‌های عباس در آن دوران همراه با سایر علما، انجام می‌داد این بود که به منزل بزرگان و مراجع می‌رفت و آن‌ها را ترغیب می‌کرد تا با پیام‌ها و اطلاعیه‌های خود، امام را حمایت کنند. برخی از این اطلاعیه‌ها که بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ به این ترتیب از طرف آن‌ها و علمای کرمان صادر شده است، هم اکنون در مرکز ثبت اسناد انقلاب موجود است و پای بعضی از این اسناد که به صورت گروهی صادر شده است، امضای عباس نیز به چشم می‌خورد.

از کارهای دیگر او سرکشی به دوستانی بود که در تبعید به سر می‌بردند؛ آیت‌الله خامنه‌ای در ایرانشهر، آیت‌الله عبايي در نائین، آیت‌الله پسندیده در انارک و بعضی علمای دیگر که در کردستان تبعید بودند. او خیلی مقید بود که حتماً با این دوستان دیدار داشته باشد تا هم از آن‌ها دلجویی کند، هم اعلامیه‌های امام را به دستشان برساند.

او که طی این سال‌ها به خطیبی توانا و زبانزد بزرگان و مردم تبدیل شده بود، عاقبت از گزند رژیم پهلوی در امان نماند و پس از چند بار گریز از دام ساواک سرانجام در سال ۱۳۵۶ در یکی از مساجد شهر کرج، دستگیر و به زندان افتاد.

فدایی انقلاب

با پیروزی انقلاب و حضور حضرت امام ره در کشور، مجدداً به خیل یاران ایشان پیوست. تلاش‌های بی‌وقفه او در حفظ و پاسداری از نهال نوپای انقلاب و روحیه مسئولیت‌پذیری‌اش، موجب شد حضرت امام ره در همان ماه‌های نخست پیروزی انقلاب، او را برای دعوت مردم به اتحاد و همدلی به شهرهای مختلف بفرستند.

این پاسخ برای عباس خیلی سنگین و ناراحت‌کننده بود. نمی‌دانست چه کار کند! از یک طرف منبر و تبلیغ را دوست داشت و از طرف دیگر نمی‌خواست خلاف نظر پدر عمل کند. سرانجام چند نفر از علما از جمله آیت‌الله جنتی با پدر صحبت و رضایتش را جلب کردند.

ترسی به دل راه نمی‌داد!

فعالیت‌های عباس، محدود به منبر و سخنوری نماند. او کم‌کم قلم را نیز همچون زبان در خدمت روشنگری به کار گرفت و به نوشتن مطالب روشنگرانه و تکثیر و توزیع سخنرانی‌های امام خمینی ره پرداخت.

در روزگاری که سایه ترس بر دل‌ها افتاده بود و خیلی‌ها احتیاط می‌کردند، عباس با خونسردی تمام ضبط صوت بزرگی را به یکی از جلسات سخنرانی امام ره برد و صدای امام را ضبط کرد. بعد هم خیلی عادی با ضبط صوت بزرگش از جلسه خارج شد. بعدها نوار سخنرانی را تکثیر کرد و در اختیار بقیه دوستان مبارزش قرار داد.

بعد از پیروزی انقلاب، در روزهایی که منافقین و گروه‌های ضد انقلاب مدام دست به تهدید و ترور می‌زدند، عباس مانند گذشته بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای به فعالیتش ادامه می‌داد. یک بار در سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران درباره انقلاب و دستاوردهای ارزشمند آن صحبت کرد. بعد از سخنرانی، یک نامه به دستش رسید. در نامه به صحبت‌ها و حمایت‌هایش از انقلاب اشاره شده بود و تهدید کرده بودند: «اگر جرأت داری، فردا از خانه بیرون بیا، تو را ترور خواهیم کرد.»

با دیدن نامه حالت چهره‌اش کوچک‌ترین تغییری نکرد. با این که آن روزها موج ترور منافقین بالا گرفته بود، حاضر نشد تلفن بزند تا پاسدار یا محافظی برایش بفرستند.

صبح روز بعد با آرامش همیشگی، بدون این که تغییری در برنامه‌هایش بدهد، با همان پیکان ساده‌اش راهی محل کار شد. انگار نه تهدیدی بوده و نه خطری در کمین.

در خط امام، همراه نهضت





فراوان ادامه داد: «زمانی امام حسین علیه السلام کنار جنازه حضرت عباس فرمودند: کمرم شکست من هم کنار پیکر این عباس می‌گویم: با رفتن ایشان کمرم شکست.»

در محضر امام رحمة الله عليه

چند روز بعد از شهادت عباس، پدر و مادرش به خدمت امام رحمة الله عليه رسیدند. حاج اسدالله با قلبی سرشار از غرور خطاب به امام گفت: «شهادت شیخ عباس، بزرگ‌ترین سعادت را برای من به ارمغان آورد که موفق شدم از نزدیک شما را زیارت کنم و دستان شما را ببوسم. من شش پسر داشتم که یکی از آن‌ها شهید شد. حالا از شما استدعا دارم دعا بفرمایید که پنج‌تای دیگرهم خط و راه برادرشان را ادامه دهند.» با شنیدن این سخنان که روح حماسه و ایمان در آن موج می‌زد، اشک در چشمان امام جمع شد.

آنان که تور دارند چه کم دارند

در تقویم جیبی عباس یادداشت‌هایی به یادگار مانده که عطر اخلاص و صفای باطن در آن موج می‌زند. یادداشت خواندنی زیر یکی از همان یادگاری‌های دلنشین است؛

«خداوندا قلب مؤمن فرش تو و جایگاه توست، پس محبت به دنیا و غیر خودت را از دل ما ببر. روح و جسم

عباس که تربیت شده منبر آقای فلسفی و آقای خزعلی بود، نگاه و علاقه خاصی به مباحث تبلیغی داشت. برای همین وقتی آیت‌الله جنتی به او پیشنهاد دادند که به سازمان تبلیغات اسلامی ملحق شوند، با اینکه آن زمان قائم‌مقام سازمان بازرسی کل کشور بود، این پیشنهاد را پذیرفت. با وجود مسئولیت‌های مختلف بیشتر وقتش را در سازمان تبلیغات می‌گذراند و توانسته بود با اخلاق و رفتار خویش نیروها را شیفته خود کند. او در این عرصه ابتدا مسئولیت قائم‌مقامی سازمان تبلیغات اسلامی و سپس مسئولیت تبلیغات جبهه و جنگ را پذیرفت و تا واپسین روزهای زندگی، خود را وقف این کار کرد. وی دائم به جبهه‌های نبرد سرکشی می‌کرد و از نزدیک به رفع مشکلات رزمندگان می‌پرداخت. در یکی از همین مأموریت‌ها، در هجدهم خردادماه ۱۳۶۴، در حوالی شهر دزفول، به آنچه شایسته‌اش بود رسید. بر اثر سانحه اتومبیل، جان خود را فدای آرمان‌های انقلاب و کرد و به شهادت رسید.

کمرم شکست...

روز تشیع، زمانی که استاد بزرگوارش؛ آیت‌الله خزعلی بر پیکر عباس حاضر شد، با دلی پر از غم گفت: «تا وقتی آقای شیرازی بود من خیالم از سازمان تبلیغات جمع بود، تمام کارها را به ایشان سپرده بودم.» بعد هم با اندوهی

«قیام» کرد. در هر جامعه‌ای خط «توحید» در معرض حمله و تجاوز قرار گیرد، بر همه انسان‌هاست که با همه توان و امکان در برابر «متجاوزان» به دفاع و قتال نمایند. از همین منظر حرکت سیدالشهدا یک جهاد اسلامی است و جهادی به معنای دفاع - منتها نه دفاع از شخص یا ملت - بلکه دفاع از حقوق انسانی^۱.

دفاع مقدس، دفاع از حقوق انسانیت

ما در این جهاد و دفاع مقدس‌مان تنها نمی‌خواهیم از ملت خودمان دفاع کنیم، ما در این جهاد مقدس‌مان، دفاع از حقوق انسانیت را در جهان در نظر داریم... ما نمی‌توانیم ببینیم که ملت برادرمان زیر ستم جباران صهیونیستی و عفری، حقوقشان پایمال بشود و حق آزادی و استقلالشان، حتی حق «توحید»شان در آستانه خطر باشد و ما در کشور خودمان «آرام» بنشینیم... ما در جهاد، نه جامعه محدودمان، بلکه به جامعه بشری نظر داریم و به دفاع از حقوق انسانی برمی‌خیزیم؛ هر کجا حقی ضایع شود، وظیفه می‌دانیم در برابر متجاوز بایستیم... در راه قدس هم فلسفه، همین فلسفه و انگیزه، همین انگیزه خواهد بود. ما به قصد دفاع و برای دفاع پیش می‌رویم و به دنبال رفتن قدس، ما نهایتاً آمریکا را هدف داریم. آمریکا، این شیطان بزرگ، این لقب بسیار بسیار مناسبی است^۲.



و قلب ما را در تسبیح و تقدیست هماهنگ گردان و شب‌های تار ما را با چشمانی بیدار و پراز اشک با یاد خودت منور بگردان و از فراق، همه وجودمان را نالان. خداوند! تو از هر مادری مهربان‌تری، تو سراسر لطیفی، تو سراسر رحمتی و سراسر خیر. خدایا تو آن زیبایی پاک‌ هستی که عارف به تو، نیازی به تهدید و تطمیع ندارد بلکه با شناخت تو، به خاک افتادن و خضوع و خشوع در برابر امری بدیهی است. خدایا آنچنان نور و بصیرتی به ما عطا کن که با آن حجاب را بشکافیم و به کمالی دست یابیم که تو را برای خودت بخواهیم و بر خاطر اینکه شایسته‌ای، عبادتت کنیم و محو تماشای جمالت گردیم. ملت ما تا با خداست پیروز است. امام خمینی ره

خدایا آنان که تو را دارند چه کم دارند و آنان که تو را رها کرده‌اند چه دارند. خدایا آنان که تو را شناختند تو را می‌خواهند، آنان که تو را می‌خواهند، دل به دنیا نمی‌بندند و آنان که دل به دنیا نمی‌بندند، در موقع امتحان همه چیز را در تو راه می‌دهند و با شنای خود در بحر درد و رنج و بلا به عشق الهی خود مهر تأیید می‌زنند. پس خداوند، معبودا، همه دردهای ما را محو در یک درد کن و آن درد فراق خودت و همه آرزوهای ما را محو در یک آرزو گردان و آن آرزوی وصال خودت!

ره‌توشه؛ توصیه‌ها و یادگارها

در این بخش از باب اهمیت و توصیه به مطالعه وصیت و آثار شهدا و علما، به ذکر گزیده‌هایی از سخنرانی‌ها، توصیه به فرزندان، آخرین دست‌نوشته و وصیت شهید پرداخته شده که از ابعاد مختلف مفید و نیازمند توجه است.

فلسفه قیام اجتماعی در اسلام

برتر از همه حقوق انسانی، حق «توحید» است؛ هر انسانی توحید، حق اوست؛ انتخاب طریق توحید و صراط مستقیم که تنها روند تکامل و تعالی انسان است، «حق» اوست. اگر در جامعه‌ای منکرات و فساد حاکم باشد، حق مردم پایمال شده است و باید

۱. برگرفته از سخنرانی شهید با عنوان «جهاد در اسلام»
۲. همان

حسینی است.^۳

... با فضل و رحمت بی‌انتهای الهی، ملاقات ما هم در
جنت و رضوان الهی در جوار انبیاء و اولیاء انشاء...،
إنشاء...، إنشاء...»

آزادی در اسلام

ایمان داشته باش و بدان انسان هرآنچه انجام
بدهد - خوب و بد - تأثیرش به خودش برمی‌گردد.
حال ممکن است تأثیر آن در زمان کوتاهی به خود فرد
بازگردد، ممکن است بعد از سال‌های سال بفهمد
که از کجا می‌خورد. پس بهتر است از همین نوجوانی
نهال زندگی‌ات را طوری آبیاری کنی که پاک بماند. نفست
را نیرومند کن. فرار کردن از محیط آلوده هنر نیست. کار
آدم‌ها ضعیف‌النفس است. انسان نیرومند و با تقوا
انسانی است که وارد محیط فساد و هم می‌شود، اما
به رنگ فساد در نمی‌آید. در جو رشوه قرار می‌گیرد،
اما رشوه نمی‌گیرد. در جو کم‌فروشی قرار
می‌گیرد، اما نیاز مردم را احتکار نمی‌کند.
انسان با تقوا که نفس خود را نفس
خودش را در مقابل بدی‌ها قوی
کرده، قدرت گریز هم دارد؛ اما
انسانی که فقط یاد گرفته فرار
کند، بگذارندش وسط ناموس
مردم و نتواند فرار کند و محیط را
ترک کند، خدا می‌داند چه اعمالی
از او سر بزنند... ما در اسلام آزادی
مطلق نداریم... اگر کسی در فضای
بسته سیگار بکشد، آزادی‌اش را محدود
می‌کنند. می‌گویند نکش چون دارد هم به
خودش آسیب می‌زند هم آدم‌های دوروبرش. انسان،
حق ندارد به خودش و یا به دیگری زخم بزند. حق ندارد
لباس پاره بپوشد و با لباس نیمه‌عریان بیاید در بین
آدم‌ها و بگوید من آزاد هستم و هر جور دلم می‌خواهد
بپوشم.^۴

آخرین یادگارا^۵

«از همه التماس دعا و عفو و بخشش دارم.
حتماً بگوئید خدایا از او گذشتیم؛ او را بیامرزد. إن شاء

۳. همان

۴. بازنویسی و خلاصه گفتگوی شهید عباس شیرازی و یکی از فرزندان

۵. بخشی از آخرین یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌های شهید در روزهای
منتهی به شهادت

«معبود من! همه دردهای ما را محو کن جز درد
فراق خودت... خداوند! محبت به دنیا و غیر خودت را از
دل ما ببر. خداوند! تو سراسر لطفی، تو سراسر رحمتی.
خدایا آنچنان نور و بصیرتی به ما عطا کن که با آن حجاب
را بشکافیم و به کمالی دست یابیم که تو را برای خودت
بخواهیم و محو تماشای جمالت شویم. خدایا آنان که
تو را دارند چه کم دارند و آنان که تو را رها کرده‌اند چه
دارند. معبود! همه دردهای ما را محو در یک درد کن و
آن درد فراق خودت و همه آرزوهای ما را محو در یک آرزو
گردان و آن آرزوی وصال خودت»

«خداوند! قلب مؤمن فرش تو است و جایگاه
توست، پس محبت به دنیا و غیر خودت را از
دل ما ببر. روح و جسم و قلب ما را در
تسبیح و تقدیست هماهنگ گردان
و شب‌های تار ما را با چشمانی
بیدار و پر از اشک با یاد خودت
منور بگردان و از فراق، همه
وجودمان را نالان. خداوند! تو
از هر مادری مهربان‌تری، تو
سراسر لطفی، تو سراسر رحمتی
و سراسر خیر. خدایا تو آن
زیبایی پاکی هستی که عارف به
تو، نیازی به تهدید و تطمیع ندارد؛
بلکه با شناخت تو، به خاک افتادن



و خضوع و خشوع در برابر امری بدیهی
است. خدایا آنچنان نور و بصیرتی به ما عطا کن که با
آن حجاب را بشکافیم و به کمالی دست یابیم که تو
را برای خودت بخواهیم و بر خاطر اینکه شایسته‌ای،
عبادتت کنیم و محو تماشای جمالت گردیم. ملت ما
تا با خداست پیروز است. امام خمینی خدایا آنان که
تو را دارند چه کم دارند و آنان که تو را رها کرده‌اند چه
دارند. خدایا آنان که تو را شناختند تو را می‌خواهند، آنان
که تو را می‌خواهند دل به دنیا نمی‌بندند و آنان که دل
به دنیا نمی‌بندند در موقع امتحان همه چیز را در تو راه
می‌دهند و با شنای خود در بحر خود و درد و رنج و بلا
به عشق الهی خود مهر تأیید می‌زنند. پس خداوند،
معبودا، همه دردهای ما را محو در یک درد کن و آن درد
فراق خودت و همه آرزوهای ما را محو در یک آرزو گردان
و آن آرزوی وصال خودت»

وصیت

سفارشم این است که ولایت فقیه را که استمرار خط سرخ انبیاست، تنها نگذارید و پشت سر روحانیت متعهد به اسلام حرکت کنید و اشتباهاتی را که قبلاً مرتکب شده‌اید، تکرار نکنید تا ضربه‌هایی را که خورده‌اید، تکرار نشود و از رفتن فرزندان‌تان به جبهه ممانعت نکنید... با تمام قوا به دفاع از اسلام و قرآن بپردازید و از شهادت نهراسید که این راه سرخ اولیای خداست... در آخر از تمام برادران و خواهران و پدر و مادرم حلالیت می‌طلبم، امیدوارم مرا ببخشند....

مرا سزاوار نیست که به شما امت عزیز سفارش کنم جز آنچه توصیه می‌کنم: «امام عزیز را تنها نگذارید و هرچه فرمودند بدون توجیه مصلحتی و خطی قبول کنید». وصایای اخلاقی را خودتان بهتر می‌دانید و بهتر از حقیر، خود خداوند و رسول و ائمه اطهار و بزرگان دین فرموده‌اند. گفتنی به اندازه کافی هست - کسانی که ما خاک پای آن‌ها هم حساب نمی‌توانیم بشویم فرموده‌اند: آنچه برای ما لازم است، ولی عمل کمتر است^۶.

اسناد

پیام تسلیت رهبر معظم انقلاب (رئیس جمهور وقت) بسم الله الرحمن الرحيم

فقدان تأسفانگیز عالم فاضل مجاهد حجة الاسلام «حاج شیخ عباس شیرازی» رحمه الله علیه بی‌شک ضایعه و مصیبتی است که به آسانی جبران نخواهد شد. این روحانی عزیز و با اخلاص سال‌ها از عمر خود را در خدمتی صادقانه و ارجمند به انقلاب اسلامی گذرانید و منشأ خدماتی بزرگ و فراموش‌نشدنی گردید. و سرانجام در حین تلاش مقدسش برای ایفای یکی از مهم‌ترین تکالیف انقلابی به لقاء الله پیوست و عرصه کارزار با دشمنان اسلام را به خون خود رنگین ساخت. رحمت و نور بر روان آن عزیز که زندگی و مرگش در حال انجام وظیفه بود. اینجانب این فقدان افتخارآمیز و غم‌انگیز را به پدر و خانواده گرامی‌اش و نیز به همکاران محترمش در سازمان تبلیغات اسلامی تبریک و تسلیت می‌گوییم و علو سید علی خامنه‌ای، رئیس جمهوری اسلامی ایران درجانش را از خداوند متعال مسئلت می‌کن

۶. بخشی از وصیت شهید (به نقل از برادر شهید حجة الاسلام علی شیرازی)



پیوست‌ها | ۱۶۱

تصویر شماره ۹

شماره ۵۹۹۸/۵۷
تاریخ ۴/۴/۱۴۰۶
پیوست

بسمه تعالی



حجه الاسلام جناب آقای حاج شیخ عباس شیرازی - دام توفیق

نظر به اینکه جناب آقای ژم، بعلت فشار کار و خستگی فوق العاده از ادامه کار در سمت قائم مقامی سازمان تبلیغات اسلامی استعفا کرده‌اند ضمن تشکر از زحمات خالصانه و طاقت فرسای ایشان، جنابعالی به سمت قائم مقامی این سازمان منصوب می‌شوید، تا رسیدگی و نظارت بر کار کلیه واحدهای داخلی و خارجی، امضای اوراق اداری، افتتاح حسابهای بانکی و آنچه مربوط به سرپرستی است را تعدی ننمایید البته معارفتها موظفند در امور مربوطه به جنابعالی مراجعه کرده و از نظریاتشان تبعیت نمایند.

امید است با حسن تدبیر و جدیت کامل در بهبود و رشد فعالیتهای سازمان بکوشید و به برکت خدمات خالصانه سرکار و دیگر همکاران با عنایت پروردگار بتوانیم دین خود را به اسلام عزیز و انقلاب اسلامی ادا کنیم. و آخر وصیتنا تقویا... تعالی بس.

احمد جنتی

دبیر شورای عالی و سرپرست سازمان تبلیغات اسلامی

۱۳۸۴/۴/۵

رونوشت به :

- کلیه دفاتر سازمان تبلیغات اسلامی - جهت اطلاع

حکم انتصاب به قائم مقام سازمان

تصویر شماره ۸



تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۲۵

شماره ۳۲۷، م، ۶۰

شورای عالی قضائی

جمهوری اسلامی ایران

پیوست

محرمات

مستقیم

بسمه تعالی

برادر آقای عباس شیرازی

قائم مقام سازمان بازرسی کل کشور

براساس تصمیم مورخ ۶۰/۱۲/۲۵ اجلاس شورای عالی قضائی بموجب این ابلاغ جناب عالی به عضویت هیئت پنج نفری ماء مورشناسائی قضات واجد شرائط برای احراز مقام قضا در سراسر کشور تعیین می‌شود که بر حسب رهنمودهای شورای عالی قضائی و براساس ضوابط و مقررات و قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی باتعین گروههای تحقیق ذیصلاح و مؤمن بانقلاب اسلامی ایران نسبت به شناسائی و تهیه فهرست اسامی قضات واجد شرائط اقدام و نتیجه مطالعات خود را بشورای عالی قضائی اعلام نمایند.

بدیهی است در جریان رسیدگی باین امر مهم می‌توانید باشورای عالی قضائی تماس حاصل نمایند.

از طرف شورای عالی قضائی - موسوی اردبیلی

عبدالحسین

حکم عضو هیأت شناسایی قضات

بسم الله



شماره ۳۲۲-۱۰/۱۰

۱۳۶۴/۹/۳۰

تاریخ

پیوست

لغات در پاسخ به شماره و موضوع اشاره فرمائید.

از: نماینده امام در سپاه
موضوع:

سلام علیکم،

هما نگونه که مستحضر هستید حضرت جده الاسلام والمسلمین شهید عالیقدر مرحوم آقای حاج
شیخ عباس شیرازی اعلی اله مقامه الشریف فرماتده تبلیغات جبهه های نبرد بودند و
در ایام هفته سه روز در جبهه بودند و چهار روز در تهران در سازمان تبلیغات اسلامی انجام
وظیفه میکردند و در سفری هم که به شهادت رسیده بودند برای ما موریت خود در جبهه به خوزستان
تشریف برده بودند، ضمناً " در روز جمعه هم که نوعاً " ایشان در جنوب بودند و عده کردند که
در نماز جمعه ذوقول سخنرانی نمایند که به شهادت رسیدند بنا بر این این شهید روحانی از
مصادیق بارز شهداء واقعی هستند و موضوع شهادت ایشان با روابط بنیاد شهید منطبق است
لذا اتفاقاً دارم امروز مقرر فرمائید برای ایشان پرونده در بنیاد شهید تشکیل شود.
خداوند جناب عالی را برای خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی از جمیع بلیات محفوظ بدارد %

بسمه نماینده امام در سپاه پاسداران

فضل اله محلاتی
مستند اله محلاتی

۶۴/۹/۳۰

اسرار آید؛ برادر منظر

با سلام؛ بنابر دستور مقام محترم سرپرست

برای برادر حاج شیخ عباس شیرازی پرونده
تشکیل و وقت پرستی بنیاد شهید قرار گیرد.

دستگیر کرد
۶۴/۹/۳۰

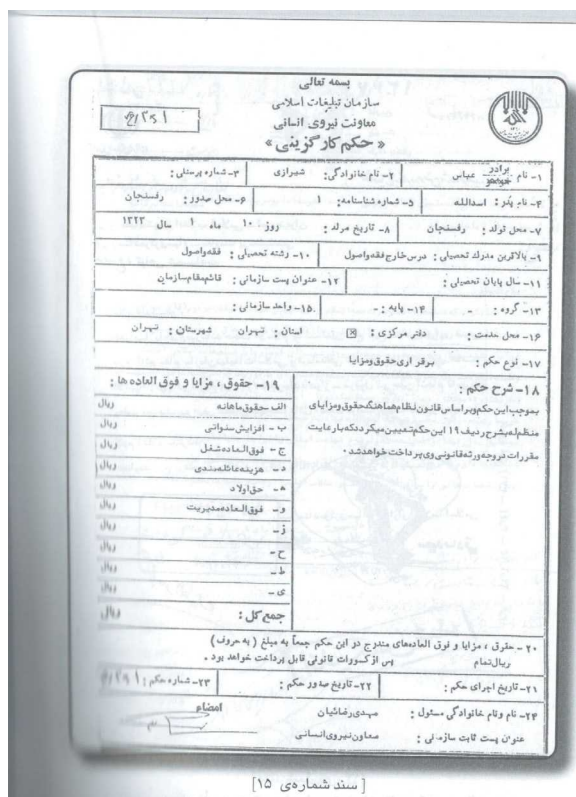
[سند شماره ۱۳]

(حکم تأیید شهادت توسط نماینده حضرت امام در سپاه - شهید محلاتی)

حکم و شرح مأموریت



حکم مأموریت شهید



حکم کارگزینی شهید



[سند شماره‌ی ۲۱]

پیام تسلیت دفتر امام خمینی



پیام تسلیت دفتر اعزام مبلغ جبهه جنوب

پیام تسلیت دفتر تبلیغات حوزه علمیه



بریده جراید مرتبط با پوشش خبر شهادت



شهید مظلوم

مروری بر زندگی شهید حجة الاسلام والمسلمین غلامحسین حقانی

«این شهید مظلوم، بی سروصدا و در نهایت اخلاص در مجلس فعالیت می کردند و حقیقتاً به جای چهار نفر در کمیسیون کار می کردند و از آن جا که ما در جبهه حضور داشتیم وظایف بنده و شهید چمران را هم ایشان انجام می داد. بعد از شهادت ایشان کمیسیون دفاع حقیقتاً بی پدر شد و امور کارها از آن شور و حال به سرعت به کاستی گرایید».

مقام معظم رهبری

زندگی‌نامه

محل تولد: تهران

تاریخ تولد: ۱۳۲۰

سوابق علمی - آموزشی و مسئولیت‌های اجرایی

طلبه حوزه علمیه آیت‌الله مجتهدی و شاگرد آیت‌الله دکتر شهید بهشتی در تهران و آیات عظام امام خمینی، محقق داماد، حائری، عباسعلی شاهرودی و شهید مطهری در قم و کسب مدارج عالیه حوزوی (اجتهاد)

عضو جلسه علمی اسلام‌شناسی

از بنیان‌گذاران مؤسسه در راه حق و اصول دین قم

تبلیغ در مناطق مختلف کشور

آثار و تألیفات: جزوات متعدد مؤسسه در راه حق، کتاب اسلام پیشرو نهضت‌ها به همراه آقای محمد مصطفوی کرمانی و کتب دیگری که هنوز منتشر نشده است.

بازداشت توسط ساواک و زندانی همراه با آیت‌الله سید محمود طالقانی؛ آیت‌الله مهدوی کنی و آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی

امضای نامه جمعی از علمای تهران به امیرعباس هویدا - نخست‌وزیر - در اعتراض به ادامه تبعید امام خمینی؛ اعلامیه محصلین حوزه علمیه قم از جمله شهید حقانی در ارتباط با شهدای مدرسه فیضیه؛ اعلامیه جمعی از علما و استادان حوزه علمیه قم و شهید حقانی به مناسبت فرارسیدن نیمه شعبان ۱۳۹۸ ه.ق؛ اعلامیه جمعی از علما و روحانیان حوزه علمیه قم و شهید حقانی درباره حمله مزدوران رژیم شاه به مردم مشهد و سایر شهرها در مرداد ۱۳۵۷؛ پیام جمعی از فضلا و استادان

حوزه علمیه قم و شهید حقانی به کارکنان شرکت نفت پس از اعتصاب؛ نامه جمعی از علما و اساتید حوزه علمیه قم و شهید حقانی به حضرت آیت‌الله خویی درباره ملاقات ایشان با فرح دیبا و ابراز نگرانی و تأسف شدید خود از این عمل و گزارش جنایات رژیم شاه به ایشان؛ تلگراف جمعی از فضلا و استادان حوزه علمیه قم و شهید حقانی به رئیس‌جمهور فرانسه والری ژیسکار دستن و...

نماینده امام و ریاست دادگاه و حاکم شرع استان‌های هرمزگان و سیستان و بلوچستان

نماینده مردم بندرعباس در مجلس شورای اسلامی

مسئول دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

امام جمعه بندرعباس

دبیر شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی

عضو شورای عالی تبلیغات اسلامی

سرپرست سازمان تبلیغات اسلامی

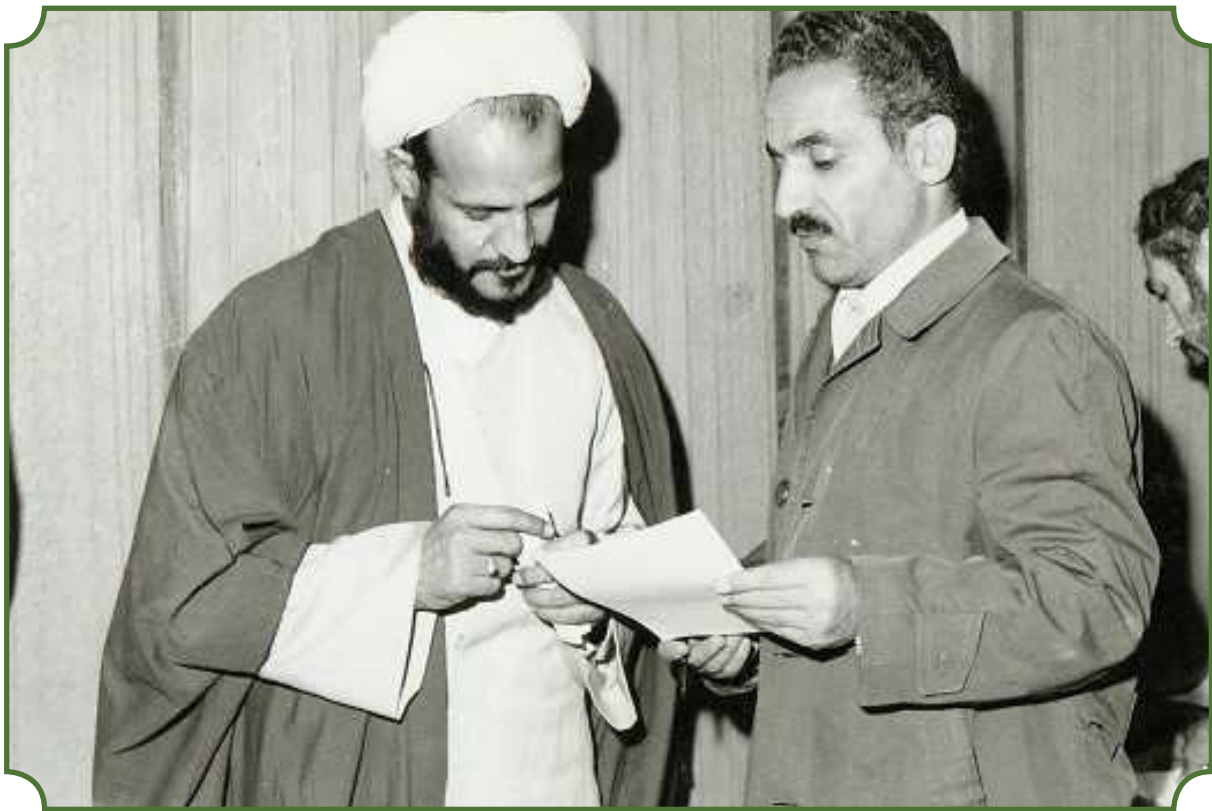
زمان شهادت: هفتم تیرماه ۱۳۶۰

نحوه شهادت: بمب‌گذاری توسط منافقین و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی

طول مدت حیات مبارک: ۴۰ سال

پست سازمانی: عضو شورای عالی و سرپرست سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: قم؛ قبرستان شیخان



سفیر حق؛

شهید حجة الاسلام والمسلمین غلامحسین حقانی

تهذیب نفس و تقویت بنیه معنوی خود نیز غافل نبود. همراه با تحصیلات حوزوی، دوره متوسطه را در مدرسه «دین و دانش» قم با مدیریت شهید آیت الله دکتر بهشتی به پایان رساند.

در سال‌های طلبگی او از کلام و تدریس بزرگان به نامی چون امام خمینی ره، آیت الله سید محمد محقق داماد، آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی، آیت الله شیخ عباسعلی شاهرودی، آیت الله سید محمدرضا گلپایگانی و استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری بهره برد؛ بزرگانی که هر یک سهمی در شکل‌گیری اندیشه علمی و اخلاقی او داشتند. در پرتوی این تعلیمات و با تلاش و همت خود نهایتاً موفق به اخذ درجه اجتهاد شد.

در راه حق و اصول دین

اوایل دهه چهل، گروهی از مدرسین حوزه که دل در گروی دغدغه‌های اعتقادی نسل جوان داشتند با حمایت مالی تعدادی از بازاریان متدین، مؤسسه‌ای بنا نهادند به نام «در راه حق». پس از مدتی مؤسسه «اصول دین» نیز به آن پیوست. غلامحسین از همان ابتدای راه یکی از ستون‌های اصلی این نهاد نوپا شد و عزمش را جزم کرد با اندیشه و قلم در برابر هجوم بی‌وقفه شبهات بایستد.

سال ۱۳۲۰، در دل شهر مقدس قم و در خانه‌ای سرشار از عطر ایمان و طراوت، کودکی به دنیا آمد که بعدها نامش در دفتر تاریخ انقلاب اسلامی ایران با خطی درشت و زرین نگاشته شد؛ حجة الاسلام والمسلمین غلامحسین حقانی.

غلامحسین هنوز در حال وهوای معصومانه کودکی به سرمی‌برد که دست تقدیر او و خانواده‌اش را از قم راهی تهران کرد. سکونت آن‌ها در خانه‌ای کوچک حوالی دروازه غار با آغاز دوران تحصیل او هم‌زمان شد. تحصیلات ابتدایی که به پایان رساند شوق درونی و علاقه به معارف دینی، در کنار تشویق‌های پدرش حاج شیخ محمد حقانی که از روحانیون زاهد و خوشنام بود، او را به سمت فراگیری علوم اسلامی سوق داد. دروس مقدماتی و ادبیات عرب را در مدرسه علمیه مجتهدی و حوزه علمیه مروی تهران گذراند. اما او هنوز عطش آموختن داشت از این رو برای افزایش دانسته‌های خود راهی قم شد. غلامحسین با بهره‌گیری از استعداد کم‌نظیر و هوش سرشار خود، به سرعت مراحل مختلف علمی را طی کرد، ضمن آن از



را تغییر داد. در خواب دیدم که کسی گفت: «کسی به خواستگاری تو می‌آید، جواب منفی نده، او نوکر امام‌زمان است.» وقتی هم‌سرم برای خواستگاری آمد، احساس کردم همان فردی است که در خواب دیده‌ام. پدرم با مادرم درباره خواستگاری او صحبت کرد و رضایت دادند. زندگی‌مان با سادگی و مهربانی آغاز شد؛ مهریه اندک بود، جهیزیه بسیار مختصر بود، اما محبت و همراهی دو طرف به اندازه کافی.

اولین روزهای زندگی مشترکمان سخت بود؛ مشکلات مالی و شرایط زندگی ما را به چالش کشید، اما ایمان و امید هم‌سرم همیشه پناهگاه من بود. او تأکید زیادی بر احترام به مادر خانواده داشت. به فرزندانمان می‌گفت: «مامانتون همیشه درست می‌گه.» همین جمله‌ها باعث شد که بچه‌ها همیشه به من احترام بگذارند.»

در مسیر مبارزه

با طلوع نهضت حضرت امام خمینی ره، صفحه‌ای تازه در زندگی مبارزاتی غلامحسین ورق خورد. او دیگر تنها طلبه‌ای پرشور و آموزگار دین نبود؛ به مردی بدل شده بود که صدای گرم و نافذش در شهرهای دور و نزدیک طنین می‌انداخت؛ گاه در شیراز، گاه در سمنان، و گاه

هدف نخست این مؤسسات روشنگری در برابر موجی از تبلیغات مسیحیت بود که آرام و خزنده در میان جوانان نفوذ می‌کرد. برای دستیابی به این هدف دودسته نشریه آماده می‌شد؛ یکی جنبه دفاعی داشت و با زبانی استوار و مستدل از باورهای اسلامی دفاع می‌کرد؛ دیگری تبلیغی بود و سعی می‌کرد با بیانی دلنشین دل جوانان را با آموزه‌ها و اعتقادات اسلامی گره بزند. این جزوات به طور رایگان به اقصی نقاط کشور ارسال می‌شد.

این تازه آغاز راه بود. هنگامی که در اواخر این دهه غبار اندیشه‌های مارکسیستی و ماتریالیستی بر ذهن نسل جوان سایه انداخت، غلامحسین و یارانش بی‌درنگ وارد این میدان شدند و این بار نشریاتی در رد افکار پوچ مارکسیستی و ماتریالیستی به چاپ رساندند.

نوکر امام‌زمان عجل‌الله فرجه‌الشریف

سال ۱۳۴۰، غلامحسین تصمیم گرفت فصل تازه‌ای از زندگی را آغاز و شریک و همسفرش را انتخاب کند. همسرش ماجرای ازدواجشان را اینگونه روایت می‌کند: «زندگی من و هم‌سرم از ابتدا بر پایه عشق، احترام، و ایمان شکل گرفت. داستان آشنایی و ازدواج ما به خواست خانواده‌ها آغاز شد، اما یک خواب عجیب مسیر زندگی‌ام



علیه امنیت کشور ابتدا به اعدام و سپس با تقلیل حکم به دوازده سال حبس محکوم شد و دوران محکومیتش را در زندان‌های قصر و اوین گذراند.

غلامحسین به جهت داشتن روحیه مبارزاتی در زندان نیز دست از تلاش و کوشش برنداشت و با طرح مباحث اعتقادی و سیاسی در میان زندانیان به روشنگری پرداخت.

با روی کار آمدن دموکرات‌ها در آمریکا و تغییر سیاست‌های استعماری، جیمی کارتر رئیس‌جمهور تازه بر مسند نشسته آمریکا چند محور را در سیاست خارجی خود مطرح کرد که یکی از آن‌ها توجه به حقوق بشر بود. رژیم دست‌نشانده پهلوی نیز به دلیل سرسپردگی‌اش به آمریکا مجبور شد تا فضای باز سیاسی فراهم کند. در اجرای سیاست مذکور و به دلایل دیگری از جمله شروع برخی از اعتراضات و برپایی تظاهرات در تهران، ساواک در اواخر مرداد سال ۱۳۵۶، غلامحسین را که نزدیک به سی ماه از بازداشتش می‌گذشت، مورد عفو قرار داد و آزاد کرد.

از کمیته استقبال تا نماینده امام

با قوت‌گرفتن زمزمه بازگشت امام خمینی ره در ایران، شهید حقانی با شخصیت‌هایی چون شهید آیت‌الله دکتر

بندرعباس. هرجا می‌رفت، با کلام روشنگرانه نوری در دل‌ها می‌نشاند. سخنرانی‌های کوبنده، جلسات پنهان و پرمحتوا و ارتباط‌های گسترده او با نیروهای مبارز، دستگاه امنیتی رژیم پهلوی را سخت به هراس انداخته بود.

اواخر سال ۱۳۴۵ در اقدامی جسورانه، جهت دیدار با امام ره به صورت مخفیانه عازم عراق شد. در این دیدار او از اوضاع و احوال مبارزین داخل گفت و رهنمودهای لازم را از امام دریافت کرد و به کشور بازگشت. بازگشتی که با دستگیری توسط ساواک و ممنوع‌الخروج شدن همراه شد. او در اواخر دهه چهل بارها نامش در فهرست عناصر سیاسی تحت تعقیب قرار گرفت و دستگیر شد. تا اینکه در سال ۱۳۵۴ در آخرین و سنگین‌ترین برخورد بار دیگر مأموران ساواک او را دستگیر و به مدت ۶ ماه در کمیته مشترک ضد خرابکاری به وحشیانه‌ترین روش‌ها شکنجه کردند. سفر غیرقانونی به عراق و دیدار با امام خمینی، ایراد سخنرانی انتقادی در شهرهای مختلف، فعالیت‌های گسترده فرهنگی سیاسی در بندرعباس، دیدار با روحانیون تبعیدی و تهیه اخبار مدرسه فیضیه برای ارسال به خارج از کشور از جمله مواردی بود که در جلسات بازجویی مطرح شده و از وی پیرامون آن‌ها توضیح خواسته شد. در نهایت به حکم اداره دادرسی ارتش، وی به اتهام اقدام

بهشتی، شهید مطهری، رهبر معظم انقلاب و... ارتباط گرفت و جلساتی تشکیل شد تا برای ورود حضرت امام به کشور برنامه‌ریزی لازم صورت گیرد. هنگامی که بختیار فرودگاه‌های کشور را به روی امام خمینی بست، وی به همراه دیگر روحانیون مبارز در دانشگاه تهران متحصن شد.

در زمان تشکیل کمیته استقبال از امام او به عنوان یکی از اعضای این کمیته به انجام وظیفه پرداخت. همچنین به دلیل ارتباط مستمر با جوانان توانست بسیاری از آنان را برای امور مختلف بسیج کند.

با پیروزی انقلاب و برپیده شدن حکومت پهلوی، غلامحسین در اسفندماه ۱۳۵۷ به عنوان نماینده حضرت امام ره و ریاست دادگاه و حاکم شرع استان‌های هرمزگان و سیستان و بلوچستان عازم جنوب شد. مدتی بعد به درخواست مردم، از سوی امام امامت نماز جمعه بندرعباس نیز به عهده او گذاشته شد. عملکرد او در آن مقطع زمانی در بندرعباس آن قدر مورد توجه مردم قرار گرفت که در اولین دوره مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده مردم بندرعباس راهی مجلس شد.

سازمان تبلیغات؛ آغاز راهی نو در تبیین حق

او به منظور انجام فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی در سطح کشور و ایجاد جبهه متحد فرهنگی تبلیغی نیروهای خط امام در مقابل جریان انحرافی لیبرال‌ها، بنی‌صدر و منافقین، شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی را در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ تشکیل داد و به عنوان اولین دبیر این شورا مشغول فعالیت شد. از جمله وظایف این شورا برگزاری مراسم سراسری مانند مراسم سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی (دهه فجر) بود. اقدامی که مورد تجلیل حضرت امام ره قرار گرفت.

در همان سال، هم‌زمان با سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به دستور امام راحل در رأس هیئتی فرهنگی تبلیغی به منظور تبیین اهداف والای انقلاب و هم‌چنین مواضع ایران در مقابله با جنگ افروزی رژیم عراق، به کشورهای یمن جنوبی، یمن شمالی، عربستان، لبنان و سوریه سفر کرد. حاصل این سفر پربار ده‌ها مصاحبه مطبوعاتی، دیدار با علما، مسئولین و مردم آن کشورها به خصوص جوانان و دانشجویان و سخنرانی در محافل علمی و مذهبی بود که مورد تقدیر امام بزرگوار نیز قرار گرفت.

مدتی بعد به پیشنهاد آیت‌الله محمد امامی کاشانی، غلامحسین به همراه تعداد دیگری از فضلاء حوزه علمیه قم از طرف امام خمینی به عنوان اعضای شورای عالی تبلیغات اسلامی منصوب شدند. این شورا بالاترین مقام تصمیم‌گیرنده کشور در امر تبلیغات بود. دغدغه خاص او نسبت به نشر و گسترش فرهنگ اسلامی در نهایت منجر به تشکیل سازمان تبلیغات اسلامی شد. با تشکیل سازمان، وی از سوی شورای عالی تبلیغات اسلامی ریاست این سازمان را به عهده گرفت.

در کنار همه این فعالیت‌ها، به تدریس دروس حوزوی، برگزاری جلسات مختلف اعتقادی و سیاسی در حزب جمهوری اسلامی و دانشگاه تربیت‌معلم نیز مشغول بود.

پایانی به زیبایی شهادت

روز هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ یکی از خاص‌ترین روزهای تقویم انقلاب است؛ روزی شبیه کربلا. در این روز ۷۲ تن از بهترین یاران انقلاب در قربانگاه ساختمان حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه تهران دور هم جمع شدند و به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت در راه خدا بود نائل آمدند. غلامحسین یکی از آن‌ها بود. همسرش درباره آن روز می‌گوید: «یکی از غم‌انگیزترین و پرافتخارترین روزهای زندگی من، روز شهادت همسرم بود. شب قبل از شهادتش، حال عجیبی داشت. وقتی برای نماز آماده شد، نگاهی به زمین نبود؛ گویی در عالمی دیگر حضور داشت. سخنان محبت‌آمیزی گفت، انگار که می‌خواست خداحافظی کند. فردای آن روز وقتی خبر شهادتش از رادیو شنیدم، باور نمی‌کردم. دنیا برایم متوقف شد.»



گزارش و بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده شهید حجة الاسلام حقانی

شب است. با راننده ۱۰ نفر می‌شویم. تذکر می‌دهند که دوربین‌ها را طوری بپوشانید که مردم حساس نشوند. کوچه پس‌کوچه‌های باریکی را طی می‌کنیم تا به منزل شهید برسیم. سر کوچه می‌مانیم تا ماشین رهبر هم نزدیک شود و بعد ما وارد منزل شویم. چون با داشتن امکانات تصویربرداری و... حضور ما همه چیز را لو می‌دهد. توقفمان سر کوچه بیشتر از نیم ساعت طول می‌کشد. پرده‌های مینی‌بوس را کشیده‌ایم که داخلش معلوم نباشد و حساسیت کسی برانگیخته نشود.

ساعت ۷ وارد منزل شهید حقانی می‌شویم. دو اتاق دارد با یک آشپزخانه، کمتر از ۷۰ متر. البته با یک حیاط تقریباً ۳۰ متری. خیلی قدیمی و ساده است. حتی کولر ندارد و پنکه سقفی روشن است. روی طاقچه چندین عکس گذاشته شده که فقط از گل‌های اطرافش می‌توان فهمید که کدام عکس شهید است. عکس قدیمی و رنگ و رو رفته‌ای هم از رهبر، داخل قاب، روی طاقچه گذاشته‌اند. از این عکس‌های قدیمی رهبر و امام، در خانواده کهن سالان زیاد می‌توان پیدا کرد. قاب عکس بزرگ و زیبایی از رهبر هم به دیوار است. معمول این است که به خانواده شهدا می‌گویند یکی از مسئولین قرار است بیاید و فقط چند دقیقه مانده به ورود رهبر، موضوع را می‌گویند. اما انگار اعضای این خانواده از صبح موضوع را می‌دانسته‌اند. برای همین، همه فامیل را جمع کرده‌اند. پیرزن شکسته‌ای روی صندلی نشسته که معلوم است مادر شهید است. چند خانم کهن سال هم کنارش روی صندلی هستند. چهره جوان‌ها بسیار مضطرب است، اما آرامش خاصی در صورت مادر شهید دیده می‌شود.

ساعت ۷ شب است که رهبر وارد می‌شود. مردها برای دست‌بوسی جلو می‌آیند؛ چندین روحانی که ظاهراً همه‌شان برادر شهید هستند، همه جمع می‌شوند توی

«دو تا خانواده رو شما برو دو تا خانواده رو ایشون» بیدار که می‌شویم، همین دو جمله را می‌شنوم. با همین دو جمله هم می‌توانستم حدس بزنم ماجرا چیست. برای اطمینان به شوخی از مهدی می‌پرسم: «انگار می‌خواید بار سنگینی رو دوش من بذارین». مهدی بلند می‌شود و می‌گوید: «پاشو زود آماده شو. آقا می‌خواد بره خونه شهید. قراره بریم برای تهیه گزارش». ساعت نزدیک ۵ عصر است.

وسایل را می‌دهیم برای کنترل و وارد حسینیه می‌شویم. اذان را که می‌گویند، رهبر وارد می‌شود. بالاخره ما هم فرصت می‌کنیم نمازی را به امامت رهبر بخوانیم. عده‌ای از مردم عادی هم آمده‌اند. بین دو نماز، رهبر مشغول نماز غفیله می‌شود. من و مهدی هم موضوعات را با هم چک می‌کنیم. من را صدا می‌زنند که با یکی از گروه‌ها حرکت کنم. وسایل مان را تحویل می‌گیریم و از در

پشتی حسینیه خارج می‌شویم. فرصتی می‌شود ببینم همسایه‌های حسینیه چه می‌کشند. به خصوص این‌ها که خانه‌شان هم توی قسمت حافظت شده افتاده. خانمی از بیرون می‌آید. خودش نرده‌ها را کنار می‌زند و وارد می‌شود. ضبطم را به سمتش می‌گیرم و از وضعیتشان می‌پرسم. می‌گوید مشکلی نیست. به خصوص از وقتی بچه‌های تهران آمده‌اند. ما را می‌شناسند و مشکلی برای تردد نداریم. قبل‌تر که بچه‌های قم بودند، هر بار که می‌خواستیم وارد محوطه شویم، یک‌بار کنترل‌مان می‌کردند. خیلی اذیت می‌شدیم. تفاوت نوع برخورد را دیروز در دیدار خانواده شهدا و ایثارگران هم دیده بودم و خوب می‌فهمیدم منظورش را. می‌خواهد به صحبتش ادامه دهد که مینی‌بوس راه می‌افتد. تشکر می‌کنم و می‌دوم به سمت مینی‌بوس. ساعت حدود ۶



اتاق بزرگتر. حدود ۳۰ خانم و ۱۰ آقا. عکاس‌ها هم وارد اتاق می‌شوند، اما اجازه ورود من را نمی‌دهند. ضبطم را می‌دهم به یکی از محافظ‌ها تا بگذارد نزدیک رهبر. رهبر مثل همه این دیدارها، اول سراغ مادر شهید را می‌گیرد و با او احوال‌پرسی می‌کند. بعد آقای پورموسی (استاندار قم) و رحیمیان را صدا می‌کند که کنارش بنشینند. سرپرست تیم حفاظت به سایر محافظ‌ها اشاره می‌کند که کسی از جمع آنها وارد این اتاق نشود. از حرکت چشم و ابرویش می‌توان حدس زد که خواسته رهبر است. من هم فرصتی پیدا می‌کنم تا بروم انتهای اتاق. یک روحانی، کنار رهبر می‌ایستد و خیلی رسمی خیرمقدم می‌گوید و شروع می‌کند به معرفی افراد. مادر شهید، خواهر شهید که خودش مادر شهید است، همسر شهید، مادر همسر شهید که خودش هم مادر شهید است... و همین‌طور یکی یکی خانم‌ها را معرفی می‌کند که هر کدام نسبت نزدیکی با یک شهید دارند. ولی بعضی نسبت‌ها خیلی پیچیده می‌شود. مثل دختر شهید نعیمی که برادر شهید حقانی، با مادر او ازدواج کرده است.

معرفی خانم‌ها که تمام می‌شود، رهبر می‌گوید کمی هم به معرفی آقایان بپردازید. همه می‌زنند زیر خنده. آقایان هم همه فرزند و برادر و داماد شهید هستند. از جمله فرزند شهید حقانی که عقدش را هم خود رهبر خوانده بوده. برادر شهید هنوز دارد صحبت می‌کند که چند دخترچه جلو می‌روند تا

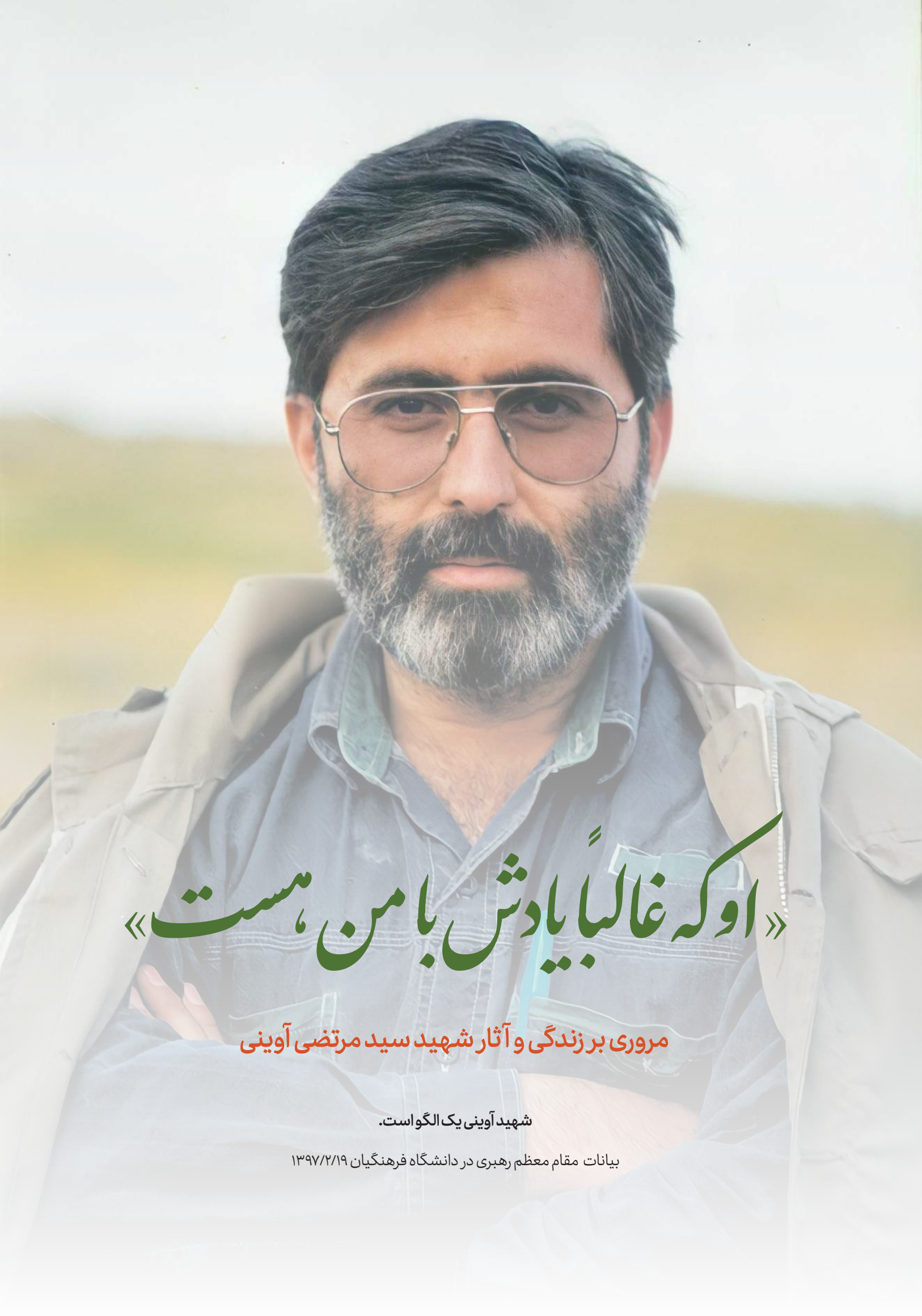
دست رهبر را ببوسند. رهبر سر آن‌ها را می‌بوسد. برادر شهید صحبتش را قطع می‌کند. اما رهبر می‌گوید که شما ادامه بدهید، می‌شنوم. رهبر کمی از شهید حرف می‌زند که در مجلس همکار بوده‌اند. می‌گوید: «خاطره خاصی از ایشان یادم نمی‌آید. اما در کمیسیون دفاع که من رئیسش بودم، ایشان یکی از معاونین بود. زیاد خدمتشان بودم. فردی خدوم، زحمت‌کش، دلسوز و عفیف بود؛ از همه جهت شایسته. رهبر که خاطره نمی‌گوید، فرزند شهید می‌گوید: «من خاطره‌ای را از شهید شنیده‌ام که اگر اجازه بدهید نقل کنم. شما که جایی نمی‌گویید. من نقل می‌کنم. اگر درست است، شما تأیید کنید.» خاطره‌اش را که می‌گوید، رهبر تأیید می‌کند و این خاطره نشنیده‌شده از ابتدای انقلاب را با جزئیات بیشتری تعریف می‌کند. خاطره را که می‌گویند،

رهبر خاطره جدیدی یادش می‌آید از تشکیل گروهی برای سازمان‌دهی تبلیغات. و این که شهید حقانی دبیر گروهی بود که پایه و اساس تشکیل سازمان تبلیغات اسلامی را بنا نهاد. نوبت می‌رسد به هدیه‌ها. رهبر به هر کدام از مادر و همسر شهید، قرآنی می‌دهد و سکه‌ای. روی قرآن هم چند خطی به یادگار می‌نویسد. رهبر دارد روی قرآن‌ها می‌نویسد که مادر یکی از شهدا چفیه‌ای را می‌دهد برای تبرک. چفیه که برمی‌گردد، خانم‌ها دست به‌دستش می‌کنند و روی صورتشان می‌کشند. چفیه به هر نفر که می‌رسد، صورتش خیس می‌شود.

حالا نوبت فرزند شهید است. رهبر کیفش را می‌خواهد و یکی یکی همه را دعوت می‌کند تا سکه‌ای از او بگیرند. یکی از پسرهای شهید نیست. رهبر سکه را به برادرش می‌دهد و می‌گوید: «این هم امانتاً خدمت شما» بعد که همه می‌زنند زیر خنده، ادامه می‌دهد: «به شما اعتماد نکنیم، به که اعتماد کنیم».

کار به خواهر و برادرهای شهید می‌رسد. می‌پرسد چند تا داریم؟ می‌گویند زیاد داریم و می‌زنند زیر خنده. رهبر هم می‌گوید: «اللهم زد و لاتنقص» کودک توی جمع زیاد است. به خصوص دختری که مادرش می‌گوید امروز تکلیف شده. فکر کنم به خاطر اوست که بقیه هم به هدیه می‌رسند؛ رهبر بهانه‌ای هم برای این کار جور می‌کند: «بچه‌های کمتر از ۱۰ سال چند تا داریم؟» مسئولین بیت رنگشان پریده. توی گوش هم می‌گویند نکنند سکه کم بیاوریم. اما چیزی کم نمی‌آید. «اللهم زد و لاتنقص» رهبر که می‌رود، می‌روم ضبطم را بردارم که می‌بینم نیست. یکی از مسئولین بیت، اشتباهی آن را برده است. خانم‌ها در اتاق می‌زنند زیر گریه. می‌دوم تا به مینی‌بوس برسم برای خانه بعدی. همسایه‌ها بیرون ریخته‌اند. پسر بچه‌ای از سر کوچه می‌دود و داد می‌زند: «آقا رو دیدم.» پسرزنی به‌زور خود را به سر کوچه می‌رساند، بلکه رهبرش را ببیند. یک نفر نامه‌ای به ما می‌دهد که به رهبر برسانیم. یکی از همسایه‌ها شاکي است. می‌گوید چرا خانم حقانی به من نگفت، من هم مادر شهید هستم!



A portrait of a middle-aged man with dark hair, a full beard with some grey, and aviator-style glasses. He is wearing a light blue button-down shirt under a tan jacket. His arms are crossed. The background is a soft-focus outdoor scene with green hills and a cloudy sky.

«او که غالباً دانش با من هست»

مروری بر زندگی و آثار شهید سید مرتضی آوینی

شهید آوینی یک الگوست.

بیانات مقام معظم رهبری در دانشگاه فرهنگیان ۱۳۹۷/۲/۱۹

زندگی‌نامه

محل تولد: شهرری

تاریخ تولد ۱۳۲۶/۶/۲۱

سوابق علمی. آموزشی و مسئولیت‌های اجرایی

فوق‌لیسانس معماری از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران

نقاش و شاعر

جهادگر سازمان جهاد سازندگی

عضویت در گروه جهاد سازمان صداوسیما

متفکر، نویسنده و روزنامه‌نگار و فعال در نشریاتی همچون فصلنامه فارابی و ماهنامه سوره با آثاری همچون: توسعه و مبانی تمدن غرب؛ آغازی بر یک پایان؛ حلزون‌های خانه‌به‌دوش؛ رستاخیز جان؛ فردایی دیگر؛ آیین جادو جلد (سه جلد)؛ انفطار صورت؛ گنجینه آسمانی؛ حکومت فرزنانگان و فتح خون

نظریه‌پرداز در حوزه رسانه و سینما

استاد در زمینه مونتاژ، تدوین و کارگردانی مستند؛ تولید بیش از یک صد فیلم از جمله مجموعه مستندهای: «خان‌گزیده‌ها»، «شش روز در ترکمن صحرا»، «فتح خون»، «حقیقت»، «گم‌گشتگان دیار فراموشی (بشاگرد)»، «روایت فتح»

مدرس دانشکده سینما

زمان شهادت: ۱۳۷۲/۲/۲۰

نحوه شهادت: فکه؛ انفجار مین

طول مدت حیات مبارک: ۴۶ سال

تشییع: با حضور رهبر معظم انقلاب از حوزه هنری

پست سازمانی: کارمند حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

مزار مطهر: گلزار شهدای بهشت زهراي تهران

زندگی‌نامه خودنوشت

من بچه شاه عبدالعظیم هستم و در خانه‌ای به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام که در هر سوراخش که سرمی‌کردی به یک خانواده دیگر نیز برمی‌خوردی. اینجانب اکنون چهل و شش سال تمام دارم. درست سی و چهار سال پیش یعنی، در سال ۱۳۳۶ شمسی مطابق با ۱۹۵۶ میلادی در کلاس ششم ابتدائی نظام قدیم مشغول درس خواندن بودم. در آن سال انگلیس و فرانسه به کمک اسرائیل شتافته و به مصر حمله کردند و بنده هم به عنوان یک پسر بچه ۱۲-۱۳ ساله تحت تأثیر تبلیغات آن روز کشورهای عربی یک روزی روی تخته سیاه نوشتم: خلیج عقبه از آن ملت عرب است. وقتی زنگ کلاس را زدند و همه ما بچه‌ها سر جایمان نشستیم اتفاقاً آقای مدیرمان آمد تا سری هم به کلاس ما بزند. وقتی این جمله را روی تخته سیاه دید پرسید: «این را که نوشته؟» صدا از کسی درنیامد من هم ساکت؛ اما با حالتی پریشان سر جایم نشسته بودم. ناگهان یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: «آقا اجازه؟ آقا، بگیریم؟ این جمله را فلانی نوشته و اسم مرا به آقای مدیر گفت. آقای مدیر هم کلی سرو صدا کرد و خلاصه اینکه: «چرا وارد معقولات شدی؟» و در آخر گفت: «بیا دم در دفتر تا پرونده‌ات را بزنم زیر بغلت و بفرستم خانه.» البته وساطت یکی از معلمین، کار را درست کرد و من فهمیدم که نباید وارد معقولات شد.

بعدها هم که در عالم نوجوانی و جوانی، گهگاه حرفه‌ای گنده‌گنده و سؤالات قلمبه‌سلمبه می‌کردیم معمولاً به زبان‌های مختلف حالیمان می‌کردند که وارد معقولات نباید بشویم. مثلاً یادم است که در حدود سال‌های ۴۵-

۵۰ با یکی از دوستان به منزل یک نقاش که همه‌اش از انار نقاشی می‌کشید، رفتیم. می‌گفتند از مریدهای عنقا است و درویش است. وقتی درباره عنقا و نقش انار سؤال می‌کردیم با یک حالت خاصی به ما می‌فهماند که به این زودی و راحتی نمی‌شود وارد معقولات شد. تصور نکنید که من با زندگی به سبک و سیاق متظاهران به روشنفکری ناآشنا هستم، خیر من از یک راه طی شده با شما حرف می‌زنم. من هم سال‌های سال در یکی از دانشکده‌های هنری درس خوانده‌ام، به شب‌های شعر و گالری‌های نقاشی رفته‌ام. موسیقی کلاسیک گوش داده‌ام. ساعت‌ها از وقتم را به مباحثات بیهوده درباره چیزهایی که نمی‌دانستم گذرانده‌ام. من هم سال‌ها با جلوه فروشی و تظاهر به دانایی بسیار زیسته‌ام. ریش پرفسوری و سبیل نیچه‌ای گذاشته‌ام و کتاب «انسان تک‌ساحتی» هربرت مارکوز را - بی‌آنکه آن زمان خوانده باشم‌اش - طوری دست گرفته‌ام که دیگران جلد آن را ببینند و پیش خودشان بگویند: «عجب فلانی چه کتاب‌هایی می‌خواند، معلوم است که خیلی می‌فهمد...» اما بعد خوشبختانه زندگی مرا به راهی کشانده است که ناچار شده‌ام رودربایستی را نخست با خودم و سپس با دیگران کنار بگذارم و عمیقاً بپذیرم که «تظاهر به دانایی» هرگز جایگزین «دانایی» نمی‌شود، و حتی از این بالاتر دانایی نیز با «تحصیل فلسفه» حاصل نمی‌آید. باید در جست‌وجوی حقیقت بود و این متاعی است که هرکس به‌راستی طالبش باشد، آن را خواهد یافت، و در نزد خویش نیز خواهد یافت.

و حالا از یک راه طی شده با شما حرف می‌زنم. دارای فوق‌لیسانس معماری از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران هستم. اما کاری را که اکنون انجام می‌دهم نباید با تحصیلاتم مربوط دانست. حقیر هرچه آموخته‌ام از خارج دانشگاه است. بنده با یقین کامل می‌گویم که تخصص حقیقی در سایه تعهد اسلامی به دست می‌آید و لاغیر. قبل از انقلاب بنده فیلم نمی‌ساخته‌ام اگر چه با سینما آشنایی داشتم. اشتغال اساسی حقیر قبل از انقلاب در ادبیات بوده است. اگر چه چیزی - اعم از کتاب یا مقاله - به چاپ نرسانده‌ام. با شروع انقلاب حقیر تمام نوشته‌های خویش را اعم از تراوشات فلسفی، داستان‌های کوتاه، اشعار و ... در چند گونی ریختم و سوزاندم و تصمیم گرفتم که دیگر چیزی که «حدیث نفس» باشد ننویسم و دیگر از خودم سخنی به میان نیآوردم. هنر امروز متأسفانه حدیث نفس است و هنرمندان گرفتار خودشان هستند. به فرموده خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی «رحمه‌الله علیه»

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

سعی کردم که خودم را از میان بردارم تا هرچه هست خدا باشد و خدا را شکر بر این تصمیم وفادار مانده‌ام. البته آنچه که انسان می‌نویسد همیشه تراوشات درونی خود او است - همه هنرها اینچنین‌اند کسی هم که فیلم می‌سازد اثر تراوشات درونی خود اوست - اما اگر انسان خود را در خدا فانی کند آنگاه این خداست که در آثار ما جلوه‌گر می‌شود. حقیر اینچنین ادعائی ندارم اما سعی‌ام بر این بوده است.

با شروع کار جهاد سازندگی در سال ۵۸ به روستاها رفتیم که برای خدا بیل بزنیم. بعدها ضرورت‌های موجود رفته رفته ما را به فیلمسازی برای جهاد سازندگی کشاند. در سال ۵۹ به عنوان نمایندگان جهاد سازندگی به تلویزیون آمدم و در گروه جهاد سازندگی که پیش از ما بوسیله کارکنان خود سازمان صدا و سیما تأسیس شده بود، مشغول به کار شدیم. یکی از دوستان ما در آن زمان «حسین هاشمی» بود که فوق‌لیسانس سینما داشت و همان روزها از کانادا آمده بود. او نیز به همراه ما به روستاها آمده بود تا بیل بزند. تقدیر این بود که بیل را کنار بگذاریم و دوربین برداریم. بعدها «حسین هاشمی» با آغاز تجاوزات مرزی رژیم بعث به جبهه رفت و در روز اول جنگ در قصر شیرین اسیر شد - به همراه یکی از برادران جهاد بنام «محمد رضا صراطی» - ما با چند تن از برادران دیگر، کار را تا امروز ادامه دادیم. حقیر هیچ کاری را مستقلاً انجام نداده‌ام که بتوانم نام ببرم. در همه فیلم‌هایی که در گروه جهاد سازندگی ساخته شده است سهم کوچکی نیز - اگر خدا قبول کند - به این حقیر می‌رسد و اگر خدا قبول نکند که هیچ.

به هر تقدیر، من فعالیت تجاری نداشته‌ام. آرشیکت هستم! از سال ۵۸ و ۵۹ تاکنون بیش از یک‌صد فیلم ساخته‌ام که بعضی عناوین آنها را ذکر می‌کنم: مجموعه «خان‌گزیده‌ها»، مجموعه «شش روز در ترکمن صحرا»، «فتح خون»، مجموعه «حقیقت»، «گم‌گشتگان دیار فراموشی (بشاگرد)»، مجموعه «روایت فتح» - نزدیک به هفتاد قسمت - و در چهارده قسمت اول از مجموعه «سراب» نیز مشاور هنری و سرپرست مونتاژ بوده‌ام. یک ترم نیز در دانشکده سینما تدریس کرده‌ام که چون مفاد مورد نظر من برای تدریس با طرح درس‌های دانشگاه همخوانی نداشت از ادامه تدریس در دانشگاه صرف نظر کردم. مجموعه مباحثی را که برای تدریس فراهم کرده بودم با بسط و شرح و تفسیر بیشتر در کتابی به نام «آینه جادو» - بالخصوص در مقاله‌ای با عنوان تأملاتی درباره سینما که نخستین بار در فصلنامه سینمایی فارابی به چاپ رسید - در انتشارات برگ به چاپ رسانده‌ام.

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده شهید آوینی

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ان شاء الله این شهید را با پیغمبر محشور کند. من حقیقتاً نمی دانم چطور می شود انسان احساساتش را در یک چنین مواقعی بیان و تعبیر کند؟ چون در دل انسان یک جور احساس نیست. در حادثه شهادتی مثل شهادت این شهید عزیز چندین احساس با هم هست. یکی احساس غم و تأسف است از نداشتن کسی مثل سید مرتضی آوینی. اما چندین احساس دیگر هم با این همراه است که تفکیک آن ها از همدیگر و بازشناسی هر یک و بیان کردن آن ها کار بسیار مشکلی است. به هر حال امیدواریم که خداوند متعال خودش به بازماندگانش به شما پدرشان، مادرشان، خانمشان، فرزندان شان، همه ی کسانشان به شما که بیشترین غم و سنگین ترین غصه را دارید، تسلی ببخشد. چون جز با تسلی الهی دلی که چنین گوهری را از خودش جدا می بیند، واقعاً آرامش پیدا نمی کند. فقط خدای متعال باید تسلی بدهد و می دهد. من با خانواده های شهدا زیاد نشست و برخاست کرده ام و می کنم و از شرایط روحی آنان آگاهم. گاهی فقدان یک عزیز مصیبتی است که اگر مرگ او شهادت نبود، تا ابد قابل تسلی نبود؛ اما خدای متعال در شهادت سزی قرار داده که هم زخم است و هم مرهم و یک حالت تسلی و روشنایی به بازماندگان می دهد.

من خانواده شهیدی را دیدم که فقط همان یک پسر را داشتند و خدای متعال آن پسر را از آنان گرفته بود. البته از این قبیل زیاد دیده ام؛ این یک نمونه اش. وقتی انسان عکس آن جوان را هنگامی که با پدرش خدا حافظی می کرد که به جبهه برود می دید، با خودش فکر می کرد که «اگر این جوان کشته شود، پدر و مادرش تا ابد خون خواهند گریست». یعنی منظره این را نشان می داد. بستگی آن پدر و مادر به آن جوان از این منظره کاملاً مشخص بود. من آن عکس را دارم. آن را بعداً برای من آوردند. من هم آن عکس را قاب شده نگه داشته ام. این عکس حال مخصوصی دارد. اما خدای متعال به آن پدر و مادر آرامش و تسلائی بخشیده بود که خود پدرش به من گفت: «من فکر می کردم اگر این بچه کشته شود، من خواهم مرد!» - یعنی همان احساسی را که من از مشاهده آن عکس داشتم ایشان با اظهاراتش تأیید می کرد - می گفت: «ولی خدای متعال دل ما را آرام کرد!»

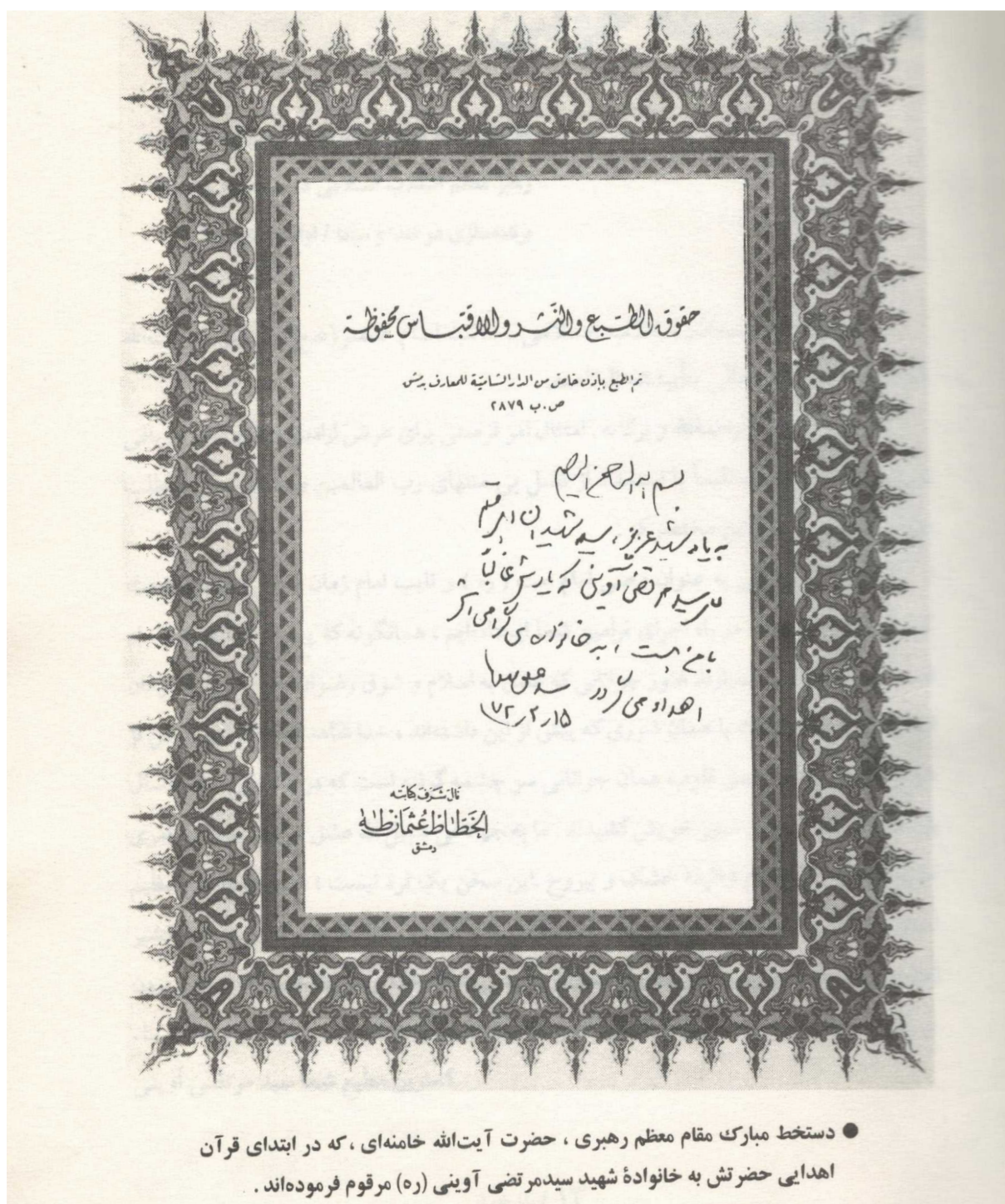
در این مورد هم همین است. یعنی وقتی شما می دانید که فرزندان در پیشگاه خدای متعال در درجات عالی دارد

پرواز می کند، یعنی آن چیزی که همه ی عرفاً و اهل سلوک و آن سرگشته های وادی های عشق و شور معنوی و عرفانی یک عمر به دنبالش گشته اند و دویده اند او با این فداکاری و این شهادت به دست آورده و رضوان و قرب الهی را درک کرده است، خوشحال می شوید که فرزندان به اینجا رسیده است. امیدواریم که خداوند متعال درجات او را عالی کند. من با فرزند شما نشست و برخاست زیادی نداشتم. شاید سه جلسه که در آن سه جلسه هم ایشان هیچ صحبتی نکرده بود. من با ایشان خیلی کم هم صحبت شدم. منتها آن گفتارهای تلویزیونی را از سال ها پیش می شنیدم و به آن ها علاقه داشتم؛ هر چند نمی دانستم که ایشان آن ها را اجرا می کند لکن در ایشان همواره نوری مشاهده می کردم. ایشان دو سه مرتبه آمد اینجا و روبه روی من نشست. من یک نور و یک صفا و یک حالت روحانی در ایشان حس می کردم و همین جور هم بود. همین ها هم موجب می شود که انسان بتواند به این درجه رفیع شهادت برسد. خداوند ان شاء الله دل های داغ دیده و غمگین شما را خودش تسلی بدهد. اگر ما به حوزه آن شهادت و شهید و خانواده شهید نزدیک می شویم برای خاطر خودمان است. بنده خودم احساس احتیاج می کنم. برای ما افتخار است که هر چه می توانیم به این حوزه شهادت و این شهید خودمان را نزدیک بکنیم.

چند روز پیش توفیق زیارت مقبره این شهید را پیدا کردیم. پنجشنبه گذشته رفتیم آن جا و قبر مطهر ایشان و آن هم رزم و همراهشان - شهید یزدان پرست - را زیارت کردیم. ان شاء الله که خداوند درجاتشان را عالی کند و روزبه روز برکات آن وجود با برکت را بیشتر کند.

کارهایی که ایشان داشتند ان شاء الله نباید زمین بماند. ان شاء الله برای روایت فتح یک فکر درست و حسابی شده است که ادامه پیدا کند. نباید بگذارند که کارهای ایشان زمین بماند. این کارها، کارهای باارزشی بود. ایشان معلوم می شود ظرفیت خیلی بالایی داشتند که این قدر کار و این همه را به خوبی انجام می دادند. مخصوصاً این روایت فتح چیز خیلی مهمی است. شب هایی که پخش می شد من گوش می کردم. ظاهراً سه - چهار برنامه هم بیشتر اجرا نشد.

حالا یک مسئله این است که آن کاری را که ایشان کرده اند و حاضر و آماده است، چگونه از آن بهره برداری بشود. یک مسئله هم این است که کار ادامه پیدا کند. آن روز که ما از این آقایان خواهش می کردیم و من اصرار می کردم که این روایت فتح ادامه پیدا کند، درست نمی دانستم چگونه ادامه پیدا کند. بعد که برنامه ها اجرا شد، دیدیم همین است. یعنی



و پخته‌تر شد. من حدس می‌زنم اگر ایشان زنده می‌ماند و ادامه می‌داد، این کار خیلی اوج پیدا می‌کرد. حالا هم باید این برنامه دنبال شود. تازه در همین میدان هم منحصر نیست. یعنی بازآفرینی آن فضا از راه خاطره‌ها یکی از کارهاست. در باب جنگ و ادامه "روایت فتح" کارهای دیگری هم شاید بشود انجام داد. حیف است که این کار تعطیل شود. من خیلی خوشحال شدم از این که زیارتان کردم. ۱۳۷۲/۲/۲

زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس در خاطره‌ها. آن خاطره‌ها را یکی یکی از زبان‌ها بیرون کشیدن و آن‌ها را به تصویر کشیدن و آن فضای جنگ را بازآفرینی کردن. این کاری بود که ایشان داشت می‌کرد و هرچه هم پیش می‌رفت، بهتر می‌شد. یعنی پخته‌تر می‌شد. چون کار نشده‌ای بود. غیر از این بود که بروند در میدان جنگ و بارزمنده حرف بزنند. آن کار خیلی آسان‌تر بود. این کار هنری‌تر و دشوارتر و محتاج تلاش فکری و هنری بیشتری بود. اول ایشان شروع کرد و بعد کم‌کم بهتر



یادداشت آیت‌الله جوادی آملی در پی شهادت سید مرتضی آوینی

روایت فتح را با درایت شهادت آمیختن و هنر تصویر را با ظفر تحقیق هماهنگ ساختن و دوقوس نزول و صعود را با منحنی تام هنر اسلامی دور زدن و معقول را با عبور از بستر خیال، محسوس کردن و محسوس را با گذر از گذرگاه تخیل، معقول نمودن و مجرد تام عقلی را در کسوت خیال کشیدن و از آنجا به جامه حس درآوردن و سپس از پیراهن حس پیراستن و کسوت خیال را تخلیه نمودن و به بارگاه تجرد کامل عقلی رسیدن و رساندن و در لفافه هنر، سه عالم عقل و مثال و طبیعت را به هم مرتبط جلوه دادن و کاروان دلباخته جمال محبوب را از تنگنای طبیعت به درآوردن و از منزل مثال رهایی بخشیدن و به حرم امن عقل رساندن که عناصر اصلی هنر اسلامی را تشکیل می‌دهند، در سلاله سلسله سادات و دوده شجره طوبای شهادت یعنی شهید سعید سیدرضی آوینی رحمۃ الله علیه و دیگر هنرمندان متعهد دینی تبلور یافت و می‌یابد.

هنر سواری دلیر که روی میدان از او
چو کاغذ از گلک اوز لعل گیرد نشان

مهم‌ترین شاخص هنر اسلامی همانا توان ترسیم معقول در کسوت محسوس و قدرت تصویر غیب در جامه شهادت است. هنرهای غیراسلامی چون جایی در جهان معقول و ملکوت ندارند و از عقل منفصل بی‌بهره و از مثال منفصل بی‌نصیبند و فقط از وهم و خیال متصل استمداد می‌کنند، هرگز مایه عقلی نداشته و ره‌آورد غیبی ندارند؛ زیرا مکتبی که ماده را اصیل می‌داند و موجود غیرمادی را خرافه می‌پندارد و تشنه تجرد و غیب را افسانه تلقی می‌کند، هیچ‌گاه پیامی از عالم عقل و غیب ندارد و هرگز هدفی جز وهم و خیال نخواهد داشت. اوج عروج یک انسان از دیدگاه هنرمند مادی همانا مقام مثال متصل وهم به هم آمیخته است و آنجا که سخن از نام و نان و وام و دانه نباشد، هنرمند مادی را راهی نیست و آنجا که از تشویق و تقدیر و ثنا و سپاس و یادنامه و مانند آن اثری نباشد، هنرور مادی را باری نخواهد بود؛ زیرا قلمرو پرواز هنرپرداز مادی همانا منطقه بسته خیال و مدار محدود وهم است. ولی مکتب الهی که عوالم سه‌گانه طبیعت و مثال و عقل را اثبات می‌نماید و هر کدام آن‌ها را مظهر نامی از نام‌های جلال و جمال الهی می‌داند و برای عروج انسان ملکوتی مرزی قائل نیست و لقاءالله را که همواره بیکران بوده و هست و خواهد بود، مآئده و مأذبه‌ی سالک صالح و عارف واصل و شاهد عاشق می‌داند، بحر تیار و دریای مواج هنرورزی را فراسوی هنرمند اسلامی قرار می‌دهد تا پیام‌های

گونگون را که از هاتف عقل و منادی غیب از ورای حجاب‌های نوری و ظلمانی دریافت کرده است به قلمرو مثال منفصل درآورده و از آن پایگاه به مرحله وهم و خیال تنزل داده، سپس به منصة حس و صحنه صورت نازل نماید تا بادیه‌نشینان تشنه حس را بر بال‌های ظریف هنر نشانده و از خاکدان طبیعت به دامنه مثال و خیال رسانده و از آنجا به قله رفیع عقل و مقام منیع غیب واصل کند، تا از زبان مولای غیب و شهادت، نغمه دل‌انگیز "... فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی" را با گوش‌های بشنود که در سایه قرب نوافل فراهم کرده و با روحی درک‌کننده که با ولای جمع فضایل به دست آمده است؛ تا روشن گردد که سیر از زمین طبیعی به سپهر مادی نتیجه هنر ماده است، ولی سلوک از طبیعت به مثال و از آنجا به عقل - و خلاصه جهان را از عقل شروع کردن و به عاقل ختم نمودن - محصول هنر الهی است که اسلام داعیه آن را داشته و همواره تربیت‌یافتگانی جامع را ارائه کرده و می‌کند و هیچ هنری به از این نیست که انسان کامل جامع به نوبه خود دو سر خط حلقه هستی را به هم بپیوندد و صعود و نزولی را که خود پیموده است، در قالب هنر عرضه کند تا سالکان هنردوست را به همراه هنرپروری خویش به منطقه وسیع آفرینش آگاه کند و فطرت جمال‌دوست و جلال‌نواز آنان را از انس با گل‌رخان خاک آلود طبیعت و نوازندگان غبارین ماده و سرایندگان ژولیده زمین و خوانندگان گردگرفته بستر غبراء برهاند و به جمال بی‌زوال ماورای طبیعت و جلال بی‌مثال معنی و کمال بی‌وبال عقل و غیب و نوای دلپذیر و روح‌انگیز مولای هر عبد صالحی برساند؛ تا معلوم شود که طواف در مدار بتکده و میکده و عشرتکده و بالاخره طبیعتکده، شایسته انسان هنرجو و کمال‌دوست نیست، بلکه هنر در بازشناسی مجدد عالم و آدم و جهان را وسیع‌تر از منظر محدود طبیعیون شناختن و انسان را همتای فرشتگان بلکه بالاتر دیدن است؛ و راه نیل به این هدف سامی از عقبه‌های کثود گذشتن و میدان‌های مین را با ایثار نفیس و بذل نفس پشت سر گذاشتن و برای همه راهیان کوی هنر و سوی ظفر ره‌آوردی چون ره‌توشه شهید فقید سیدرضی آوینی رحمة الله علیه آوردن است، و جامه رسای هنر و پوشش پرنیانی هنرپروری جز بر اندام کامل جامع سالکانی چون شهیدان شاهد برارنده نیست و قبای اطلس هنر جز برای قامت راست قامتان تاریخ و شیفتگان خدمت نه تشنگان قدرت، زینده نخواهد بود.

برتن ناقصان، قباي کمال به طراز هنرند و ختمه اند

گرچه قرآن کریم که کلام خدای بی‌چون است، معارفی والا تر از شهود عارفان و فهم حکیمان و درک فقیهان و اندیشه

متکلمان و باور محدثان و یافته‌های مورخان و صدها فرزانه خردمند دیگر دارد - زیرا مجلای متکلم نامتناهی، هر آینه کلامی نامحدود خواهد بود؛ چنان‌که درجات بهشت موعود، نامحدود به عدد آیات قرآن کریم می‌باشد و به قاریان آگاه به معانی و آشنای به احکام و حکم قرآن گفته می‌شود: "بخوان و بالا برو" و خواننده رسمی بهشتیان داوود پیامبر است - لیکن اثر بارز و شاخص هنری آن همانا در این است که از رهگذر فصاحت و کوی بلاغت که چهره خاص هنر سمعی است لطایف بلند عالم لاهوت را در پرده استبرقی عقل پیچیده، آنگاه در جامه پرنیانی مثال و خیال و وهم پوشانده، سپس در کسوت حریری آیه و سوره ارائه نموده، در این حال جهانیان را به تماشای آن فراخوانده و به تحدی و مبارزه دعوت کرده و عجز همگان را در ساحت قدس هنر ادبی خویش آشکار کرده و قبل از قیام قیامت کوس "لِمَنِ الْمُلْكُ" سر داده و پاسخ اعتراف‌آمیز و عجز‌آلود "لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ" را از همگان دریافت می‌نماید.

آنچه سبعة معلقه را به زیر می‌کشد، هنر ادبی قرآن است و آنچه دیوار کعبه را از لوث معلقات سبع تطهیر می‌کند، هنر است؛ چه این‌که آنچه بتکده را از بت‌ها پاک می‌سازد، تیر است که یکی به دست حضرت ابراهیم بت‌شکن خلیل الرحمن انجام می‌شود و دیگری به زبان حضرت محمد بن عبدالله حبیب‌الله منادی: "أَنَا أَفْصَحُ مِنْ نَطَقِ الْبَاطِلِ" صورت می‌پذیرد؛ و سیر کامیابی هنر قرآنی و ناکامی هنر مزعوم و فائل جاهلی آنست که هنر موهوم جاهلی از مرز سجع و قلمرو قافیه و منطقه عروض و میدان تشبیب و غزل و صحنه قصیده خرافی و محدوده خیال و مثال متصل فراتر نرفت، ولی هنر ادبی و معقول الهی، چنان‌که قبلاً اشاره شد - مراحل سه‌گانه عالم امکانی را در صعود و نزول بدون طفره و فتور پیموده و به خاکیان توان جهش به عالم فرشتگان داد و هرگونه خیال‌پردازی موهوم را محکوم کرد و هیچ‌گاه از حق نگذشت و از باطل سراب‌گونه مدد نگرفت و با ظهورش نه مجالی برای جاهلیت کهن ماند و نه موقعیتی برای جاهلیت جدید: "قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِءُ الْبَاطِلُ وَ مَا يَعِيدُ"

هنر نظریه سرپای او اگر افکند

ز پای تا سراو جملگی هنریند

هنرمند قرآنی همان فرزانه جهان‌بینی است که هرگز به مکتب‌های الحادی اعتنایی ندارد و به ره‌آورد بی‌مایه مکتب‌های مادی چشم نمی‌دوزد و عشق ممدوح هنری و محمود ادبی را با شهوات مشنوم و مذموم بی‌هنری اشتباه

نمی‌کند و ساکنان کوی عفاف را به بدحجابی یا بی‌حجابی که نفی عفاف را به همراه دارد، دعوت نمی‌نماید و مرغ باغ ملکوت را با نغمه‌ی سرد ناسوتیان سرگرم نمی‌کند و فرهنگ برائت از طبیعت و نزاهت از ماده را با آهنگ ناموزون خاکیان از یاد نمی‌برد و سرانجام تسلیم بی‌هنر نادان نمی‌شود.

هنرمندی زیر نادران نشیند

که بالای سرطان نشسته است جوزا

یعنی در چهره‌ی گنبد مینا ستاره‌هایی که شکل خرچنگ و سرطان است، بعد از ستاره‌هایی که شکل جوزا و گوسفند سیاه - که در آن نقاط سفیدی است - واقع شده است. غرض آنکه هنر صادق را از کاذب جدا کردن کار هنرمند الهی است؛ همان‌طور که تشخیص تشنگی صادق از کاذب به عهده‌ی پزشک معالج بیمار مجروح است و همان‌طوری که تمییز صبح صادق از کاذب به عهده‌ی اخترشناس ماهر است و همان‌طور که تبیین اشک صادق و تفکیک آن از گریه‌ی کاذب مدعیان باطل، به عهده‌ی داوران ورزیده و قاضیان مجرب است. آری امتیاز هنر صادق از کاذب نیز در اختیار متخصصان هنر الهی است که حق را از باطل و آب را از سراب جدا می‌کنند و در پرتو تعلیم روح نواز قرآنی، پاک را از ناپاک تمایز می‌بخشند: "لیمیز الله الخبیث من الطیب".

نکته‌ای که عنایت به آن برای همه‌ی ادیبان هندوست و هنرمندان ادب‌پرور سودمند است، همانا این است که: گرچه غالب هنرهای پیروان "بودا" و "برهمن" در جامه‌ی تجسیم و مجسمه‌های بی‌روح خلاصه می‌شود و نیز اکثر هنرهای حامیان مسیح و پیروان عیسی علیه السلام در کسوت سنگ تراشی و پیکره‌های بی‌جان خاتمه می‌پذیرد، لیکن بخش مهم هنر پیروان قرآن و حامیان اعجاز کلامی آن در ترسیم، تصویر، تمثیل، تشبیه‌های سمعی و بصری و بدون تجسیم متبلور می‌شود که پیام خاص خود را به همراه دارد تا همگان ضمن بهره‌وری از هنر قرآن، در دریای مواج آن غوص کنند؛ بدون آنکه غرق شوند و از شنای در آن آب حیات لذت ببرند، بدون آنکه گرفتار خفگی شوند. اگر هنرمندی از رهگذر صوت حسن و نغمه‌ی غم‌زدا یا تصویر و ترسیم و تمثیل روح‌پرور، پیامی به گوش منتظران ندای غیب برساند و از کنگره‌ی عرش، صغیر آشنایی به سمع مشتاقان کوی وصال واصل کند و در نتیجه گروهی را در دامن شرع مقدس به واجب و مستحب تربیت کرده و از حرام و مکروه‌های بی‌بخشد، همانا هنرپرور اسلامی است.

آنچه در این متن کوتاه تنظیم شد، عبارت است از:

(۱) تبیین خطوط اصلی هنر اسلامی و جدایی آن از هنر غیراسلامی.

(۲) تبلور هنر ادبی اسلام در قرآن و سرپیروی هنر اسلامی بر هنر جاهلی.

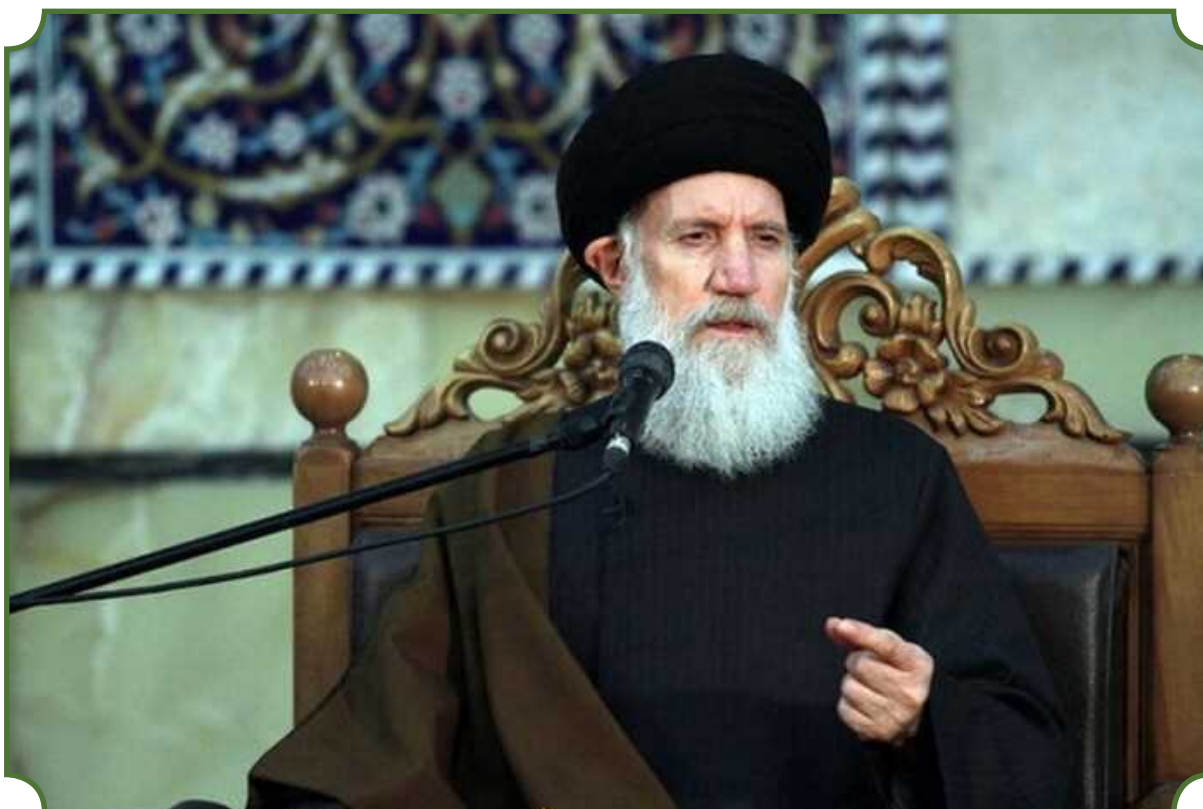
(۳) امتیاز اساسی هنر تجسیم پیروان بودا و برهمن از یک سو و پیروان مسیح علیه السلام از سوی دیگر با هنر اصیل اسلامی که منزله از بوی بودایی و تثلیث ترسایی است، بل توحید ناب است.

(۴) تعریف هنرمند اسلامی و جدایی آن از هنرپیشه‌ی غیراسلامی.

(۵) هنرمندان شهید، جانباز، آزاده و بالاخره شیفته‌ی نظام اسلامی و مستقل و خودکفا، جامع هنر و ظرفند و هنر شهادت را شاهد هنرمندی خویش قرار داده‌اند که: آفتاب آمد دلیل آفتاب...

(۶) تقدیر و سپاس از همه‌ی عزیزان هنرپرور اعم از رفته‌ها و مانده‌ها که هنر انسان و اسلام‌شناسی را مایه‌ی غوص در دریای جمال و جلال هنر قرار داده و بدون غرق و مردود شدن به عمق آن رفته و گوهرهای گران‌سنگ معرفت و تربیت و وفاداری به نظام و امام راحل رحمه الله علیه را به ارمغان آورده و همگان را به آرمان‌های اسلامی فراخوانده و می‌خوانند. به امید رشد هنر اسلامی و پرورش هنرمندان متعهد.





پیام حجة الاسلام والمسلمین فاطمی نیا در پی شهادت سید مرتضی آوینی

او هم شمع بود و هم پروانه

اهل قلم در کشور ما بسیار بوده‌اند؛ و بسیاری‌اند. برخی از آنان به هنگامی که قلم به دست می‌گرفتند، نخست به یاد سوگند حق بودند. گروه دیگر، گویا سوگند یاد کرده بودند که به یاد حق نباشند!

مولانا گفت:

ما کجا بودیم کان دین دین
عقل می‌کاید اندر ماء و طین

آری، گروه دوم به پاس نعمت عقل، حافظه، قریحه، سلامت، تا می‌توانستند ذهن‌کجی در برابر حضرت منعم . جلّت عظمت‌ه . کردند و عمری بر مردم تحمیل شدند و القابی از قبیل استاد و علامه کسب نمودند و در هیچ نوشته‌ای نام حق در برگ نخست نبردند. گروه اول شمع بودند و گاهی پروانه؛ گروه دوم را چه باید نامید؟ از اینجا باید «کریمانه» و با «سلامی» گذشت.

این چند سطر برای مصلحت نوشته شد؛ جان مطلب این است که: آیا هر شمع می‌تواند پروانه هم باشد؟ یا هر پروانه‌ای می‌تواند کار شمع کند؟ این مطلب یکی از ظرائف و در عین حال غوامض معارف الهی است و مطرح ساختن آن بدون مقدمه خطاست.

ما به الإشتراک‌های سراب‌گونه و مابه‌الافتراق‌های ظاهری در اینجا فراوان دیده‌ن‌ادان را فریب می‌دهد و تشخیص، مشکل می‌نماید مگر اینکه: «أَوْ مَن كَانَ مِثْلًا فَأَحْيَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»، کارساز باشد؛ مشی بین الناس نور می‌خواهد. دیدیم شمع را که پروانه بود؛ روشنی می‌داد و می‌سوخت؛ شصت و دو سال هر دو منصب را داشت؛ آخر «خود نور» به او گفت: تا اینجا خوب آمده‌ای.

شمع دیدیم که پروانه نبود؛ پروانه دیدیم که شمع نبود؛ عرض کردم که مطلب مشکل است؛ از من نادان چه توقعی؟! تنها چیزی که می‌توانم با همه ظلمت بگویم این است: پروانه بودن، شمع بودن، هم پروانه بودن و هم شمع بودن، مراتب دارد؛ مسأله مراتب در این بحث بسیار مهم است، و بدون در نظر داشتن این مسأله، ظرائف این بحث از دست می‌رود.



شهید بزرگوار فرزند رسول و مهجه بتول - صلوات الله
عليهما - شهید سید مرتضی آوینی - رضوان الله تعالی
عليه - هم شمع بود و هم پروانه، در چه مرتبتی بود، از
عقل من و امثال من خارج است.

شهادت این شهید بزرگوار عبرت بزرگی بود، گرچه «ما
أَكْثَرَ الْعَبْرَ وَأَقْلَّ الْإِعْتِبَارَ»، ای بسا اشراف روح طاهرش
در مواردی برای صاحب دلان محسوس بوده؛ همه یاد
گرفتند و می‌گویند: هنرمند رسالت دارد، هنر رسالت
دارد، همه را نمی‌گویم، ولی بیشتر این گفتارها، تصدیق
بلا تصور و تقلید محض است؛ باید هنرمندان، خود به
مردم بگویند که تصدیق بی‌تصور از کوی بی‌هنران است،
قداست هنر مقید است نه مطلق؛ آنهایی که می‌گویند
مطلق است، می‌خواهند که مقید نباشند، مقید بودن
زحمت دارد، و زحمت اجر؛ این مفاهیم جزئی است از
تفسیر شهادت شهید آوینی ... والسلام علیه یوم ولد و
یوم استشهد و یوم یبعث حیا.

تهران - سید عبدالله فاطمی نیا ۲۵، ۲، ۱۳۷۲



مقدمه‌ای بر معنای تبلیغات و سخنی کوتاه در رابطه هنر و تبلیغات

◀ شهید سید مرتضی آوینی^۱

روبرو شد که با گفته‌های دیگر علماء و مصلحان تاریخی عهد فردای جهان در وجود حضرت امام رحمة الله علیه تجدید گشته و لذا تاریخ فردا، بسط وجود ذی جود ایشان خواهد بود. وظیفه ما آن است که در شب فقدان وجود مبارکش، چون قمری مستنیر باشیم که خیمه زده بر آسمان شب؛ نور را از شمس بگیریم و بپراکنیم.

راز فهم معنای حکم ولی فقیه، «ایمان» است

تحلیل و تعریف «تبلیغ» بر مبنای حکم انتصاب آیت الله جنتی به مسئولیت سازمان تبلیغات اسلامی

در طی حکم انتصاب آیت الله جنتی به مدیریت و ریاست سازمان تبلیغات اسلامی در تاریخ چهاردهم فروردین هزار و سیصد و شصت و هشت، حضرت امام رحمة الله علیه معنای «تبلیغات» را به نحوی کاملاً موجز و مجمل، و در عین حال جامع و مانع تعریف فرموده‌اند که این مکتوب، وظیفه تشریح آن را بر عهده دارد: «تبلیغات که همان شناساندن خوبی‌ها و تشویق به انجام آن و ترسیم بدی‌ها و نشان دادن راه گریز و منع از آن است، از اصول بسیار مهم اسلام عزیز است» ...

و البته در ادامه این تعریف، مصادیق روشنی را از محتوای تبلیغات نیز ذکر فرموده‌اند که از موضوع شرح ما خارج است: «إن شاء الله در محدوده توانتان، نقاط کور و مجهول را برای مردم شریف ایران و جهان اسلام باز و روشن نمایید و چهارچوب اسلام ناب محمدی که در ترسیم قهر و خشم و کینه مقدس و انقلابی علیه سرمایه‌داری غرب و کمونیسم متجاوز شرق است و نیز راه مبارزه علیه ریا و حيله و خدعه را به مردم و به خصوص جوانان سلحشورمان نشان دهید. این مسئله که نظام در اهداف خود جدی است و با هیچ‌کس شوخی ندارد و در صورت به خطر افتادن ارزش‌های اسلامی با هر کس در هر موقعیت، قاطعانه برخورد می‌نماید، باید به عنوان یک اصل خدشه‌ناپذیر برای تمامی دست‌اندرکاران و مردم تبلیغ گردد ... و شناساندن خوبی‌ها و تشویق به انجام آن و ترسیم بدی‌ها و نشان دادن راه گریز و منع از آن هم تعریفی است کامل برای تبلیغات و هم تبیینی برای محتویات کار

سیره حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه) و اقوال ایشان، تفسیر حقیقی قرآن است، به مثابه کتابی برای زندگی؛ و نه کتابی که آن را محبوس در مخملی اطلسی، برای طاقچه‌ها بخواهند و زیارت اهل قبور. امام قرآنی بود ناطق، آنچنان که ائمه اطهار علیهم السلام نیز. اگر آنان «ثقل اکبر» بودند و مصداق کامل انسان و مظهر تام و تمام احادیث و مقام جمع جمال و جلال... امام نیز مقام مظهریت داشت برای آنان که ثقل اکبر و عترت رسول الله (ص) بودند. وجود او نیز تفسیر ناطق قرآن بود و هست؛ چراکه حیات انسان‌هایی چون حضرت ایشان در تاریخ تحقق می‌یابد، نه فقط در مرحله‌ای خاص و محدود که با مرگ دنیایی پایان پذیرد. اگر جهان، بعد از ارتحال رسول الله (ص) از هم نپاشید و آسمان فروننشست، از آن بود که وجود رسول الله (ص) در تاریخ متجلی شود و همین است درباره امام خمینی که باید گفته آید. بعد از امام (رحمة الله علیه) اکنون وقت آن است که وجود تاریخی او به تمامی و محقق گردد. انسان این عصر از عهده اداء امانت و وفای به عهد او برآید.

با اقوال حضرت امام رحمة الله علیه هرگز نباید انسان

۱. این یادداشت شهید به ارائه تعاریف و تحلیل‌های مهمی از تبلیغات اسلامی و چه بسا مانیفست و فلسفه وجودی سازمان تبلیغات اسلامی با استفاده و ابتناء بر حکم انتصاب حجة الاسلام احمد جنتی به سمت ریاست سازمان. و همچنین به نقش رسانه و تبلیغات در تمدن غرب پرداخته و به نظر می‌رسد برای کنشگران تبلیغی و رسانه‌ای جبهه انقلاب (اعم از مبلغین و غیر طلاب)، می‌تواند حامل نکات و دقایق بسیار مفیدی باشد و حتی سرفصل و مبنای چندین جلسه تبلیغی و ترویجی در خصوص پیوستی تبلیغات اسلامی قرار گیرد. یادداشت مذکور، در یادنامه چهلمین روز شهادت شهید به همراه مطالبی دیگر منتشر شده و در کتابخانه تخصصی جنگ حوزه هنری تبلیغات اسلامی موجود است. شایان ذکر است در متن پیش رو با رعایت پاراگراف‌ها و پیوستگی، اما تیتراهای اضافه شده تا برخی از ابعاد آن واضح شوند.

تبلیغ، و شکی نیست که این تعریف و تبیین مأخوذ از قرآن است و در حکم تفسیری روشن بر آیات تبلیغ.

این تعریف دارای دو جزء اصلی است که یکی و شناساندن خوبی‌ها و ترسیم بدی‌ها است و دیگری و تشویق به انجام خوبی‌ها و منع از بدی‌ها و نشان دادن راه گریز از آنها»، و این همان دو جزء اصلی وظیفه‌ای است که انبیاء بر عهده دارند: «ابلاغ رسالات الهی و انداز و تبشیر ... و تشویق به انجام خوبی‌ها، با معنای «تبشیر، انطباق دارد و منع از بدی‌ها با معنای «انذار»، و جزء اول تعریف نیز (شناساندن خوبی‌ها و ترسیم بدی‌ها) شرح مختصر همان معنایی است که قرآن مجید از ابلاغ و تبلیغ رسالات الهی در نظر دارد.

تفاوت تبلیغات اسلامی با پروپاگاندا

ما می‌دانیم که ورودی اینگونه در بحث از تبلیغات و هنر تا چه حد با آنچه در جهان امروز تحت عنوان «پروپاگاندا» طرح می‌شود، غرابت دارد. این غرابت مترادف با «کهنگی، نیست؛ چراکه «تجدد»، فی‌نفسه نمی‌تواند معیاری برای ارزش‌گذاری باشد، اگر چه مع‌الأسف برای غالب روشنفکران و دست‌اندرکاران هنر، همین است که مفهوم «تجدد» را عین «تعالی» می‌انگارند و هر آنچه را که با معیارهای روز همراهی نداشته باشد، منکوب و مطرود می‌دانند.

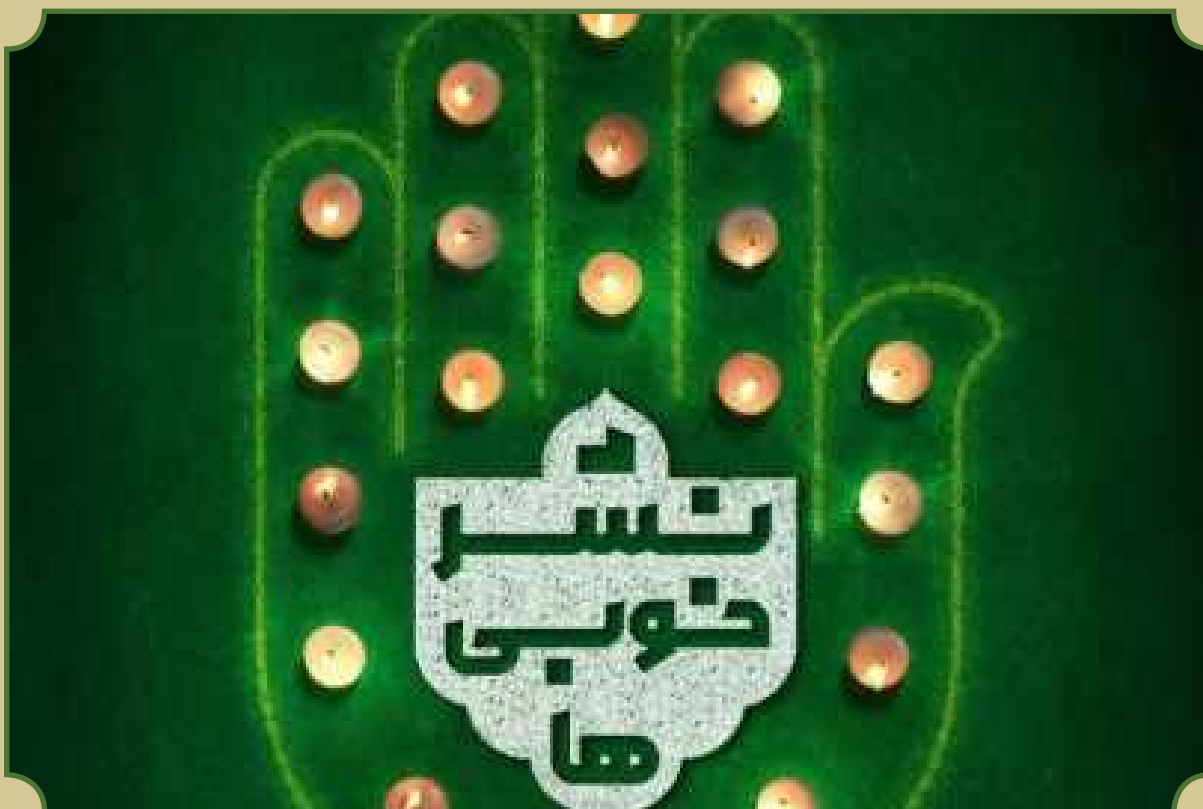
وظیفه ما «بازگشت به قرآن و بنیان‌گذاری نظامی است بر مبنای قرآن و شریعتی که قرآن حافظ آن است»، و وظیفه‌ای اینچنین مقدس را نباید با معیارهای روز سنجید؛ چراکه معیارهای روز، لاجرم در جهت تأیید و تثبیت وضع موجود و ضرورتاً منافی هر انقلاب اصولی است که در جستجوی طرحی نو برای بشریت باشد. اگر کسی ضرورت انقلاب، یعنی ضرورت ایجاد تحول در وضع کنونی بشر را در نیابد، دیگر ما را با او سخنی نمی‌ماند. اگر کسی وضع بشر امروز را در این پایین‌ترین مراتب هبوط، متناسب با شأن حقیقی انسان می‌داند که هیچ و اگر نه، اگر لزوم و ایجاد تحول در وضع موجود را بپذیریم، آنگاه «تطبیق خویشتن» با ملاک‌های روز از اصل منتفی می‌گردد.

مشکل بشر امروز «معنویت» است نه عدالت و آزادی

آن‌ان که به ضرورت انقلاب پی برده‌اند نیز چه بسا که در معنای انقلاب به تفاهم و وحدت کامل دست نیافته باشند. مراد ما از انقلاب، همان‌سان که در انقلاب

اسلامی مردم ایران مصداق یافته، رفرمی ساده در ظواهر حیات اجتماعی بشر نیست. منظر غایی حرکت تکاملی ما، انسانی است با مجموعه صفاتی که در «اسوه حسنه آفرینش» حضرت پیامبر اکرم (ص)، جمع آمده است و لذا مسئله بشر امروز را مسئله آب‌ونان و رفاه و اقتصاد و تکنولوژی پست‌مدرن و آزادی و حتی عدالت اجتماعی نیز نمی‌دانیم. در این مقام که ما سخن می‌گوییم، «عدالت» نیز امری است فرع بر خلافت الهی انسان. شأن حقیقی انسان، خلیفه اللهی و مظهریت نام اسماء و صفات حق است و اینچنین مشکل بشر امروز نه آزادی و عدالت که «معنویت» است. بشر امروز روح خویش را گم کرده است که اگر آن را باز یابد حقیقت عدالت و آزادی و رفاه و اقتصاد و تکنولوژی را نیز باز خواهد یافت و اگر نه، در این گم‌گشتگی که انسان این روزگار دارد، مفاهیم و الفاظ نیز از وضع حقیقی خویش دور افتاده‌اند و بشر، راهی برای دریافت مطلوب واقعی خود نخواهد داشت، همچون غریقی که به هر خار و خاشاکی متشبث می‌شود تا نجات یابد.

نجات بشر امروز در «بازگشت به دین» است و تا کسی این ضرورت را در نیابد، هرگز عظمت افعال و اقوال حضرت امام خمینی رحمة الله علیه و انقلاب اسلامی را در نخواهد یافت. اینجا محل بحث در تعریف «انسان» نیست، اما اگر ما در این معنا تأمل کنیم که «اسوه انسانیت» در تفکر امروزی غرب و شرق چه مشخصاتی دارد، در خواهیم یافت که تفاوت راه ما با آنها از کجاست تا به کجا. حضرت امام خمینی رحمة الله علیه اسوه حسنه و نمونه کامل انسانی است که اسلام منظور نظر دارد. اگر ما از این موهبت عظمی برخوردار بوده‌ایم که در عصر او زیسته‌ایم و حیات پر برکتش را ادراک کرده‌ایم و با افعال و اقوالش انس گرفته‌ایم - دیگر نباید در این مطلب تردید کنیم که قرآن برای چه نازل شده است و آن منظر غایی ترسیم شده در آن چیست. ما در زمانی زیسته‌ایم که او زیسته و چشم بر انسانی گشوده‌ایم که خلف صالح ابراهیم و محمد (ص) و اوصیاء او بوده است؛ نمونه کامل انسان، مظهر جامع جلال و جمال حق و صاحب مکارم معصومین (ع) ... و اگر دیگران اولیاء مقرب خدا و قائدان سبیل الله را با واسطه تاریخ شناخته‌اند، ما بی‌واسطه با او زیسته‌ایم و سر به فرمانش داشته‌ایم و بر سر قولش جان‌باخته‌ایم و همه لحظات حیاتش را به مثابه مفسری جاری بر قرآن مجید ناظر بوده‌ایم. ما خود دیده‌ایم که ابراهیم چگونه بت‌ها را می‌شکست، ما دیده‌ایم که مسیح چگونه می‌زیسته است. ما موسی را در سبیل مبارزه با فرعون و ساحرانش ادراک کرده‌ایم. ما تفسیر و فاستقم کما امرت را در محمد (ص) مشاهده کرده‌ایم. زهد و شجاعت علی علیه السلام را دیده‌ایم. مظلومیت حسن علیه السلام را چشیده‌ایم و هم رکاب با حسین (ع) در صحرای کربلا



یک مشترک لفظی است و در مقام معنی، فاصله‌ای که وجود دارد آن همه عظیم است که جز با جهالت نمی‌توان لفظ واحدی را برای دلالت بر این دو معنای کاملاً متفاوت برگزید.

تبلیغات اسلامی یعنی شناساندن خوبی‌ها، ترسیم بدی‌ها و منع از آن

در تعریف حضرت امام رحمة الله علیه، اصل، در تبلیغات «پیام الهی» این است: «شناساندن خوبی‌ها و تشویق به انجام آن و ترسیم بدی‌ها و نشان دادن راه گریز و منع از آن». معنای «رسالات الله» در آیات تبلیغ نیز چیزی جز این نیست، اما در پروپاگاندا، «پیام، امری است فرع بر متد». گذشته از آنکه اصلاً نه در غایات، نه در شیوه‌ها و نه در پیام آنچه که هرگز مورد نظر نیست ترغیب انسان است به حفظ موازین شرع.

نگارنده از این مقابله اکراه دارد، اما آنجا که مع‌الأسف در روزگار ما، لفظ «تبلیغ» را هم به معنای «پروپاگاندا» استعمال می‌کنند و هم بدان معنایی که مورد نظر قرآن است، یعنی، ابلاغ «رسالات الله»، چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه ما هم خویش را در آشکار ساختن این تفاوت‌ها به کار بندیم. برای پی بردن به عمق این فاجعه عظیم، لازم

جنگیده‌ایم و اکنون دیگر کسی نمی‌تواند ما را بفریبید.

تذکر دیگری نیز که برای ورود در بحث لازم است، این است که آنچه «دین» برای انسان معین می‌دارد، تنها در مقام و غایت و هدف و خلاصه نمی‌شود، بلکه شریعت، متضمن طریقت یعنی «احکام، حرکت به سوی غایت و هدف» نیز هست؛ تفکری که در جهان امروز حاکم است تفکری است کاملاً «متدیک»، و گذشته از غایات، «شیوه‌ها و احکام طی طریق» را نیز مشخص کرده است، و لذا دقت و توجه ما علاوه بر حفظ منظر، باید مصروف متدها نیز باشد؛ چه بسا که تبعیت از احکام و متدهایی ظاهراً غیر مضر، سرانجام به نتایجی منافی با شریعت منتهی گردد.

تفاوت تبلیغات اسلامی با تبلیغات ایدئولوژیک سیاسی و جنگ‌های روانی و شناختی

پروپاگاندا یا تبلیغ در جهان امروز به مجموعه‌ای از «شیوه‌های تأثیرگذاری روانی» اطلاق می‌گردد که فارغ از «پیام» و محتوای تبلیغ اعمال می‌گردد و لذا دامنه دلالت این لفظ ممکن است از پروپاگاندا برای یک کالای مصرفی تا تبلیغ یک ایدئولوژی سیاسی را در بر بگیرد. این امر، صرف نظر از یک شباهت ظاهری هرگز با معنای تبلیغ در قرآن و احادیث نسبت و اشتراکی ندارد، تبلیغ در اینجا فقط



انبیاء است و دیگری بر عهده عموم مردم، و البته شرط اثبات این تعهد با رسالت عام، «بلوغ عقلی» است. و از آنجا که عقل به معنای حقیقی آن «ذومراتب» است و در همه به یک میزان از کمال یافت نمی‌شود، متناسب با آن نیز تعهد و مسئولیت انسان در امر ابلاغ رسالات الهی، مراتب مختلفی پیدا می‌کند.

امر به معروف و نهی از منکر به مثابه تبلیغ عمومی

امر به معروف و نهی از منکر، امانتی است که اداء آن بر عموم مردم واجب است و عقل - این حجت باطنی خدا بر انسان - امانت‌دار این و تبلیغ عمومی است؛ اما عقل به تنهایی برای هدایت انسان کفایت ندارد، و اگر داشت، دیگر نیازی به ارسال رسل موجود نبود. چه بسیار هست که عقل در گذار از باطل به سوی حق، مغلوب اهواء نفسانی می‌گردد و همچون گنجی مدفون در خاک، محجوب می‌شود و در خدمت شیطان و نفس اماره قرار می‌گیرد و شیطنت می‌کند، و باید کسانی باشند که با «انذار و تبشیر» و با «حکمت و موعظه حسنه و جدل»^۳، دفینه‌های پنهان

است که ما تفاوت این دو معنا را در یکایک اجزاء تبلیغ، یعنی غایت و هدف تبلیغات، پیام تبلیغ، شیوه‌های تبلیغ و مخاطب تبلیغات، بررسی کنیم:

تبلیغات اسلامی؛ رسالتی عمومی

رسالت مبلغین در اسلام همان رسالت انبیاء است و لذا غایات مبلغین نیز همان اهدافی است که ضرورت ارسال رسل و انزال کتب را اقتضاء داشته است. علت آنکه رسالت تبلیغ بر غیر انبیاء نیز تعلق می‌گیرد آن است که خداوند جز حجت ظاهری که انبیاء باشند، «حجتی باطنی» نیز در درون انسان‌ها قرار داده که «عقل» است، و لهذا انبیاء را می‌توان «عقل بیرونی» نامید.^۲ عقل در باطن انسان همان وظیفه‌ای را برعهده دارد که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام در خارج از او متعهد آن هستند و اینچنین، با وجود عقل در انسان، «رسالتی عام» بر عهده همه انسان‌ها اثبات می‌گردد و همین رسالت عمومی است که در زبان شرع «امر به معروف و نهی از منکر» نام گرفته است. بدین ترتیب، تبلیغ نیز دو صورت پیدا می‌کند که یکی خاص

۲. ان الله على الناس حجتين: حجة ظاهرة وحجة باطنة و اما الظاهرة فالرسل والانبياء و الائمة عليهم‌السلام و اما الباطنة فالعقول - اصول کافی، باب عقل، حدیث دوازدهم.

۳. اشاره است به آیه «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْخَسَنَةِ وَجِدْلُهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ

شده عقول را آشکار کنند و ندای فراموش شده عقل و میثاق گمگشته فطرت را در درون او بیدار کنند. بشر را نمی‌توان به خود و عقل مغلوب و قلب محجوب خودرها کرد؛ باید وظیفه انبیاء که ابلاغ رسالات الهی با انداز و تبشیر است، توسط علماء که ورثه انبیاء هستند، استمرار یابد.

مبلغین، میراث‌دار انبیاء

مبلغین، میراث‌دار انبیاء هستند و بنابراین، غایات و اهداف تبلیغات نیز همان است که در خطبه اول نهج‌البلاغه مورد تأکید قرار گرفته است: «تأدیه میثاق فطرت، تذکر نعمت‌های منسی، احتجاج مردم با تبلیغ، آشکار ساختن دفائن عقول و ارائه آیات قدرت الهی^۴». میثاق فطرت، میثاقی است ازلی بین خدا و انسان، میثاقی که او را از درون متمایل به جانب حق و کمال الهی نگاه می‌دارد، حتی آنگاه که عقل در قبرستان اهواء نفسانی مدفون شده باشد.

تبلیغات اسلامی به مثابه تذکر و آگاهی بخشی

وظیفه اساسی تبلیغات این است که با تذکر، احتجاج و ارائه آیات، میثاق فراموش شده فطرت را احیاء کند و دفینه‌های عقول مردمان را از خاک غفلت بیرون بیاورد. تبلیغات، تذکره‌ای است برای بیدار و شکوفا کردن آنچه در فطرت انسان سرشته شده است، چنانچه وحی و نبوت نیز جنبه ذکری و یادآوری دارد^۵. پس شأن مبلغ در نزد ما، همان شأن انبیاء الهی است و تعهد تبلیغات نیز بر همان عهده استوار است که انبیاء با خدا بسته‌اند.

تبلیغات اسلامی، جادوگری، تخدیر، تحمیق و سرگرمی نیست

اما این حرف‌ها در این روزگار بسیار بی‌معنی جلوه می‌کند. در این روزگار، از جادوی تبلیغات همه کار بر می‌آید، جز آنچه وظیفه اصلی اوست. دولت‌ها در تبلیغات، تقلیل مشکلات خود را می‌جویند و حکومت‌ها به اسم آزادی و دموکراسی، اما با سلب عقل و اختیار و

آزادی از انسان‌ها، سعی در استمرار و تثبیت حکومت خویش دارند. توسعه جنون‌آمیز اقتصادی ایجاب می‌کند که تبلیغات در خدمت اشاعه هر چه بیشتر مصرف درآید و استیلا اقتصادی، سیاسی و فرهنگی غرب بر سراسر جهان، اینچنین اقتضاء دارد که تبلیغات جهانی، هر چه هست، در طریق تحقیق و تخدیر مردم عمل کند و با ترویج لابی‌گری و بی‌دردی، ضرورت تحول و اندیشه انقلاب را از ریشه بخشکاند. ملت‌ها نیز ضرورتاً از رسانه‌های گروهی و مخصوصاً تلویزیون توقع دارند که بی‌حوصلگی و کسالت آنها را با برنامه‌های تفریحی برطرف کنند، آلام ساعت‌ها کار یکنواخت در ادارات و کارخانه‌ها را تسکین دهند و ساعات فراغت آنها را با لذت و تفریح پر کنند... تبلیغات در دنیای امروز غایتی جز این ندارد که انسان‌ها را از شأن انسانی خویش دور کند و وضع موجود را، با راندن مردمان به سوی غفلت و حیوانیت، استمرار بخشد.

تبلیغ دینی متناسب با مخاطب، شرایط و مقتضیات زمان

پیام تبلیغات در جهانی این چنین چه می‌تواند باشد؟ در نزد ما پیام تبلیغ، رسالات الله است به حکم آیاتی از این دست که: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه» و البته رسالات الهی به مقتضای زمان و مکان و شرایط، نه در اصول که در فروع می‌تواند متغیر باشد، چنانچه فی‌المثل، وجوب امر به معروف و نهی از منکر و حدود و مراتب آن، تابع شرایط است و نمی‌تواند که نباشد؛ چرا که دین، بی‌زمان و هر زمان است و نه در اصول که در فروع باید از قابلیت انعطاف و قدرت تطبیق با شرایط برخوردار باشد. پس محتوای اصلی تبلیغ، همان «پیام وحی» است که پیامبران آورده‌اند، هر چند «قالب و صورت و شیوه‌های ابلاغ آن» باید متناسب با «مخاطب»‌ها و شرایط و مقتضیات تنوع پیدا کند.

تبلیغات اسلامی روزآمد نه روزپسند؛ از خطابه عمومی تا عوام‌گرایی

تبلیغات ناچار از روی آوردن به خطابه است و خطابه و نیز ضرورتاً با مشهورات سر و کار دارد. در نزد ما «خطیب یا واعظ» اگر چه به حکم «نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم»^۶. ناگزیر است از رعایت و

۴. وَاَتَرِ الْاِنْبِیَاءَ لَیْسَتْ اَدْوُهُمْ مِثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ یَذْکُرُهُمْ مُنْسِی نِعْمَتِهِ وَ یَحْتَجُّوْا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلِیْغِ وَ یُبْیِّنُوْا لَهُمْ دِفَافِیْنَ الْعُقُوْلِ وَ یُزَوِّهِمْ اَیَّاتِ الْمَقْدِرَةِ مِنْ شَقَفِ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ... نهج‌البلاغه، خطبه اول.

۵. رجوع کنید به: تفسیر موضوعی قرآن (جلد پنجم)؛ حضرت آیت‌الله جوادی آملی حفظه‌الله تعالی.

۶. اما جماعت انبیاء با مردم به قدر عقل‌هاشان سخن می‌گوئیم. (حدیث نبوی)

تبلیغات، رکن توسعه تمدن غرب

سیطره شیطان بر جهان امروز از طریق تبلیغات استمرار می‌یابد و تزریق پیام در شبکه‌های تبلیغات جهانی، یا توسط سازمان‌هایی مخفی که حافظ پنهان منافع غرب در سراسر جهانند، انجام می‌شود یا توسط شیفتگان و دلباختگان جاذبه شیطانی غرب که مبلغین بی‌جیره و موجب او در سراسر کره زمین هستند عموم روشنفکران، حتی در ایران بعد از انقلاب، وابستگان فکری نظام تبلیغاتی غرب و پاسبانان تفکر غربی در میان قوم خویش هستند. بخش عظیمی از این شیفتگی به سیستم‌های آموزشی بازمی‌گردد که مع‌الاسف، از مدرسه تا دانشگاه، چه در نظام و چه در محتوای علمی و آموزشی، سیطره تفکر متدیک غرب و ثمرات تکنولوژیک آن را پذیرفته‌اند، و بخشی دیگر منشأگرفته از فرهنگی است که لاجرم همراه با انتقال تکنولوژی به جوامع غیر غربی انتقال یافته است.

از پذیرش تکنولوژی تا غفلت از پیوسته‌های فرهنگی و اجتماعی آن

پذیرش تکنولوژی برای جوامعی نظیر ما نیز یک ضرورت تاریخی است که از آن نمی‌توان گریخت، خصوصاً هنگامی که ما پای در یک دوره مبارزه پیگیر و جدی با غرب و شرق سیاسی نهاده‌ایم، اما این ضرورت تاریخی نباید ما را نسبت به لوازم فرهنگی تکنولوژی که غیر قابل تفکیک از ذات آن هستند غافل کند، و لذا ما باید محاذی با روی آوردن محتاطانه به توسعه تکنولوژی تمهیداتی نیز برای مبارزه با پیامدهای فرهنگی و اخلاقی آن بی‌اندیشیم.

تمرکز جنگ روانی بر ضعف‌های انسان

شیوه تبلیغ نیز در جهان امروز دارای اصلی ثابت و فروعی متغیر است. انفعالات روانی و واکنش‌های رفتاری بشر می‌توانند ناشی از کمالات روحانی و یا ضعف‌های اخلاقی او باشند. تهاجم تبلیغات جهانی غرب اصالتاً متوجه ضعف‌هایی است که در وجود افراد و اجتماعات انسانی وجود دارد. منظر اصلی تبلیغات در غرب، حفظ و توسعه استیلای جهانی است و بنابراین، پیام‌ها بیشتر از آنکه به اصول ثابتی تکیه داشته باشند تابع ضرورت‌ها

قدر عقول عوام‌الناس»؛ اما پیوند دائمی، او با «پیام وحی» چه از طریق قرآن و چه از طریق احادیث، او را همواره و ملتزم به حقیقت و دور از ابتذال، نگاه می‌دارد. حال آنکه در جوامع ظاهراً دموکراتیک، «تبعیت از مشهورات زمانه و رعایت ذوق و فهم عامه» کار را به آنجا کشانده است که رسانه‌های گروهی و به تبع آنها زبان و فرهنگ، روز به روز از اصل و حقیقت خویش دور و دورتر می‌گردند. التزام ما به معارف قرآنی و روایی در تبلیغات، ما را از غرق شدن در گرداب ژورنالیسم و تجدد و روزپسندی در فرهنگ و ادبیات و زبان باز می‌دارد؛ حال آنکه در جوامعی که التزامی این‌چنین وجود ندارد، فرهنگ و زبان، در تبعیت از مشهورات و ملاک‌های متجددانه و روزپسند، به‌سوی نابودی سوق می‌یابند.

تمدن آمریکایی، مظهر غفلت از فرهنگ و زبان

در یکی از کتاب‌هایی که در انتقاد از آمریکا نوشته شده است، مردم آمریکا این‌گونه وصف شده‌اند: «ملتی که بدون لکنت زبان نمی‌تواند حرف بزند و به‌زحمت قادر است یک جمله واضح بنویسد و مجموع لغت‌هایی که می‌داند از ۵۰۰ متجاوز نیست». ... و باید بر این توصیف افزود و در هر سه جمله‌ای که ادا می‌کند، حداقل یک فحش رکیک وجود دارد.

این توصیف که بسیار خوب از عهده معرفی اغلب آمریکایی‌ها بر می‌آید، با ذکاوت بر نقطه خاصی انگشت نهاده است که مظهر جامع فرهنگ آمریکایی است، یعنی زبان آمریکایی. هر چند دیگر ملت‌های کره زمین نیز به‌جز آنان که اعتصام خویش را به قرآن و یا اصل تاریخی خویش حفظ کرده‌اند، از این «هبوط فرهنگی» بروز ظهور آن در زبان، مصون نبوده‌اند. در میان مردم دنیا، تنها آمریکایی‌ها نیستند که به چنین مصیبتی در زبان خویش دچار شده‌اند، بلکه همه ملت‌های جهان کم‌وبیش به همین درد مبتلا هستند؛ اما بدون شک مظهر این و «ابتلا عام» زبان آمریکایی است و اگر نیاز به شاهد مثال دیگر باشد می‌توان از انگلیسی‌ها گفت که امروز زبان ادبیات شکسپیر را، هرچند بیش از چند قرن با آنها فاصله ندارد، نمی‌فهمند و به‌جز آنان که ادبیات شکسپیر را به عنوان یک رشته تخصصی در دانشگاه‌ها فرامی‌گیرند با آن به طور کامل بیگانه هستند.



قدرت ایمان و التزام به شریعت؛ باطل السحر تمدن غرب

آزادی و حقوق بشر در غرب، نقابی است برای پوشاندن سیرت استکباری و متفرعن بسیار کریه آن، و اگر نه، حقیقت این است که بنیان تبلیغات تجاری و سیاسی در غرب بر نفی عقل و اختیار مخاطب و تسخیر شیطانی او استوار است و همان‌سان که شیطان، ارواح اغواشدگان خویش را از طریق ضعف‌های روحی و اخلاقی آنان سحر می‌کند، شیوه‌های تبلیغاتی روز نیز قواعد ثابت خویش را از ضعف‌ها، نقص‌ها، سستی‌ها و وابستگی‌های افراد و جوامع بشری اخذ کرده است؛ لهذا «باطل السحر» این تبلیغات نیز «قدرتی ایمانی» است که از «التزام به شریعت» حاصل می‌آید.

با وجود این ضعف‌های روحی و اخلاقی، شیطان را اگر از در برانی از دیوار می‌آید و شاهد صدق این مدعا، خیل غرب‌زدگانی هستند که هنوز در میان ما زندگی می‌کنند. آنها در میان این اقیانوس عظیم، شبه‌جزیره‌ای هستند که هنوز از طریق ضعف‌های درونشان، در تسخیر جادوی شیطانی تبلیغات غرب به سر می‌برند. شیوه‌های تبلیغ جهانی در فروغ، ناگزیر است از آنکه تابع مخاطبان خویش باشد. مخاطبان را می‌توان به گروه‌های مختلف سنی، صنفی و یا خصلتی تقسیم کرد و متناسب با خصوصیات هر یک، شیوه‌های تبلیغاتی خاصی را برای تأثیرات روانی مطلوب جستجو کرد.



مخاطب اصلی تبلیغات، کودکان و تین‌ایجرها

رأس اصلی تهاجم تبلیغاتی غرب متوجه کودکان و جوانان سیزده تا هیجده سال است که بدانان تین‌ایجرز می‌گویند. غلیان شور جنسی جوانان در این سنین، علت اصلی این انتخاب است. نقش‌پذیری کودکان و نوجوانان تا آنجاست که در روایات ما آمده است: «العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر»^۹. و نقشی را که بر سنگ می‌افتد، چگونه می‌توان زدود؟ ضرورت توجه خاص ما در تبلیغات به کودکان و نوجوانان نیز در همین نکته نهفته است. جوانان به فرموده حضرت امام رحمته‌الله‌علیه به ملکوت عالم

هستند. در یکی از کتاب‌های تحلیلی که درباره اضمحلال قریب‌الوقوع تمدن غرب نگاشته شده، آمده است: در سال ۱۹۶۰ مدیر بزرگ‌ترین سازمان جهانی تبلیغات و آگهی‌های بارزگانی و والتر تامسون، اعلام کرد که آمریکائیان برای آنکه بتوانند با آهنگ شتابان، تولید همگامی کنند، باید سالی شانزده میلیارد دلار بر مصرف خود بیفزایند (و حال آنکه هر فرد آمریکایی در حدود شانزده برابر یک فرد عادی غربی مصرف می‌کند)^۷ ... در اینجا پیام تبلیغ، تابع موجباتی بوده است که توسعه تکنولوژی پیش می‌آورد. و اما اینکه توسعه تکنولوژی با چه بهای سنگینی برای انسان امکان‌پذیر می‌گردد، اهمیتی ندارد. در اتخاذ شیوه‌های تبلیغ نیز همین نیرنگ‌بازی با وضوح بیشتری وجود دارد. در همان کتاب آمده است: «یکی از کارشناسان برجسته مسائل فروش و مطالعات مربوط

به بازار «لویی شسکن» در کتاب بازاریابی خود می‌نویسد: بیشتر تغییر شکل دادن‌ها

به کالاهای تولیدی غرب، نه به‌منظور بهترکردن و محکم‌تر ساختن است و نه حتی برای زیباترشدن و بهترکارکردن، بلکه منحصراً برای «دُمده» کردن آنهاست، تا ردیف تازه آنها که به بازار می‌آید، خریدار داشته باشد. این استفاده پسیکولوژیک یا روان‌شناسانه از نظر اجتماعی مجوزی پیدا می‌کند، زیرا سبب مبادله پول و توزیع مجدد ثروت می‌شود.... بیش از یک‌صد هزار نفر کارمند آژانس‌های تبلیغاتی، شب و روز در پی ایجاد «واکنش‌های شرطی» در مردم هستند تا آنان را در برابر آفیش‌ها، سرلوحه‌ها، و فیلم‌های تبلیغاتی تلویزیونی تأثیرپذیر و یا بهتر بگوییم آسیب‌پذیر سازند.

شیوه بنیادین کار این مؤسسات غربی، تبلیغات تجاری بر فرمول معروفی که هیتلر در کتاب خود «نبرد من»، در مورد «پروپاگاندا» مطرح کرده است، استوار است: «وقتی می‌خواهید جامعه‌ای را به‌سوی چیزی بکشید، حیوانی‌ترین و پست‌ترین غرایز او را برای آگهی یک جوراب یا یک اتومبیل آخرین سیستم تحریک کنید. از این روست که می‌بینیم آگهی‌های مربوط به اتومبیل‌های جدید در غرب، همیشه بر غریزه جنسی با مسائل اروتیک و هوی و هوس‌های غریزی تکیه دارد»^۸.

۷. هشدار به زندگان؛ روزه‌گارودی: ص ۴۹۶

۸. همان مأخذ، صفحات ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳

۹. علم در کودکی چون نقش در سنگ است.



نزدیک‌ترند و این‌چنین، جاذبه فطری آنان برای پذیرش حق بیشتر است. کثرت حیرت‌انگیز جوانان در میان رزم‌آوران بسیج و فدائیان راه امام خمینی رحمه الله علیه در سراسر جهان از همین نکته بسیار ظریف برمی‌خیزد. در نزد ما نیز «مخاطب» یکی از ارکان اصلی تبلیغات است که در تعیین قالب‌ها و شیوه تبلیغ تأثیری تعیین‌کننده دارد...

تبلیغ حکیمانه و ذوبطون

تبلیغات ما اگر آنچنان که در احتجاج حضرت ابراهیم با مشرکان آمده است، فطرت بشر باشد، بیان ما، بیانی ذوبطون خواهد شد^{۱۱} که روی خطاب آن با همه افراد بشر، در همه تاریخ است و البته این سخن، لزوم رعایت شرایط و مقتضیات زمان و مکان و اقشار مختلف مخاطبان را از میان برنمی‌دارد.

مبلغ دینی و هنرمند؛ از هنر تبلیغ دینی تا شیدایی هنری در برابر حق

از آنجا که در مباحث مربوط به تبلیغات، همواره رابطه تبلیغات و هنر مورد سؤال واقع می‌شود، لازم است که سخنی کوتاه در نسبت بین تبلیغات و هنر نیز بگوییم و بگذریم. «هنر»، جوششی خودبه‌خود و یا از سر بیخودی

شرط تبلیغ: التزام به شریعت، عدم تمرکز بر ضعف‌های روانی و نقائص وجودی مخاطب

با این تفاوت که مبلغ باید از یک سو همواره التزام خویش را نسبت به حق و پیام ثابت وحی و رسالات الهی نگاه دارد و از سوی دیگر، به حکم «لا اکراه فی الدین» هرگز نباید نقطه تأثیر تبلیغات خویش را «ضعف‌های روانی و نقص‌های وجودی و غریزی مخاطب» خود بگیرد. احترام به آزادی انسان و عقل و اختیار مخاطب، امری است که هرگز نباید مورد غفلت واقع شود^{۱۰}. مخاطب اصلی ما در تبلیغات آنچنان که در قرآن و شیوه تبلیغی انبیاء علیهم السلام مشهود است باید عقل و دل انسان و خصوصاً «فطرت» او باشد. انسان همچون آئینه‌ای است که اگر صیقلی شود،

۱۰. این مطلب فرصت‌های دیگری را می‌طلبد که اگر خدا بخواهد، پیش خواهد آمد. در این مقاله تنها رئوس کلی بحث و محورهای اساسی، آن هم به طور اختصار مورد توجه قرار گرفته است.

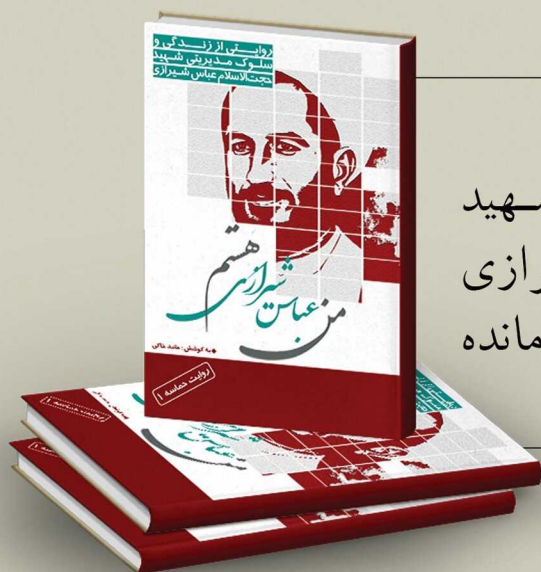
۱۱. رجوع کنید به: تفسیر موضوعی قرآن آیت‌الله جوادی آملی حفظه‌الله تعالی، جلد پنجم.



سهل الهضم نیست، اما بر دل می‌نشیند و جاودانه، حتی در میان کسانی که زبان آن را در نمی‌یابند، می‌ماند و اثرات تاریخی خویش را بر فرهنگ و زبان و خلق و خوی قوم باقی می‌گذارد. اما گلستان سعدی رحمة الله علیه اثری تبلیغی است که خود را نسبت به هدایت اخلاقی مردمان متعهد می‌داند، اگر چه قالبی سخت هنرمندانه دارد و راز تأثیر گسترده آن را نیز باید در همین جا جستجو کرد که کمال را در صورتی جمیل عرضه داشته و ابلاغ پیامبرانه را با حسن و بلاغت هنرمندانه همراه کرده است.



و شیدایی است که هرگز از آغاز با قصد تأثیر بر مخاطبان خاصی وجود پیدا نمی‌کند، حال آنکه «تبلیغات»، ناگزیر است از رعایت قدر عقل مخاطب و ذوق و فهم او. انبیاء اصالتاً «مبلغ» هستند نه «هنرمند»، اگر چه نهایتاً اقوال و حتی افعال آنها برخوردار از کمال و جمال هنری است. «مبلغ»، از آغاز خود را نسبت به هدایت بشر، متعهد و امانت‌دار می‌داند، اما «هنرمند» این چنین نیست. هنرمند معلم اخلاق نیست، اما مبلغ باید معلم اخلاق کریمه باشد. هنرمند اگر چه با قصد تعلیم اخلاق کریمه به خلاقیت هنری دست نمی‌یازد، اما هنر او نهایتاً دارای هویتی تبلیغی است، چنانچه کار مبلغ نیز اگر چه خلق آثار هنری نیست اما نهایتاً اگر تبلیغ او از هویتی هنری برخوردار نباشد، تأثیری در خور نخواهد داشت. هنرمند، اصالتاً شیفته جمال حق است و کمال، باطن هنر اوست، اما مبلغ شیفته کمال و معلم آن است، اگر چه ناگزیر از روی آوردن به فصاحت و بلاغت هنری است و چاره‌ای ندارد جز آنکه تبلیغات خویش را به حسن و جمال زینت بخشد. تبلیغات چون ناچار از رعایت مخاطب است، لاجرم به صورت خطابه نزدیک می‌شود و بر مشهورات و مقبولات اتکاء می‌یابد و از ابهام و ابهام که لازمه جوشش هنری است دور می‌شود، اما هنر، اگر چه با ابهام و ابهام و پیچیدگی‌های ظاهری بیان هنری همراه است، اما زبانی دوطبوع دارد و چون غزلیات حافظ رحمة الله علیه اگر چه برای عقل،



من عباس شیرازی هستم
روایتی از زندگی و سلوک مدیریتی شهید
حجت الاسلام والمسلمین شیخ عباس شیرازی
قائم مقام سازمان تبلیغات اسلامی و فرمانده
تبلیغات جبهه و جنگ



خوشه های طلایی گندم
روایتی از زندگی شهیدان
محمد و محسن کشوری

همزمان با برگزاری
نخستین یادواره
همکاران شهید سازمان
تبلیغات اسلامی مرکز
بسیج این سازمان اقدام
به تدوین و نشر ۳ عنوان
کتاب با موضوع شهدای
همکار نموده است



گلدانی برای من
روایتی از زندگی شهید
غلامعلی اسماعیلی

قله های فاتح با مقاومت

نخستین یادواره همکاران شهید
سازمان تبلیغات اسلامی

